

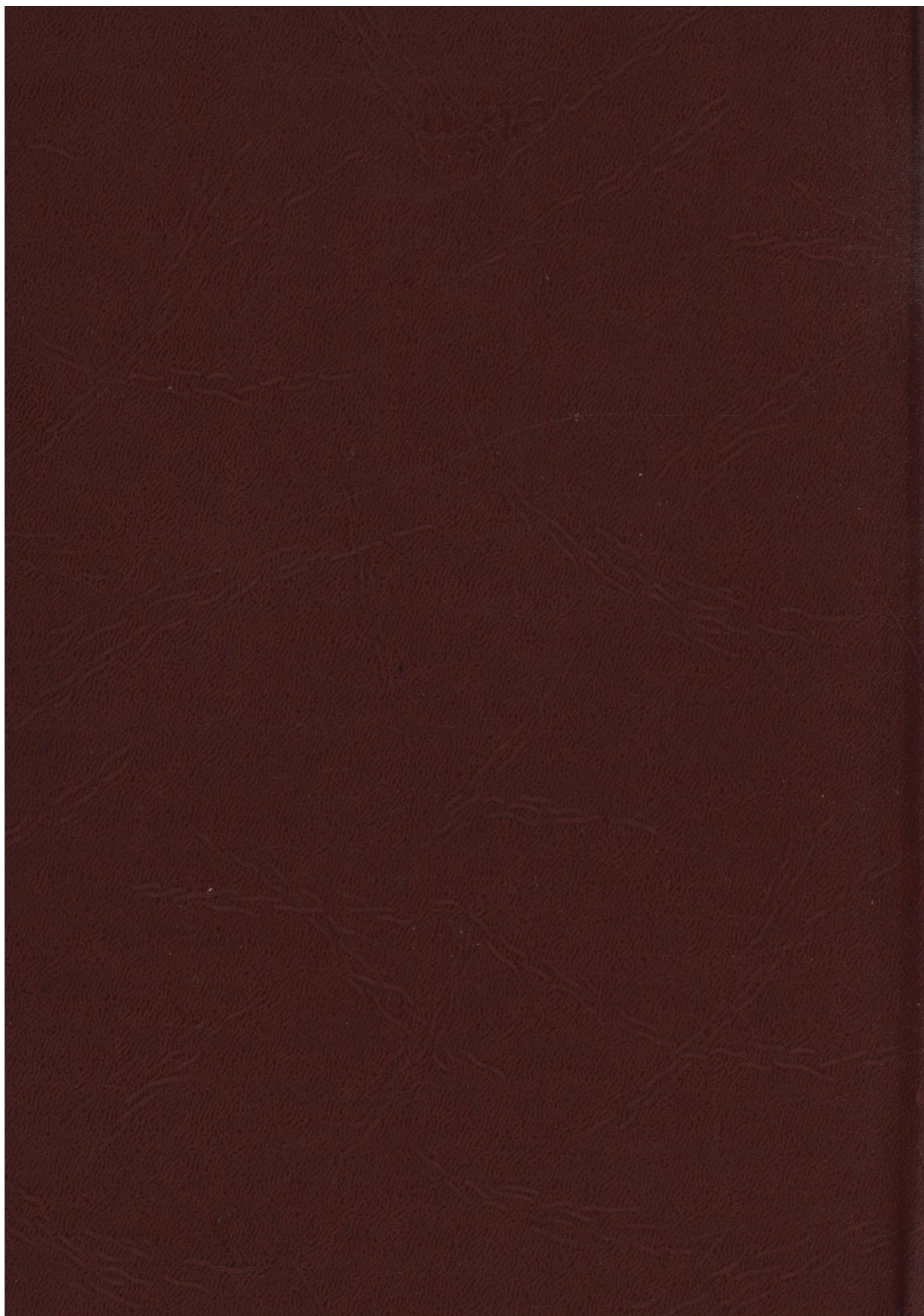
یادداشتہا و خاطرات

میرزا بزرگ قائم مقام فراہانی

میرزا موسیٰ

(قائم مقام چہارم)

بکوشش: دکتیریہ عبد المجید قائم مقام فراہانی



میرزا کاظم خان قزوینی



میرزا کاظم خان قزوینی

اسکن شد

خاطرات میرزا موسی خان قائم مقام فراهانی

معروف به میرزا بزرگ دوم

(قائم مقام چهارم)

ادبی، قضائی، اخلاقی
تاریخی

مقدمه و فهرست

بکوشش دکتر سید عبدالمجید قائم مقام فراهانی

چاپ اول
حقوق جزای اخلاقی

(افاق، البرهان)

نام کتاب: خاطرات میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی (اقامة البرهان)
تألیف: قائم مقام چهارم معروف به میرزا بزرگ دوم
تیراژ: ۳۳۰۰ جلد
وزیری.

چاپخانه وحروف چینی: بهارستان
لیتوگراف:

تهران، فروردین ماه ۱۳۶۹





میرزا ابوالقاسم قائم «صدر اعظم»



مرحوم حاج میرزا موسی خان ملقب بمیرزا بزرگ دود

(قائم مقام چهارم و فرزندانش)

مؤلف کتابهای: فی اقامة البرهان، خاضرات

بیاد دانشمند و ادیب فرزانه مرحوم
میرزا اسمعیل خان مصفا پدر استاد
معظم آقای دکتر مظاهر مصفا

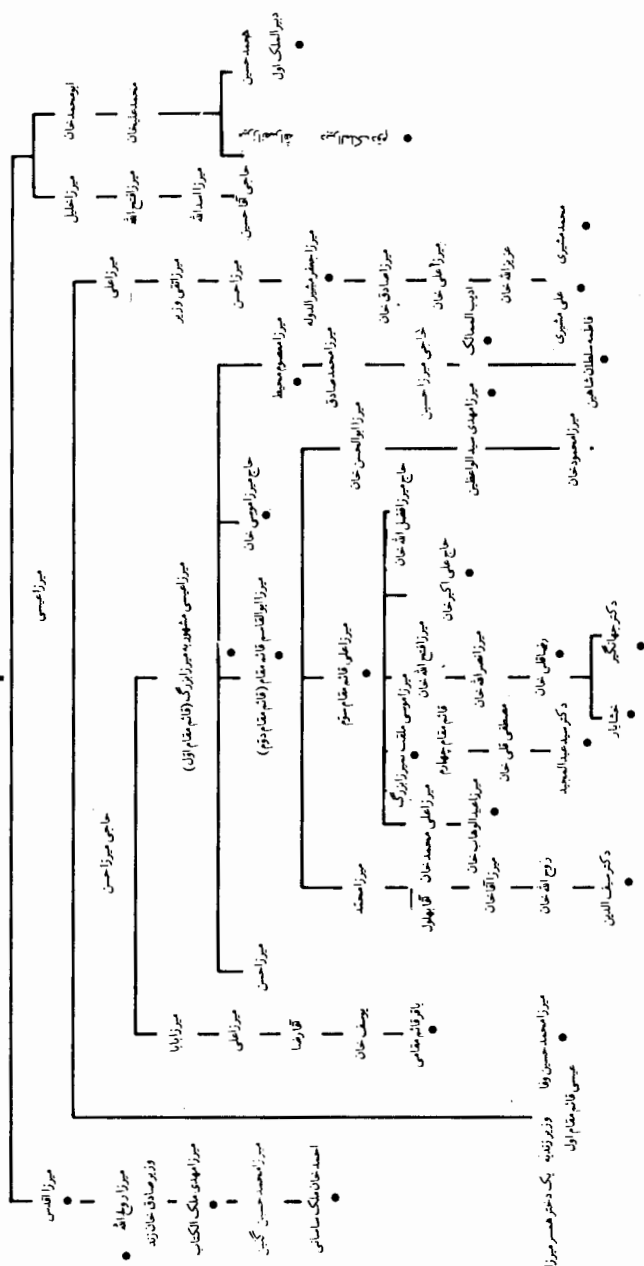
خاطرات میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی (قائم مقام چهارم)

شامل یادداشتها و خاطرات و حکایات اخلاقی
میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی

جلد اول

مقدمه و فهرست به کوشش
دکتر سید عبدالمجید قائم مقام فراهانی

سال ۱۳۶۹
تهران — چاپ اول



اشعار زیر را محیط فراهانی (میرزا معصوم) برادر قائم مقام دوم سروده و
بعلت لطافت خاص در اینجا نقل می‌شود:

مرا خانه نیست در خورد دوست	اگر باشد از یمن تشریف اوست
بگوپا نهد دوست تا سرنهیم	ز خاک رهش بر سر افسرنهیم
در این خانه هر کس که پا می‌نهد	قدم بر سر چشم ما می‌نهد

* * *

مقصد ز کاخ و صحنه و ایوان نگاشتن	وین قصرهای سربفلک برافراشتن
گل‌های رنگ و رنگ و درختان میوه‌دار	در باغ و بوستان بسر شوق کاشتن
دانی که چیست تا بمراد دل اندر آن	یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه آدم عاقل بنا کند	کاخی ز سنگ و گل که نباید گذاشتن

فهرست

۱۹	مقدمه:
۲۳	محاكم عادى، محاكم ازلى
۲۴	الف: قاضى الحاجات
۲۵	ب: قواعد قابل اجرا در دادگاه عدل الهى .
۲۷	قسمت اول: خاندان قائم مقام، شرح و معرفى مؤلف .
۲۹	فصل اول: الف: ميرزا محمد حسين وفا ۱۱۸۰ هجرى
۳۰	۲- درايت و جهانباني ميرزا محمد حسين وفا
۳۳	فصل دوم: ميرزا عيسى قائم مقام فراهانى وزارت ۱۲۰۸ معروف به قائم مقام اول
۳۷	فصل سوم: ج يك: شناخت ميرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانى ۱۱۹۳-۱۲۵۱ (قائم مقام دوم)
۴۱	فصل چهارم: علل قتل قائم مقام
۴۲	۱- محدود كردن حقوق شاه و درباريان ۲- مخالفت صريح با جنگ ۳- مقاومت
۴۳	سرسختانه در مقابل بيگانگان.
۴۷	فصل پنجم: وضع اخلاق ايرانيان در زمان محمد شاه.
۴۹	فصل ششم: بدگوئى حاجى ميرزا آقاسى بنام معلم شاه.
۵۳	فصل هفتم: ج ۲: شرح حال ميرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانى
۵۵	فصل هشتم: انتقاد از طبقه لشكرى و روحانى: اول انتقاد از ارتش و دربار و تنظيم كتاب
۵۸	انتقادى جلايرنامه، دوم انتقاد از طبقه روحانى.

- فصل نهم: ۱- میرزا معصوم معروف به محیط فراهانی وفات، ۱۲۳۵ ۶۳
- ۲- میرزا موسی خان قائم مقام فراهانی متولی باشی خراسان وفات، ۱۲۶۲ ۶۴
- فصل دهم: ۱- میرزا صادق ادیب الممالک فراهانی. ۶۷
- ۲- فاطمه سلطان خانم متخلصه شاهین. ۶۹
- فصل یازدهم: میرزا علی قائم مقام معروف (به قائم مقام سوم ۱۲۹۹ هجری). ۷۱
- قسمت دوم: میرزا موسی خان ملقب بمیرزا بزرگ دوم ۱۲۶۲ هجری ۷۳
- (معروف به قائم مقام چهارم).

فصل اول

- بنام خدا ۷۷
- حکایت شناخت خداوند بدلائل عقلی ۹۹
- کیفر اعمال:
- فصل دوم: حکایات اخلاقی، ادبی، تاریخی، قضائی ۱۰۱
- حکایت شیخ عباس عرب ۱۰۱
- حکایت ابراهیم خان نامی ۱۰۳
- حکایت خدمت شیخی ۱۰۶
- حکایت: زن پیر هشتاد ساله
- مناجات یکی از اقربا بدرگات حضرت قاضی الحاجات ۱۰۶
- حکایت: مرحوم والد ماجد قائم مقام اعلی الله مقامه ۱۰۸
- حکایت: حاجی عبدالله نامی ۱۰۸
- حکایت: حاجی خان سبزواری ۱۰۹
- حکایت: جهان را صاحبی باشد خدا نام ۱۰۹
- حکایت: پیر مرد هفتاد و پنج ساله ۱۱۰
- حکایت: میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطبا ۱۱۰
- حکایت: زن عفیفه ۱۱۱
- حکایت: مجموعه کون را به قانون سیق ۱۱۲
- حکایت: گفتگو با یکی از اهل علم ۱۱۳
- حکایت: خالق لیل و نهار بهر کس شعوری بفراخور حال مرحمت فرموده است

- ۱۱۴ حکایت: زوجه قاسم چوپان
- ۱۱۴ حکایت: جناب میرزا یوسف لنکرانی
- ۱۱۵ حکایت: حاجی ملا احمد تربیتی
- ۱۱۹ فصل چهارم: کیفر اعمال و پاداش ظلم
- ۱۱۹ حکایت: عبدالجبارخان نامی
- ۱۲۱ حکایت: یکنفر طلبه طالقانی
- ۱۲۲ حکایت: حاجی ملا علیرضا
- ۱۲۳ حکایت: کریم الله نام تفرشی
- ۱۲۷ حکایت: در زمان امیرکبیر رعایای هزاوه
- ۱۲۷ تنبیه فیه تنبه
- ۱۲۹ حکایت: جناب ذوالفقارخان سرتیپ
- ۱۳۰ حکایت: جناب مستطاب حاجی میرزا یوسف
- ۱۳۰ حکایت: شخصی می گفت که اگر ظلم ظالم نبود...
- ۱۳۱ حکایت: یزدان قلیخان قوچانی
- ۱۳۱ حکایت: میرزا اسحق عموزاده
- ۱۳۲ حکایت: در ارض اقدس و آتش گرفتن خانه ای
- ۱۳۲ حکایت: سید عباس ساروقی
- ۱۳۳ حکایت: حمزه نامی رئیس دهی بود
- ۱۳۳ حکایت: علی اکبر کاشانی
- ۱۳۴ حکایت: میررحیم رئیس پستخانه
- ۱۳۵ حکایت: پیرمردی مشهدی
- ۱۳۶ حکایت: شخصی قاری گفت
- ۱۳۶ حکایت: محمد حسن خانی بود سرتیپ
- حکایت: پاداش و مجازات بیرحمی
- فصل پنجم:
- ۱۳۹ حکایت: دیگر دوستی داشتم میرزا زین العابدین نام
- ۱۳۹

فصل ششم: توسل بخالق

- ۱۴۱ حکایت: حبیب الله خان امیر توپ خانه
- ۱۴۲ حکایت: جناب آمیرزا محمدعلی که از جمله نیکان
- ۱۴۲ حکایت: مقرب الخاقان حاجی میرزا محمدعلی خان لاهیجانی
- ۱۴۳ حکایت: در سال ۱۲۸۸ و قضیه قحطی
- ۱۴۳ حکایت: زلزله در دهات سراب
- ۱۴۵ فصل هفتم: پاداش و مجازات مسخره و سرزنش
- ۱۴۵ حکایت: بامدادی رفتم بدیدن رفیقی از رفتنای با وفا
- ۱۴۶ حکایت: مرحوم والد ماجد
- ۱۴۷ حکایت: در عهد دولت جاوید مدّت قدر قدرت
- ۱۴۸ حکایت: ذکر الله فی کلّ حال
- ۱۵۱ فصل هشتم: تقسیم روزی بوسیله روزی رسان خدا
- حکایت: خدا را بخود یار و دمساز کن: باو ساز و با عالمی ناز کن
- ۱۵۴ حکایت: جناب مستطاب حاجی ملا کاظم همدانی
- ۱۵۵ حکایت: سید صادق صاحب اوضاعی بود
- ۱۵۶ حکایت: رزق را روزی رسان پر می دهد
- ۱۵۷ حکایت: دو دختر در یکشب
- ۱۵۷ حکایت: شخصی از سادات نخواست
- ۱۵۸ حکایت: جناب میرزا تقی اردبیلی
- ۱۵۸ حکایت: حاجی عمومی فرمودند: جمیع حیوانات
- ۱۵۹ حکایت: ز کوه مال بدر کن که فضله رز را چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
- ۱۵۹ حکایت: رورها کن بگذر از این قال و قیل
- ۱۶۰ حکایت: شخصی می گفت در مجلس جناب مستطاب حاجی محمد حسن یزدی
- ۱۶۱ فصل نهم: پاداش صداقت و امانت داری
- ۱۶۱ حکایت: لوطی علی خانی بود در محله چاله میدان طهران
- ۱۶۲ حکایت: میرزا احمد نامی از دوستان

- ۱۶۳ فصل دهم: مجازات کلاهبرداری و سرقت
- ۱۶۳ حکایت: در بغداد طبقه‌ای از اهل تسنن
- ۱۶۴ حکایت: ضعیفه کیس سفید
- ۱۶۴ حکایت: پسر محمد رحیم خان کرکانی
- ۱۶۵ حکایت: در جمیع حیوانات قادر سبحان
- ۱۶۵ حکایت: نیت کردن و بمراد رسیدن
- ۱۶۷ فصل یازدهم: عاق والدین
- ۱۶۷ حکایت: وجوب احترام و اکرام والدین
- ۱۶۸ حکایت: شخصی موسوم به میرزا حسن نام
- ۱۶۸ حکایت: حاجی غفور نام کله‌پز
- ۱۶۹ حکایت: میرزا نصرالله نامی که خود را مشهور به خدا نموده
- ۱۷۱ فصل دوازدهم: پاداش اعمال منافی عفت
- ۱۷۱ حکایت: پسر حاجی حسن علی ابراهیم آبادی
- ۱۷۲ حکایت: شخصی از اهل قاسم آباد عراق
- ۱۷۲ حکایت: کر بلائی علی نامی در قریه کرکان
- ۱۷۳ حکایت: محمود خان غیر محمودی
- ۱۷۳ حکایت: شخصی گفت که شنیده بودم
- ۱۷۵ فصل سیزدهم: مجازات غیبت و قسم دروغ
- ۱۷۵ حکایت: حاجی میرزا یوسف لنگرودی
- ۱۷۶ حکایت: شخصی می‌گفت که در پیش مادرم
- ۱۷۶ حکایت: مجازات بی ادبی سالار
- ۱۷۷ حکایت: شخصی دیوانه و صفی در مسجد گوهرشاد
- ۱۷۷ حکایت: حمزه نامی رئیس دهی بود
- ۱۷۹ فصل چهاردهم: نصایح اخلاقی شیخ زاهد
- ۱۸۶ حکایت: روزی با یکی از بزرگان خراسان
- ۱۸۶ حکایت: درویشی می‌فرمود

- ۱۸۷ حکایت: پیرمرد هشتاد ساله
- ۱۸۹ حکایت: شخصی ظلمی نمود بحقیر
- ۱۸۹ حکایت: میرزا جودی خراسانی
- ۱۹۰ حکایت: سید صادقی صاحب اوضاعی بود
- ۱۹۱ حکایت: مرحوم والد ماجد مستسقی شدند
- ۱۹۲ حکایت: میرزا زین العابدین
- ۱۹۲ قضیه عجیبه:
- ۱۹۳ حکایت: حاج شیخ احمد اردبیلی
- ۱۹۴ حکایت: شیخ چغندر
- ۱۹۴ حکایت: هرچه آید بر تو از ظلمات غم
- فصل پانزدهم:**
- ۱۹۷ تقاضای بخشش و تخفیف مجازات ازقاضی الحاجات
- ۱۹۸ حاجی عبدالله درویش
- ۱۹۹ مناجات
- ۲۰۰ مناجات با قاضی الحاجات
- ۲۰۱ حاجی عبدالله درویش
- ۲۰۳ حکایت: زن پیری که بود هشتاد سالش
- حکایت: شیخ الاسلام ارض اقدس
- فصل شانزدهم: سلسله‌ها نسب میرزا بزرگ دوم**
- حکایت: روزی مطلبی روی داد
- ۲۰۵ حکایت: شیخ درویش که مرشد حقیر بود
- ۲۰۵ حکایت: مرحوم والد ماجد اعلی الله مقامه
- ۲۰۷ حکایت: برتری صفات نیک سگ بر انسانها
- ۲۰۷ حکایت: در سن بیست سالگی که مشرف بعتبات عالیات شدم
- ۲۰۹ حکایت: تولیت حاجی میرزا موسی خان قائم مقام فراهانی و اقدامات او در مشهد
- ۲۱۰ حکایت: میرزا احمد نامی از اهل عراق
- ۲۱۲ حکایت: شیخ عباس جبل عاملی

- ۲۱۳ حکایت: مهربانی با بندگان خدا اسلم و اولی تراست
- ۲۱۳ تمثیل فیه تکمیل
- ۲۱۴ قضیه عجیبه
- ۲۲۷ فصل هفدهم: سلسله نسب میرزا بزرگ دوم
(قائم مقام چهارم) به خط مؤلف
- ۲۲۷ ۱- حکایت: قواید مسافرت پنج است.
- ۲۲۹ ۲- حکایت: تعبیر خواب
- ۲۳۰ ۳- حکایت: علم بزمان و مکان موت بندگان بخصوص بخداوند است.
- ۲۳۱ ۴- حکایت: دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد.
- ۲۳۲ ۵- حکایت: خواندن نماز استسقا جهت باران
- ۲۳۲ ۶- حکایت: تریب غولان آدمی صورت را نخورید. (شخص افغانی)
- ۲۳۳ ۷- حکایت: در بلده طیبه قم و مجازات قطع صله رحم
- ۲۳۴ ۸- حکایت: هر چه بینی که هست نیست جز او
- ۲۳۵ ۹- حکایت: برو شکر خداوندی بجا آر
- ۲۳۶ ۱۰- حکایت: عزت و ذلت
- ۲۳۷ ۱۱- حکایت: استجاب دعای پیره زن
- ۲۳۸ ۱۲- حکایت: خاتم مبارک
- ۲۴۰ ۱۳- حکایت: هر چه بینی
- ۲۴۱ ۱۴- حکایت: جوانی طاغی یاغی موسوم بدعبدالباقی که در مدرسه دارالفنون
کسب فنون جنون نموده
- ۲۴۶ ۱۵- حکایت: رقع معصیت غیبت
- ۲۴۸ ۱۶- حکایت: درویشی دل ریشی
- ۲۴۸ ۱۷- حکایت: مرحوم والد ماجد قائم مقام اعلی الله مقامه
- ۲۴۸ ۱۸- حکایت: شاه زاده کامران اطفال باید معلم باهوش انتخاب کرد.
- ۲۴۹ ۱۹- حکایت: برای تعلیم و تربیت اطفال باید معلم باهوش انتخاب کرد.
- ۲۴۹ ۲۰- حکایت: ملعون است پدری که پسرش را بر عقوق وادارد

- ۲۵۰ — حکایت: در جمیع امورات باید توکل برخداوند نمود
- ۲۵۰ — حکایت: اکابر صوفیه
- ۲۵۱ — حکایت: نتیجه رباخوردن برای مصرف
- ۲۵۲ — حکایت: تقسیم حق التولیه ۱۵ ساله مرحوم میرزا موسی خان بین فقرا
- ۲۵۲ — حکایت: مرشدی ارشاد نمود
- ۲۵۳ — حکایت: شخص عالمی می فرمود.
- ۲۵۳ — حکایت: صفت مخصوص حلم
- ۲۵۴ — حکایت: مرشدی داشتم (صفت بخصوص حلم)
- ۲۵۴ — حکایت: پاداش رباخواری

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

اگر بشر عمر طولانی داشت و می توانست سالیان متمادی بعنوان امیر و وزیر و حاکم و رئیس مطلق و غیره در این جهان حکومت کند ظلم و تعدی فراوان می کرد و حقوق هموعان خود را مورد تجاوز و تعدی قرار می داد.

هاپس می گوید: «نه تنها افراد انسان غمخوار هم نیستند بلکه در حقیقت نسبت به یکدیگر حکم گرگهای درنده را دارند و بعلت اینکه ظاهراً در صلح و صفا زندگانی می کنند بواسطه قرار نیست که با هم گذاشته اند زیرا فهمیده اند که از دریدن و پاره کردن یکدیگر خودداری کنند و برای تأمین منافع شخصی به معاودت یکدیگر بپردازند.» بشر با اینکه کم و بیش روزانه و بطور مستمر احکام صادره از دادگاه عدل الهی و اجرای مجازات درباره هموعانش را مشاهده می کند آنرا درک نمی کند و متنبه نمی شود زیرا اگر متخلق به اخلاق رذیله گردید و قوه شهویه یا وهمیه یا غضبیه غالب آمد به بهائم و شیاطین و سباع ملحق خواهد شد. بدیهی است بشر بنا به قانون زوال ناپذیر آفرینش با عمر کوتاهش ناچار است در اجتماع بسر برد و بطوری که ادامه زندگانی بدون کمک و مساعدت هموعانش میسر و مقدور نیست و کمال انسان و تمیز او از سایر حیوانات به علم و معرفت است پس انسان باید تحصیل معرفت کند و خداوند را به یگانگی بشناسد و به عدل او اذعان نماید. پس از آنکه علم به اصول دین از برای او حاصل شد اهم امور از برای او

تحصیل علم اخلاق و تهذیب اخلاق است زیرا که اخلاق حسنه موجب فوز به سعادت ابدیه است و هرگاه شخص متخلق به اخلاق حسنه شد شبیه به ملائکه خواهد شد. پس شخص باید مجالست و معاشرتش با اخبار از علماء و صلحاء و نیکان و صاحبان اخلاق حمیده و صفات پسندیده باشد و از معاشرت و مؤانست جهال و بطلان و اهل فسق و فجور و صاحبان اخلاق و صفات ذمیمه احتراز نماید. بهمین دلیل میرزا موسی خان (ملقب به میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی) که در سال ۱۲۶۲ متولد شده کتاب «خاطرات» را با بیان حکایات مختلف که براساس حقیقت استوار است منظم و ضمن آن انتقادات شدیدی را از جامعه‌ای که در آن زندگانی می‌کند بزبانی بسیار شیوا و انشائی گیرنده و روان و بی نظیر و خطی بسیار عالی و اشعاری بسیار آموزنده می‌نگارد. کتاب مذکور مشتمل بر ۵۶۴ داستان اخلاقی است که پایه و اساس آن نیز بر اصول جزای اخلاقی می‌باشد و مؤلف سعی و کوشش نموده که حقایق وقوع یافته را که شخصاً ملاحظه نموده و یا از اشخاص موثق شنیده در قالب داستانهای شیرین و ادبی و مدلل به رشته تحریر در آورد و اصول جزای مذکور شامل:

خیانت در امانت، دزدی، اعمال منافی عفت، ظلم و تعدی و تجاوز به اموال مردم، کیفر عمل شنیع، کلاهبرداری، بیرحمی و تعدی نسبت به حیوانات، مکافات عمل، دستگیری از مستمندان، عاق والدین و بی احترامی نسبت به پدر و مادر، نتایج اعمال خیر و شر، نتایج کسب علم و دانش، نتایج قسم‌های دروغ، توسل به خداوند متعال برای حل مشکلات است که انسانها را آگاه و متنبه و جامعه را اصلاح می‌کند، اصول حقوق جزایی اخلاقی مقرراتی است اخلاقی که اعمال و افعالی را منع و یا امر کرده و برای متخلفین مجازات اخلاقی تعیین می‌کند. بعضی از اعمال در هر زمان و مکانی اتفاق افتاد نزد وجدان قاطبه مردم زشت و ناپسند بوده و ارتکاب آن موجب تعقیب و مجازات می‌شود. بدیهی است سیر تکاملی ملل و اخلاق اجتماعی مستلزم تغییر مفهوم جرم و کیفیت آنست

معهدا روح بعضی از جرایم اخلاقی هر قدر هم که جامعه بشری تبدل پیدا کند تغییر نمی یابد و همانطور که بیان شد اعمال: خیانت در امانت، کلاهبرداری، دزدی، بی احترامی نسبت به پدر و مادر، نتایج اعمال خوب و بد، کیفر عمل شنیع، بیرحمی و تعدی نسبت به حیوانات قابل به تفسیر نمی باشند بنابراین اینگونه جرائم در دادگاه ایده آلی که مافوق ما قرار گرفته مورد رسیدگی و مرتکب به مجازات اعمال زشت خود می رسد و مجازات مذکور پاداشی است که از طرف دادگاه مذکور در مقابل بیعدالتی که شخص نسبت به هموعانش مرتکب شده برای او تعیین می گردد و فلسفه: «ولکم فی القصاص حیوة» جزء این نیست زیرا سرقت در تمام آداب و سنن قدیم نهی شده است و سارق در میان هر قومی بنحوی مجازات می شود، بنابراین اعمالی را که مخالف با رحم و تقوای اجتماعی بوده و احساسات متوسط جامعه را متأثر سازد بوسیله عدالت ازلی مجازات می شود. فلسفه قصاص مجتی علیه و عدالت اجتماعی تنبیه و آگاهی دیگران و توجه به عواقب اعمال زشت مجرمین است. تا موجب تنبیه سایر افراد جامعه گردد و از ارتکاب نظایر آن خودداری کنند و سعی جامعه بطرف ترکیه اخلاق و انصراف از ارتکاب جرم معطوف شود. اقامة البرهان فی اصول دین الاسلام مجموعه ای از احکام مجازات اخلاقی است که با ابداع و ابتکار مؤلف به شیوه جدیدی بیان شده است و هدف مقررات و قواعد اخلاقی تأمین و رفاه و سعادت جوامع بشری است و لزوم اخلاقی کردن روابط قضائی و ترکیب منافع مشروع و تأمین امنیت ارزشهای اخلاقی نظم اجتماعی را تشکیل می دهد. تأثیر مجازات و اجرای عدالت و فلسفه اخلاقی آن را چه از نظر تنبیه و عبرت و چه از نظر اصلاح مجرم نمی توان بکلی انکار نمود.

موضوعاتی که در این کتاب درباره آنها گفتگو است تماماً باستناد آیات قرآن و اخبار و احادیث است. قسمت اول راجع به اخلاقیات است. چون راستگویی و فروتنی و رازداری و مهمان نوازی و کمک به مؤمنین و توکل به خدا و

غناء نفس و رضا و تسلیم و صبر و یقین و مذمت دروغگوئی و غیبت و بهتان و تکبر و زنا و حسد و نظیر آن.

قسمت دوم در مجازات کیفری و اجرای عدالت از طرف دادگاه عادلانه مستقر در این دنیا و کیفر اعمال اشخاص متخلف و تنبیه و تنبه دیگران است. چنانچه خود مؤلف بطور خلاصه می‌نویسد:

«مقصود و منظور از تنظیم مطالب اصول دین و ذکر پاره‌ای حکایات اخلاقی، اصلاح امور دنیا و امید نجات آخرت است.»

اسلام در بدو امر یک مساوات و یک دموکراسی حقیقی را در نظر داشته و اصول تعدیل اخلاق و تهذیب و تزکیه نفس و رأفت و ملایمت در تمام دستورات مذهبی آشکار است. پیغمبر اکرم (ص) فرموده است: مَرَّ بَرای تکمیل فضائل اخلاقی آمده‌ام. اخلاق قانون را قوت می‌بخشد و آداب و رسوم اخلاق را تقویت می‌کند.

مؤلف سعی و کوشش نموده است به زبانی ساده و انشائی روان حکایات اخلاقی را بر صفحه کتاب آورد. حکایات منقول شامل یک دنیا خلوص، اخلاق، تنبه، تنبیه، عبرت، پند، نصیحت و ادرز است و خواننده را بیش از پیش به برابری و برادری و رأفت و مهربانی و مبانی دینی و اخلاقی و ذات واجب‌الوجود و جهان هستی و مکافات عمل واقف و معتقد می‌نماید.

اصول اخلاق انسانها را موظف می‌کند که نسبت به تمام افراد بشر با رعایت عدالت رفتار نماید و به هیچکس بدی نکند و از ظلم بری باشد و به زیردستان خود با اعتدال رفتار کند و در فرماندهی ملایمت را از دست ندهد و همواره طرفدار حقیقت بوده خواهان سودهای نامشروع نباشد و سرقت نکند و از ناپاکی بپرهیزد و کاری نکند که باعث عدم رضایت هموع خود گردد و برعکس مجاهدت خود را مبذول دارد که موجب رضایت دیگران بشود.

قوانین اخلاقی باطن را اصلاح می‌کند و مقررات و عادات اخلاقی دارای

جزای وجدانی است و تخلف از آن احساسات افراد جامعه را بر علیه متخلف برمی انگیزد، بنابراین قوانین اخلاقی همواره باید با قواعد موضوعه توأم باشد زیرا هدف واحدی را تعقیب می کند. مثلاً عدم تجاوز به حقوق دیگران و عدم اضرار به غیر هر دو از قواعد اخلاقی بشمار می روند که در قوانین موضوعه یافت می شود و به همین جهت است که در فلسفه یونان تزکیه نفس یکی از عوامل مؤثر نظم اجتماعی بوده و قواعد اخلاقی نقش مهمی را در آرامش اجتماعی بازی می کند و راهی را که حقوق می پیماید همان راهی است که اخلاق می رود و محاکم بدو قسمت است.

۱ — محاکم عادی ۲ — محاکم ازلی

در قانون جزای اسلام برای جرائم زیر مجازات مناسب تعیین شده است. محاکم عادی — جرائم بر ضد افراد، جرائم بر ضد آزادی، جرائم بر ضد امنیت، جرائم بر ضد شرافت، جرائم بر ضد هتک ناموس، جرائم بر ضد سرقت، جرائم بر ضد خیانت در امانت، جرائم بر ضد کلاهبرداری. اینها مسائلی است که در محاکم عادی رسیدگی و احکام مناسب با جرم صادر می گردد.

محاکم ازلی — قائم مقام چهارم مانند منتسکیو به یک «عدالت ازلی» عقیده دارد که در وراء حوادث عالم پنهان است و اساس بقای حکومت عادلانه قانونی را در عفت اخلاقی و تقوی و درستی و شرافت افراد می داند و اگر حکومتها از روی اصول اخلاقی نباشد از هر قانونی ممکن است سوء استفاده شود و فساد در جامعه سر بزند و حکومت جمهوری تبدیل به حکومت ظالمه بشود و در دورانی که رومیها اخلاق صاف و حسنه داشتند، قانون مخصوصی برای مجازات وجود نداشت و موضوع عفت اخلاقی افراد می تواند از ارکان و شرایط یک حکومت صحیح شمرده شود زیرا روح قانون اخلاق افراد است که آنرا وضع یا بدان عمل می کنند.

حال ببینیم میرزا موسی خانه چه می گوید: او می گوید برای ابناء بشر جایز

نیست که به حیات و زندگی حیوانات و پرندگان تجاوز و تعدی کند و تقلب در تعویض بیضه پرندگان را نامشروع و توهین و یا مسخره اشخاص را خلاف دین مبین اسلام می‌داند و در صفحه ۲۶۳ ضمن بیان داستان ملا غلامحسین پیشنماز و توهین و مسخره ملای مذکور نسبت به درویشان را برشمرده و تشکیل محکمه الهی را به چشم ملاحظه کرده و مجازات مناسب را که منجر به بوسه زدن زنبور بر لب آخوند و ورم کردن گلوی نامبرده را نتیجه تجاوز به حقوق دیگران دانسته و می‌گوید ذکر الله حسن فی کل حال» منطقی است، سپس در صفحه ۲۶۷ موضوع مجازات و اجرای حکم دادگاه عدل الهی را درباره ظلم و تعدی، تقی غیرمتمقی را نسبت به عیاشی و فرار شخص اخیر بسوی تبریز نقل نموده و می‌نویسد: «ظالم در محکمه عدلش بسزای عملش گرفتار» و تقی غیرمتمقی مفقود الاثر و گویا او را کشتند. رعایت اخلاق تنها انجام وظیفه نسبت به خالق و مخلوق و تقویت وجدان و تشخیص نیک از بد نبوده بلکه آداب معاشرت و نشست و برخاست و سخن گفتن و طعام خوردن و مانند آنرا نیز شامل می‌شود.

حال به تجزیه و تحلیل قاضی دادگاه مذکور و قواعد قابل اجرا در این دادگاه می‌پردازیم.

الف - قاضی دادگاه: قاضی دادگاه مذکور خداوند تبارک و تعالی است که مؤلف ضمن مقاله ای صفات او را از صفحه ۲۸ الی ۷۳ برشمرده و تحت عنوان مناجات یا قاضی الحاجات می‌نویسد:

وقتی از مردم قطع امید شد و متوسل به حضرت علام الغیوب و کاشف الکروب شد و رو به خالق نمود هم خود نجات می‌یابد و هم ظالم را فنا می‌سازد و فوت حبیب الله خان امیر توپ خانه که خیال کشتن چند نفر مقصر را داشت و در طهران آورده بودند بوسیله حاجی میرزا آقاسی آزاد می‌شود و اجرای حکم مجازات درباره محمودخان غیر محمودی به جرم اعمال منافی عفت و دست درازی به زن برادر خود نمونه ای از اجرای عدالت و پاداش خیانت است، و یا

حضرت مسبب الاسباب و مفتاح الابواب کبوتر صید شده را وسیله نجات شخص در چاه افتاده قرار می‌دهد و حکم صادره و اجرای مجازات بوسیله پاشای بغداد درباره ضعیفه اهل تستن و انداختن نامبرده را در دجله به جرم تقلب و کلاهبرداری در جواهریدل و تقدیم بجای اصل نمونه کاملی از اجرای عدالت است. صفحه ۱۰۱ پاداش بیرحمی محمدباقر شکارچی و صید بچه آهو و مادرش اجرای حکم اعدام بوده که بوسیله دستگاه عدالت الهی و قاضی الحاجات صادر و به مرحله اجرا در آمده است.

مؤلف از جامعه و مردم مسلمان زمان خود بشدت انتقاد نموده و می‌گوید: مظلوم می‌تواند در مناجات با قاضی الحاجات تقاضا نماید که فرمانروایان ستمکار و جبار در دادگاه عدل الهی محاکمه و مجازات لازم درباره آنان به مرحله اجرا درآید.

ب - قواعد قابل اجرا در دادگاه عدل الهی: خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَلَا تَقُلْ لَهَا أَفٍ وَلَا تَنْهَرَهَا وَقُلْ لَهَا قَوْلًا كَرِيمًا».

قوانین و قواعد قابل اجرا در دادگاه عدل الهی عبارت از: عدالت، انصاف، اخلاق، برابری و برادری، تقوی و پاکدامنی، انسانیت و نوع‌پرستی، صبر و یقین و تسلیم رضا، ایمان و اعتقاد به قاضی الحاجات و احترام و ادب نسبت به پدر و مادر و هم‌نوعان و دستگیری و کمک به مستمندان و قواعد قابل اجرا درباره کیل «ویل للمطففین» می‌باشد. «هل جزاء الاحسان الا الاحسان» درباره پاداش و عمل خیر می‌باشد.

اکنون به اختصار به بررسی دو قسمت زیر می‌پردازیم:

۱ - خاندان قائم مقام ۲ - شرح و معرفی مؤلف

قسمت اول

فصل اوّل

الف - ۱ - خاندان قائم مقام و شجره مؤلف

میرزا محمد حسین وفا سیدی جلیل و دبیری نبیل بود و وزارت سلاطین زندیه را بعهدہ داشت. وی در سال ۱۱۸۰ هجری به خدمت زندیه درآمد و تا انقراض این سلسله با سمت وزارت در خدمت اولاد و احفاد کریمخان زند بود. وی وزارت سه نفر از سلاطین آن طایفه را نموده جهانگشائیهای صادق خان و آرامش فی الجمله که در زمان جعفرخان نصیب ملت ایران شد بر اثر درایت این مرد بزرگ بوده.

نسب حاج محمد حسین وفا با ۳۷ واسطه به امام سجّاد، امام زین العابدین علیه السلام می‌رسد.

پدر و جد اعلای او همگی به شغل مُهرداری که یکی از مناسب عالیہ دربار محسوب می‌شد اشتغال داشته‌اند و جد بیست و هفتمش که سلطان سید احمد خوانده می‌شد نخستین سید جلیل القدری است که از ناحیه عربستان به سرزمین ایران و سپس به ناحیه فراهان مهاجرت و توطن نموده است و هم اکنون قبر آن مرحوم در ساروق زیارتگاه عام و خاص مردم آن منطقه می‌باشد.

محمد حسین وفا در سال ۱۲۱۲ در قزوین درگذشت و دیوانی دارد که شامل غزلیات اوست و سه بیت زیر نمونه‌ای از آن است و یکی از تألیفات او

تاریخ زندیه است.

ای نام همایونت سردفتر دیوانها طغرای دل آرایت تاج سرعنوانها
لیلای جمالت شد تا شهره هر شهری مجنون تو افزون شد از ریگ بیابانها

ای خوشا بیخودی از باده که دی پیرمغان دید هشیارم و از میکده بیرونم کرد
از محمدحسین وفا دختری بجای ماند که خانم آغا نام داشت و به
زوجیت میرزا عیسی ملقب به میرزا بزرگ درآمد. کتابخانه محمد حسین وفا
۲۰۰,۰۰۰ روپیه ارزش داشته است.

۲- درایت و جهانبانی میرزا محمد حسین

این مرد بادرایت در تمام طول وزارت خود در ترقیه حال دهاقین و
مستمندان کوشیده و از ظلم و تعدی درباریان نسبت به خود و بیگانه جلوگیری
کرده است.

حاج معصوم علیشاه می نویسد:

تا هنگامی که در دارالعلم شیراز به منصب وزارت و صاحب اختیاری در
امور جزئی و کلی سرافراز بود مشکلات ارباب دانش بدستکاری رأفتش بس آسان
فیصل یافتی، و هر جا حاجتمندی بود بدرگه او شتافتی... و روزها را دادخواهی
دادخواهان می فرمود و هرستم رسیده بحر جفا را بساحل آسودگی می رساند.

میرزا ملکم انگلیسی در جلد دوم تاریخ خود در صفحه ۶۳ در خصوص
مملکتداری میرزا محمدحسین وفا بعبارت زیر او را توصیف می کند: «یکی از
مؤلفان که نمی توان او را رد کرد گوید که جعفرخان با رعایا با مروت و با غربا و
اجانب بتواضع و مهربانی سلوک می کرد و طبیعتی حلیم داشت و به عدل و انصاف
مایل بود. این تعریف از وقتی است که جعفرخان سرگرم باده تجمل بالنسبه
آرامی داشته است و در اداره امور به رأی و رویت میرزا محمدحسین می گذشت و

مشارالیه پدر میرزا بزرگ وزیر عباس میرزا نایب السلطنه است و او مردی بود عاقل و مهذب و از محترمین اهل روزگار خود بود و در انظار و طبایع واقعی تمام و رسوخی بنهایت داشت.»

حاج محمد حسین بقیه عمر خود را در مجاورت حرم قدس علوی بسر کرده و تا بسال ۱۲۱۲ یعنی سال اول سلطنت فتحعلی شاه قاجار زندگانی نمود و در آن سال دنیای فانی را وداع و به جهان ابدی رخت کشیده است. چون در این سال برادر او میرزا حسن هم فوت شد، شاعری تاریخ فوت آن دو سید بزرگوار را بحساب جمل بشعر زیر ثبت نموده است:

در جنان شد مقیم تا یابد با حسین و حسن حسین و حسن
سیر هارفورد در باره حاج میرزا محمد حسین وفا می نویسد من مکرر بسفره او اشاره کردم «میرزا مرد کریم النفس و سخاوتمند بود هر چه دارد خرج می کند و چیزی ذخیره نمی کند تنها شهوتی که این مرد فاضل سخی الطبع داشت جمع آوری کتابهای گرانبهای ایرانی بوده و علی الظاهر بهترین و نفیس ترین کتابهای ایرانی در کتابخانه وی بدست می آید.»

او سپس اضافه می کند که میرزا مردی است شاعرمنش و با طبع روان، به وفا تخلص می نماید. در لطیفه گوئی گوی سبقت از همگنان می رباید و در ایران سرآمد اقران بشمار می رود. مهمانان شب را اندکی پس از نماز عشا می پذیرد. حاج میرزا حسین از تظاهر و ریاکاری سخت متنفر بود. گفتم که میهمانان او پس از نماز عشا یک یک وارد می شدند، در مدتی که من در منزل حاج میرزا حسین بودم، هیچگاه اتفاق نمی افتاد که یک یا چند نفر برای تظاهر برخاسته و نماز خود را به رخ حاجی بکشند.

فصل دوم

ب - میرزا عیسی (مشهور به میرزا بزرگ) قائم مقام فراهانی (سید الوزراء)

فتحعلیشاه در سال ۱۲۰۸ حسینعلی میرزا فرزند خود را به حکومت تهران منصوب کرد و میرزا عیسی را به وزارت وی گماشت. نظر به اینکه لیاقت و کاردانی میرزا بزرگ در ظرف یک سال مشهود گردید، لذا او را بسمت پیشکاری عباس میرزا نایب السلطنه و وزارت آذربایجان به تبریز فرستاد و قائم مقام صدارت کبری لقب گرفت. این لقب در خانواده وی باقی ماند و در سال ۱۲۳۷ در سن ۷۰ سالگی در وبای عام درگذشت و جسد او را در جوار شاه حمزه در تبریز ب خاک سپردند و بزرگترین خدمت آن مرحوم ایجاد نظام جدید و دعوت معلمین از اروپا برای تربیت قشون ایران است. از آثار آن مرحوم کتابها یا رسائلی بنام اثبات نبوت خاصه و رساله جهادیه در دست است و اشعاری به آنجناب منسوب است و از آن جمله است در تاریخ عمارت آینه شهنشاه جهان الی آخر. و بعنوان نمونه چند شعر از او ذکر می شود:

خدا یکان سلاطین و شهریار جهان جهان جود و کرم روزگار آمن و امان
این شخص زاهد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب
می گردید و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بوده که مزارش در تبریز
زیارتگاه خاص و عام است و اولین کسی است که نخستین قافله محصلین ایرانی

را بصوب انگلستان براه انداخت زیرا احتیاجات و تمنیات آنزمان را دریافته بود.

مرحوم میرزا عیسی ملقب به میرزا بزرگ دوزن داشت یکی دختر میرزا محمد حسین وزیر که از اوسه پسر بوجود آمد؛ میرزا حسن، میرزا ابوالقاسم، میرزا معصوم متخلص به محیط و دیگر زنی که از اتراک آذربایجان گرفته بود، از وی یک پسر داشت بنام میرزا موسی و یک دختر بنام حاجیه.

پس از کناره گیری میرزا عیسی ملقب به میرزا بزرگ فرزند ارشدش بنام میرزا حسن به این مقام منصوب شد ولی مدت وزارتش بطول نیانجامید و در سال ۱۲۲۶ در تبریز وفات یافت.

ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس و مؤلف کتاب حاج بابا که در زمان سفارت سرجون هارفرت در سال ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی و مطابق با ۱۲۴۴ و ۱۴۲۵ هجری به ایران آمده در جلد دوم سفرنامه خود صفحه ۴۸ چنین می نویسد:

«میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بنظر من سرآمد تمام آدمهائی که من در ایران دیدم، من از طرف سفیر برای او هدیه بردم، میرزا بزرگ از قبول آن امتناع نمود و ضمناً اظهار داشت که خوب است این هدیه را که برای من آورده اید، از طرف خودتان به شاهزاده پیشکش نمائید. در مملکتی که تمام مردم پولکی می باشند این کار خیلی تعجب آور و خارق عادت از این شخص بنظر آمد که ذکر نمودم.»

سپس می گوید: «در ضمن صحبت که از بهبود وضع آذربایجان می کردم وزیر از شاهزاده ستایش زیاد کرد و همه ترقیات را از همت وی دانست و بهیچوجه از مداخله خود سخنی نگفت.»

مرحوم حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله در کتاب زنبیل قصیده ای از ملا محمدعلی ادیب متخلص به فدوی در مدح میرزا بزرگ ثبت نموده که مطلع و قسمتی از مدیحه آنرا میرزا عبدالوهاب خان قائم مقام فراهانی در مقدمه دیوان ثبت کرده و ما عین قصیده را در اینجا نقل می کنیم:

قصيده

يا قوم هل من أهل الثواب	هم العزوبه افنى شبابى
يصغى اذا ما اسمعه بابى	لا من امير او من وزير
تاج المفارق فخر القارب	الا محيى عيسى الحسينى
دريكنى ابن الشهابى	بدرينادى شمس المعالى
من لا يحبه شر الدواب	نسل كجدة خير البرايا

فصل سوم

مقدمه

ج ۱- شناخت قائم مقام دوم از نظر ادب و سیاست

مسائل انسانی و مطالب و موضوعات اجتماعی و تشریح و تحلیل وضعیت جامعه و مطالعه تاریخ، موضوعات علوم انسانی است و بزرگترین متفکران بشر از ابتدای خلقت در این راه اندیشیده‌اند که چه کنند و چه آئینی وضع کنند تا جور و ستم از جهان رخت بر بندد و عدل و داد جایگزین آن شود و پیامبران جز این هدفی نداشته‌اند، زیرا چنانچه قانونگذار با عینک روشن و دید باز و برادری و برابری عموم افراد ملت را بیک چشم نگاه کند و حبّ و بغضی با دسته مشخصی از مردم نداشته باشد، ضوابط را جایگزین روابط می‌کند. ایجاد عدالت از بدو ظهور بشر بر سطح کره زمین بزرگترین و مهمترین مسئله اجتماعی بوده که مساعی همه اولیاء و انبیاء تمام فلاسفه و متفکرین و کلیه مصلحین و قائدين سیاسی در اطراف آن دورزده و تمام قوانین و شرایع برای آن وضع شده است. در جامعه بیعدالت آسایش و سعادت نیست، ترقیات اقتصادی ممتنع، تکامل صنایع و هنرهای زیبا مشاغل و حرفه‌های مولّد ثروت، موهون و حقیر و منحط می‌شود. تجربه نشان می‌دهد که از دانش مملکتداری یا علم سیاست مدرن دانشی مشگل‌تر نیست و اساس بقای حکومت عادلّه در عفت اخلاقی و تقوی و درستی افراد است، و مردان بزرگ تنها

از آن مردم و کشور خود نیستند بلکه از آن جهانند زیرا افکار و آثار آنان بحال تمام بشر سودمند است.

اگر از صفحه جهان نام تعدادی از مردان بزرگ تاریخ را که به عالم بشریت خدمت کرده‌اند برداریم، دیگر اوراق مذکور ارزش نداشته و بی‌ارج و بهاست، زیرا مردان مذکور موجدین تاریخ بشر و اقوام دنیا هستند که مطالعه شرح احوالات آنها نماینده وجود یک دوره و عصری است که ادوار و عصر دیگر را تابع اثرات خود می‌نماید و بهمین دلیل است که محققان علوم انسانی و دانشمندان علوم اجتماعی برای تحقیقات علمی خود باید از منابعی استفاده کنند که عاری از تملق و تزویر و چاپلوسی بوده و نویسنده با کمال شجاعت و شهامت هرچه را که درک می‌کرده بگوش زمامداران رسانیده باشد و در تشریح و تجزیه موضوعات و معایب و مفاسد متنفذترین طبقات اجتماع و ذکر محامد و محاسن افراد و مقامات مملکتی، خصوصیات اقتصادی و اجتماعی جامعه اعم از: روحانی و درباری، لشکری و کشوری، تاجر و کاسب و سایر دستجات را موشکافی نموده و از بیان آنها خودداری نکرده باشد.

منشآت قائم مقام از نظر محققان گنجینه عظیمی از علوم انسانی و تحقیقات اجتماعی است که می‌توان به اوضاع سیاسی، اجتماعی، تاریخی و اختلافات طبقاتی و چگونگی وضع دربار فتحعلیشاه و دسته‌بندی‌های درباریان و گوشه و کنایه به مردم تبریز و تحریک روسها و مزاحمت‌ها پی برد.

منشآت قائم مقام کتابی است: ادبی، سیاسی، اخلاقی، تاریخی، اجتماعی، انتقادی و آموزنده و مجموعه اینها مسائلی است که مورخان آن عصر بمناسبت نفع شخصی و چاپلوسی و حفظ مقام و پست از آن ذکری بمیان نیاورده‌اند، زیرا مردمان بی‌دانش را می‌توان به پشه‌ها و مگس‌هائی تشبیه کرد که هر روز گرفتار لعاب دهان مگس خوارگان یعنی مقام‌جویان عوام فریب می‌شوند و فکر و اندیشه آنان قادر به درک حقیقت و شناخت ماهیت نیست. سالها و سده‌ها

در این کشور نسلها پس از نسلها آموخته‌اند که دانش و اخلاق همراه و ملازم یکدیگرند، و هر اخلاقی در صورتی محکم و مستقر خواهد شد که با عاطفه همراه باشد و مهمترین عواطف در این زمینه عاطفه خداپرستی است. قائم مقام دوم دارای عواطف: انسانیت و نوع پرستی، عفو و اغماض، صراحت لهجه و احتراز از کینه جوئی، پوزش پذیری و سلامت نفس، صداقت و درستکاری، انصاف و عدالت، رؤفت و مهربانی بوده و از دروغ و حقه بازی، تزویر و ریا و چاپلوسی و فرصت طلبی میراست و احکام و دستورات خود را منطبق با عدالت تهیه و تنظیم و با کلمات زیبا و جمله های ادبی، شواهد نظمی و نثری را زینت داده مضافاً براینکه هزاران نکات ادبی را در عربی و فارسی در مد نظر داشته است. و بمصدق این شعر دو عمر لازمست:

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا بیکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن بکار
در صورتیکه در کتاب سیاست هر قدر تحقیق کنیم، از اینگونه کلمات و صفات عالی خبری یافت نمی شود، زیرا در کتاب مذکور منابع اساسی و قوانین و مقررات مشخص و معینی نیست و سیاستمدار طالب مقام و منصب است و برای رسیدن به مقصود خود منافع شخصی را بر منافع جامعه مقدم می دارد.
یضرس قاطع باید گفت: سیاستمدارانی که حرمت و حریمهای قانونی را بآسانی می شکنند، باید تردید جدی داشت که آنان دوستدار مملکت باشند.

دکتر ابراهیم باستانی پاریزی می نویسد:
سیاست چیست از رنگی به یک رنگ دگرگشتن
مظفر سوی مسکورفتن و «فیروز» برگشتن^۱
قائم مقام گوید: «دنیای ما دریائی است که لای و خاشاک را در هر

۱. دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفویه، تهران، صفحه ۴۰۰.

موج هزاران اوج دهد و دُرّ و مرجان را دائماً در قعر می‌دارد... اگر چنین نبود بایست مثل شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصرید، در جاه و مال اوحد دهر باشید، نه آنکه مثل حالا که مانند سرو آزاد، تهی دستید و جمیع زخارف شما بقدر مصارف مقدور می‌گردد.»

«... لعل و گوهر در آخور گاو و خر چه قدر دارد؟ اسب و استر برای شما در عزم و عیادت احباب قحط است و دیگران را جنایب از کواکب می‌باشد و حال آنکه ابلق چرخ گردون را قابل رکوب شما نمی‌توان گفت...»

تجربه در دو قرن اخیر ثابت کرده است، علت العلل طولانی بودن مسند وزارت بعضی از سیاستمداران اعلام: وعده‌های دروغ و بی اساس، بذل و بخشش بیت المال، گسترش سیستم اداری و ازدیاد کارمندان، عدم تعادل بودجه و ازدیاد تورّم، رواج بازار دزدی و رشاء و ارتشاء، گسترش کلاهبرداری و تنزل اخلاق عمومی، برهم‌زدن نظم و عدالت اجتماعی و ازدیاد فقر بوده است. (با رفتن قائم مقام از دستگاه شاه آن امنیت و اوضاع آرام که رأی و تدبیر قائم مقام در تمام ایران برقرار کرده بود از بین رفت و بساط حاجی میرزا آقاسی در دستگاه دولت پهن شد، مثل قائم مقام آدمی نمی‌تواند بیش از چند روزی حکومت کند ولی امثال حاجی میرزا آقاسی سالهای متمادی ایران مدار می‌شوند.^۱)

سیاستمدار واقف است که از قلم کاری ساخته است که از شمشیر ساخته نیست، زیرا از شمشیر خون می‌چکد و از قلم مرکب و هریک بمساعدت دیگری محتاج است و بیدلیل نیست که سیاستمداران، ادبا و فضلا را در کنار خود می‌نشانند و در تمام امور با آنان مشورت می‌کردند و بی اجازه قلم، شمشیر را فرود نمی‌آوردند تا بتوانند نیروی متعادل را بدست آورند که بکمک آن نیرو مملکت دلهارا مسخرو پراکندگی دلهارا بهم پیوند دهند، زیرا شمشیر خدمتکار قلم است.

۱. حسین مکی، زندگی امیرکبیر، صفحه ۲۷، تهران.

فصل چهارم

علل قتل قائم مقام

مورخین معتقدند که سبب قتل قائم مقام سه مسئله بود: اول محدود کردن حقوق شاه و درباریان، زیرا فتحعلیشاه دارای ۶۴ پسر و ۵۶ دختر و ۵۶۱ نوه بود و محمد شاه نمی‌خواست که از اختیارات نامحدودی که پدر بزرگش باباخان در اموال دولت داشته چیزی کاسته شود (و اگر وزیر لایقی چون قائم مقام در رأس کار باشد آیا می‌تواند به شهزادگان خودسر آزادی عمل داده و جلوی فاتحین جنگ و عاقدین عهدنامه ترکمن‌چای را آزاد گذار و اسم آنرا مملکتداری بگذارند؟) و اولین وظیفه قائم مقام تعادل بودجه و تقویت بنیه مالی دولت و تثبیت ارزش پول مملکت بود و از طرفی انتشار اسکناس تضعیف پول ملی و برخلاف مصالح عالیه مملکت و بضرر فقرا وضعفاست و استقراض از بیگانگان بصرفه و صلاح مملکت نبود مگر آنکه برای ایجاد کارخانجات و صنایع تولیدی باشد. خلاصه آنکه قائم مقام موفق به محدود ساختن اختیارات و حقوق شاه و درباریان بدون خونریزی گردید و خود را فدای آن ساخت.

کنترل دخل و خرج دربار و شاه

قائم مقام معتقد بود که مالیات وصولی باید صرف راه و آسایش ملت شود و ضوابط قانونی جای روابط را بگیرد و جمیع افراد مملکت در مقاتل قانون

متساوی الحقوق هستند و بیدلیل نیست که سپهر در ذیل وقایع سال ۵۱ علت های غریبی برای تکدر محمد شاه ذکر می کند و از جمله می گوید: «در مملکت خراسان یک شب چنان افتاد که شاهزاده محمود در سراپرده محمد شاه به مهمانی حاضر شد، شاهنشاه غازی قائم مقام را پیام داد که امشب مرا مهمانی رسیده و خورش و خوردنی که لایق میزبان باشد بفرمای تا در این جای حاضر کنند. در پاسخ گفت شما باید هر شب در سرخوان نایب السلطنه اکل و شرب کنید، خوان جداگانه میسر نشود، هم اکنون مهمان را عذر در کنار نهید و به آنجا کوچ دهید. محمد شاه آزرده شد.»

دوم مخالفت صریح قائم مقام با جنگ

در اواخر سال ۱۲۴۱ هجری بعلت کشمکشهای کوچک مرزی که بین مرزداران ایران و روس اتفاق می افتاد، فتحعلی شاه مصمم شد که کار خود را با دولت روسیه یکسره کند، از طرفی تملق گویان و چاپلوسان هم نظریه جنگ با روس را تقویت و تشویق می کردند. شاه به آذربایجان سفر کرد و با جلب نظر رؤسای عشایر آذربایجان مجلسی مرکب از سران سپاه و رجال کشور و رؤسای عشایر تشکیل داد و از آنان نظریه مشورتی خواست. قائم مقام ساکت بود ولی جمیع حاضرین شاه را به جنگ با روسیه تشویق و ترغیب می کردند. شاه متوجه سکوت قائم مقام شد و احتمال داد که قائم مقام مخالف جنگ بوده باز از او رأی خواست. قائم مقام جواب داد که من اهل قلم هستم و سران سپاه صالح در اظهار نظر هستند. شاه قبول نکرد و اصرار ورزید که رأی شما چیست؟ قائم مقام با صراحت لهجه که از خصوصیات او بود اظهار داشت که شاه چه مبلغ مالیات می گیرد؟ شاه جواب داد شش کرور. قائم مقام گفت که دولت روسیه چه مبلغ مالیات می گیرد؟ شاه گفت، ششصد کرور. قائم مقام گفت به قانون حساب، کشوری که شش کرور مالیات می گیرد با کشوری که ششصد کرور درآمد دارد از

جنگ در نمی آید.

اظهار نظر مذکور مخالف رأی شاه بود و دشمنان قائم مقام هم از موقعیت استفاده کرده و او را بهمدستی با روسیه متهم کردند و او را معزول ساخته بعلت شروع جنگ او را به مشهد تبعید کردند. خلاصه دو سال جنگ ادامه داشت و قشون ایران شکست خورد و فتحعلیشاه از کرده خویش پشیمان شده و یکی از معتمدان را برای عذرخواهی و استمالت از قائم مقام به مشهد فرستاد و با وکالتنامه تام و تمام او را روانه آذربایجان کرد. قطعه ای است هنگام تبعید در خراسان سروده است:

ای وای به من که یک غلط گفتم	از گفته خویش تن یشیمانم
در ملک رضا نشستم خوش تر	از گوشه خانه های ویرانم
خاک ره شاه هشتمین بودن	به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر بازویم	وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد به فرق من بنشین	وی خاک به خویش ساز پنهانم

سوم: مقاومت سرسختانه در مقابل بیگانگان

بطور خلاصه می توان گفت: سه نفر از وزرای دوران قاجار بتحریر بیگانگان و بدستور سلاطین قاجار بقتل رسیده اند. اولین قربانی سیاست انگلیس در ایران میرزا ابراهیم کلانتر شیرازی است که در زمان آغا محمدخان قاجار مقام وزارت داشت و دومین نفر، سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی است که بدسایس و حیل دشمنان بیگانه و بدستور محمد شاه بقتل رسیده است و سومین قربانی میرزا تقی خان امیرکبیر است و مورد بحث ما قائم مقام دوم است.

قائم مقام نفوذ و اقتدار فوق العاده داشت و یگانه مرد ایران مداری بوده که بهیچیک از نمایندگان روس و انگلیس اجازه دخالت در مسائل ایران را نمی داد و خود مستقلاً کشور را اداره می کرد و قدغن کرده بود که نمایندگان دول خارجی

بدون اجازه و حضور او حق ملاقات با شاه را ندارند. در یکی از روزها مشاهده می‌کند وزیر مختار انگلستان از اطاق شاه بیرون می‌آید. از او سؤال می‌کند شما چه وقت از من اجازه گرفته بودید که شاه را ملاقات کنید، وزیر مختار عذر می‌آورد. قائم مقام می‌گوید: به شما دیگر اجازه نمی‌دهم که بدون حضور من پادشاه جوان را ملاقات کنید.

واتسون Watson نویسنده انگلیسی در کتاب خود می‌نویسد:
 «محمد شاه در این هنگام کاملاً در تحت نظر قائم مقام وزیر خود می‌باشد. این وزیر فوق العاده مدام مواظب شاه است و راضی نیست کسی بدون اطلاع او نزد شاه برود مگر کسانی که خودش تعیین کرده باشد.»

«... قائم مقام کاملاً با نظر نماینده مختار انگلیس مخالفت می‌کرد.»
 «... قائم مقام تمام امور دولت را سفت و سخت در دست خود گرفته است و بر آقای جوان خود همانقدر نفوذ و اقتدار دارد که کاردینال مازارن بر لویی چهاردهم پادشاه فرانسه داشت. شاه ایران با بودن او حتی جرأت این را ندارد که به نوکران خود بدون مشورت با صدراعظم امری صادر کند.»

آقای ابراهیم دهگان مؤلف سالنامه فرهنگ اراک درباره قتل قائم مقام می‌نویسد: «دال کورکی در یادداشت‌های خود، خود را مسبب قتل قائم مقام می‌داند و می‌گوید حسین علی راپرت داد که دیشب قائم مقام بمنزل حکیم احمد گیلانی آمده و گفته است که محمد شاه لایق سلطنت نیست، باید از همسایه‌های جنوبی کمک خواست و او را خلع و از بزرگان زندیه و یا شاهزادگان قاجار کسی را بجای وی نشانند. سفیر روس می‌گوید این خبر را من از حسینعلی گرفته و به محمد شاه رساندم. با شاه غازی قرار گذاشتیم که او قائم مقام و من میرزا احمد گیلانی را نابود کنیم و چنان هم کردیم. این نقل را عبدالله خان مستوفی هم در

شرح زندگانی خود آورده است.^۳

حسین یکرنگیان در صفحه ۱۱۶ کتاب خود تحت عنوان زندگی سیاسی و ادبی قائم مقام، نشر چاپخانه علمی می‌گوید: «خلاصه میرزا ابوالقاسم فراهانی صدراعظم توانای ایران یگانه مرد ورزیده و سیاستمدار سرسختی است که بواسطه اطلاعات و تجارب خود بهتر به اوضاع و احوال سیاست همسایگان ایران آشنا بود و طوری بر آن احاطه داشت که ممکن نبود بهیچوجه از او امتیازی که از آن راه زبانی متوجه دولت ایران باشد بدست آورند و یا بکاری وادارش نمایند که منافع ایران ملحوظ نباشد. قائم مقام همچنین از امور داخلی ایران نیز کاملاً آگاهی داشت، اینست که انگلیسیها یقین کردند تا او مصدر امور است ممکن نیست بتوان در امور داخلی ایران نفوذ کرد و این رویه درست عکس آن بود که انگلیس ها به آن معتاد شده بودند.»^۴

ترجمه کتابها از زبان خارجی به زبان فارسی

از جمله اقدامات معتبری که در زمان وزارت قائم مقام اول و دوم انجام گرفت ترجمه تعداد زیادی کتاب از زبانهای خارجی به زبان فارسی بود که بطور خلاصه کتابهای تاریخی و جغرافیائی و سفرنامه و کتابهای نظامی را می‌توان نام برد. اینها مسائلی است که موجب شد پرتو امید بر مغزهای آماده تابیدن گیرد و قلب‌های حساس و روح وطن پرستی و ملیت به طپش درآید.^۵

۳. ابراهیم دهگان، سالنامه فرهنگ اراک بهمهراه شرح حال خانواده قائم مقام، ۱۳۳۹.

۴. حسین یکرنگیان، زندگی سیاسی و ادبی قائم مقام، تهران، چاپخانه علمی، ۱۳۳۴.

۵. دکتر محمد اسمعیل رضوانی، انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۴.

فصل پنجم

وضع اخلاق ایرانیان در زمان محمد شاه

آقای دکتر باستانی پاریزی گوید: «قائم مقام و امیرکبیر با ترتیباتی که در نظام سپاهی دادند، موجب شدند که سقوط قاجار چند سالی عقب افتد، اما باز هم آن تجمل و تعیش و رشوه و ارتشاء و فساد و تباهی دست از دامن قاجار نکشید.»^۶

او سپس اضافه می‌کند که: «در جزء عوامل سقوط قاجاریه یکی هم باید خیانت رجال را نگاشت که کار را به فضحیت کشانده بود و رسماً از سفارت روس و انگلیس و آلمان حمایت می‌خواستند.»

آقای اسمعیل راین در صفحه ۶۳ کتاب خود تحت عنوان حقوق بگيران انگلیس در ایران از قول وزیر مختار انگلیس می‌نویسد: در تذکاریه محرمانه‌ای که کمیل برای جانشین خود نوشته است: «از تجربه‌های سابق دستگیرمان شده که ایرانیان پولکی و پست و خودفروشنند و حقیقتاً مایه شرمساری است.»

و اشاره به خاطرات ظل السلطان می‌کند و می‌نویسد: «مالیات نمی‌رسد، لاعلاج از راههای بد بنای پول پیدا کردن را گذاشتند: لقب فروشی و

۶. دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، صفحه ۴۶۰ سیاست و اقتصاد عصر صفویه، تهران چاپ چهارم،

منصب فروشی، دیگر شخصی از اهل ایران باقی نماند از این سی کرور مخلوق که فلان الدوله و بهمان السلطنه و فلان الملک نشد، از دولت و سلطنت دیگر چیزی نماند، نه در دعای مجیر و نه در کلام مجید، آنوقت مکررات کردند، بیست هزار الملک داشتیم، پنجاه مؤید السلطنه و شصت ظهیر الملک. بعد آن هم که زیاد شد به نظام پرداختند؛ امین نظام، قوام السلطان، قوام لشکر... منصب فروشی نظام هزار درجه بدتر از القاب شد. شاید هزار امیر تومان و امیر نوین و سردار مکرم و سردار مفخم و سردار معظم و سردار اسعد و سردار کل و غیره و غیره...»

فصل ششم

بدگوئی حاجی میرزا آقاسی بنام معلم محمد شاه

محمد شاه معلّمی داشت ریاکار و مزور بنام حاجی میرزا آقاسی، و در ایام ولیعهدی به محمد شاه خاطر نشان کرده بود که رسیدن توبه سلطنت، با اراده نفس رحمانی من بوده است. او معاند و دشمن سرسخت قائم مقام بود و در خلوت نزد شاه ناپسندیهای قائم مقام ذکر می‌کند تا اسباب اتهام قائم مقام را فراهم سازد و برای انجام مقصود خویش چند نفر از رؤسای خلوت را که در وجود شاه نفوذی داشتند مانند: نظرعلی حکیم باشی، میرزا رحیم پیشخدمت و یکی دیگر از خواجه سرایان را با خود همدست می‌کند و اعضای جبهه منحوس درباری دیر آمدن قائم مقام را به حضور شاه، یکی از دلایل و شواهد بی‌اعتنایی صدر اعظم به شاه و سوء قصد او به مقام سلطنت جلوه دادند و به شاه حالی کردند که حکام کشوری و صاحب منصبان لشکری را بدون اطلاع شاه عزل و نصب می‌کند. خلاصه آنکه محدود ساختن حقوق شاه و درباریان و تعویض ریاست قراولان درباری، جبهه مخالف را در دربار تقویت و محمد شاه تصمیم به عزل و قتل او گرفت. قائم مقام در مورد حاجی میرزا آقاسی گوید:

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
باید اقرار و اعتراف کرد که پس از قتل قائم مقام و روی کار آمدن حاجی

میرزا آقاسی، نفوذ سیاسی نمایندگان روس و انگلیس بمنتهای شدت خود رسیده، بطوریکه شاه و وزرایش بدون مشورت نمایندگان خارجی قدم برنمی‌داشتند و آلت دست و مجری نظرات روس بودند و بیدلیل نیست که گاهی مابین سفارت انگلیس و دربار ایران گفتگوهای زننده و علنی درگیر می‌شد.

در ایام صدارت حاجی میرزا آقاسی دوبار روابط حسنه مابین دولت انگلیس و دربار ایران برقرار شد که علت العلل ۱۴ سال زمامداری حاجی میرزا آقاسی است. اولین اقدام: اجازه توقف به کشتی‌های انگلیسی در خلیج فارس بود که موجب بسط و توسعه نفوذ دولت انگلستان در جنوب ایران شد. معروف است که شاهزاده معتمدالدوله فرمانفرمای فارس نامه‌ای به فتحعلیشاه می‌نویسد و همدستی انگلیسیها را با حاجی میرزا آقاسی بعرض شاه می‌رساند، ولی نامه بدست حاجی میرزا آقاسی می‌افتد و او را معزول می‌کند و دست انگلیسیها را در تمام قلمرو ایران آزاد می‌گذارد.

آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی درباره اقدامات اساسی حاجی میرزا آقاسی می‌نویسد: «وقتی کار بدست ملای صوفی بنام حاجی میرزا آقاسی افتاد، سپاهی فراهم کردند که شاید هرات را باز پس بگیرند. اما معلوم است که با قشون حاجی چگونه می‌توان خراسان بزرگ را قبضه کرد و یک نمونه از اصلاحات نظامی حاجی را ببینید:

«... وقتی گفت که از برای بارکشی اردوی نظامی قاطر و یابو کفایت نمی‌کند، باید شتران را زیر بار آورد که حمل سیورسات و آذوقه کنند، و چون پای شتران در سنگلاخ و دماغه کوه می‌لغزد و بواسطه نداشتن سُم مجروح می‌شد و بار را بمنزل نمی‌رساند، لهذا برای پای شتران مثل سُم قاطران، از آهن کفشی ساخت و در پای آنها به پیچ و مهره استوار کرد تا در سنگزارها نلغزند، و بار را بمنزل برسانند.

وقتی این کفشها را در مقام امتحان به پای شتران استوار کردند و آنها را

راه بردند، آهن فشار سختی به پای شتران داده آنها را از راه انداخت و جراحت پدید آمد. آنگاه دانستند که مبالغی خطیر به دولت ضرر خورده و حاصلی نبرده‌اند. این قضیه را آیندگان راغریب می‌نماید، لیکن الان هنوز در قورخانه و انبار ذخیره ایران از آن کفشهای آهنی موجود است که یکی انباشته شده و بمصرف نرسیده است.^۷

قتل قائم مقام

محمد شاه در سال ۱۲۵۱ هجری قائم مقام را به باغ نگارستان تهران که محل بیلاقی خانواده سلطنت و در یک میلی ارک تهران بود احضار کرد و مدت پنج و یا شش روز در باغ مذکور محبوس نمود و بالاخره در شب آخر صفر اسمعیل خان قراچه داغی که یکی از اشقیا بود با چند میرغضب بر سر او ریختند و او را زمین زدند و دستمالی در حلق او فرو بردند و پس از آن اموال و انفال و اثقال و گوهر و کتابخانه او را کارداران دولت مصادره نمودند و فرزندانش را مجبور به اقامت در اراضی فراهان (قریه ساروق) نمودند. از متولی آستان نقل شده که اذان صبح صدای درب صحن را شنیدم، رفتم درب را گشودم و چند نفر غلام کشیک خانه را دیدم که نعشی را وارد کردند و گفتند شاه فرموده‌اند که این نعش را بدون غسل و کفن، دفن کنید.^۸

رضا قلی هدایت در پایان مآل قائم مقام می‌نویسد: «عجیب تر اینکه مردم عوام بجای این تعزیت به یکدیگر تهنیت می‌گفتند و به رسم اعیاد مصافحه می‌کردند و از باریحه گردون مشعبد باز اینگونه سوانح را استعجاب و استغراب نه» جهان زین گونه بس اعیاد دیده‌است بماتم بس مبارک باد دیده‌است

۷. دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، صفحات ۴۵۹، ۴۶۰: ۱۳۶۷ تهران.

۸. حسین یکرنگیان، زندگی سیاسی و ادبی قائم مقام، ۱۳۳۴، چاپخانه علمی.

پاداش عمل محمد شاه

«خون این سید بیگناه محمد شاه را گرفت و او را ذلیل و فلج کرد و تا آخر عمر در عذاب درد و الم روزگار می‌گذرانید تا درگذشت، ۱۲۶۴ مطابق ۱۸۴۸ م.»^۹

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

ستمگران که بدنیا چنین سزا بینند ندام آنکه بعقبی چسان جزا بینند

۹. حسین مکی، زندگی میرزا تقی خان امیرکبیر، انتشارات ایران، تهران ۱۳۶۶

فصل هفتم

ج ۲ - شرح حال میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (قائم مقام دوم)

در سال ۱۱۹۳ هجری در هزاوه فراهان اراک از صلب میرزا بزرگ فراهانی و از رحم صبیّه میرزا محمد حسین وفا سیدی بدنیا آمد و بنام میرزا ابوالقاسم نامیده شد. پدر و مادرش از طبقه تحصیلکرده و باسواد بودند. در آن عصر پس از آموختن سواد فارسی به تحصیل صرف و نحو و معانی و بیان، عروض، حکمت الهی، طبیعی، ریاضی، کلام، تفسیر و اخلاق پرداخت و بزودی در بسیاری از فنون و بخصوص در املاء و انشاء فارسی و حسن خط و سیاق گوی سبقت را از همگان ربود. قائم مقام پس از مرگ پدرش به وزارت عباس میرزا نایب السلطنه و پیشکاری آذربایجان منصوب گشت و تمام القاب و شئون و حقوق از طرف دولت به وی تفویض گردید.

قائم مقام مردی دانشمند و جامع معقول و منقول، واقف به مصطلحات و اصول علم عصر بود و در ادبیات عرب و عجم احاطه داشت. یکسال پس از انتصابش به پیشکاری آذربایجان حاسدان بر او حسد بردند و نزد نایب السلطنه از وی سعایت کردند. نایب السلطنه نگرانی خود را از عملیات او به شاه نوشت و تقاضای عزل او را نمود. قائم مقام پس از آن به تهران آمد و مدت سه سال گوشه نشینی و انزوا اختیار کرد و در سال ۱۲۴۱ هجری به علت بی نظمی در امور

آذربایجان دولت مجبور شد او را به محل سابقش برگرداند و به آذربایجان بفرستد. همانطور که گفته شد قائم مقام علوم متداول زمان را نزد اساتید فن فراگرفت و در خط و ربط و انشاء مقامی بزرگ یافت که در عین ستادگی و سهولت در اوج فصاحت و بلاغت است و نمونه‌ای از نثر ساده و ابداعی آن زمان است و هیچکس را چنین پایه و مایه نیست.

فصل هشتم

اول: انتقاد قائم مقام از ارتش و دربار قاجار و تنظیم کتاب انتقادی جلایرنامه
قائم مقام اشعار انتقادی از اوضاع زمان و وضعیت ارتش ایران نیز دارد که
از زبان «جلایر» نام یکی از نوکران خود سروده است که نمونه‌ای از ذوق و سلیقه
است و هدف وی از سرودن این کتاب یکی از شاهزادگان قاجار و شاید محمد
میرزای قاجار باشد. جلایرنامه یکی از بهترین آثار انتقادیه قائم مقام است که به
زبان عامیانه بنظم آورده و در آن پای بند قواعد لفظی نشده است. قائم مقام در این
کتاب بشدت از اوضاع ارتش آن زمان انتقاد کرده است. ذیلاً چند بیت از آن نقل
می‌شود:

جلایر جان دهد در راه آقا	چه پروا دارد از سرما و گرما
سه الف از مال مردم اخذ کرده	به شهزاده همش را عرض کرده
سپرده بر در صندوق خانه	گرفته قبض تحویل از خزانه
کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت	اساس دولت طهماسبی ریخت
جلایر در تفنن نابلد نیست	تفنن پاره‌ای اوقات بد نیست
متاع رایج اینجا نفاق است	نه آذربایجان، اینجا عراق است...
مثنوی مذکور اسباب کار ایرج میرزا شد چنانکه خود او در عارفنامه	
گوید:	

جلایرنامه قائم مقام است که سرمشق من اندر این کلام است
 سرتیپ یکرنگیان مؤلف کتاب زندگی سیاسی و ادبی قائم مقام
 می نویسد: «قائم مقام یکی از رجال برجسته و فوق العاده ایران است که در تمام
 موارد حتی در حضور شهریار مستبد و خودخواهی مانند فتحعلیشاه هرگز از
 حقیقت گوئی منحرف نشد و گرد چاپلوسی و تملق نگشت و این طبیعت خوی او
 بود که با خون اندرون شد و با جان بدر رفت و آنقدر در عقیده راسخ خود پافشاری
 کرد تا جان خود را بر سر آن گذارد و کشور را عزادار کرد.»

قائم مقام بدون شک تنها مرد بزرگی بود که در دوره قاجار در فکر اصلاح
 خرابیها و رساندن غافله وامانده ایران به کاروان تمدن بوده و در تمام دوره کوتاه
 وزارت خود در راه استقلال کشور قدمهای بلندی برداشته است.

مؤلف کتاب ناسخ التواریخ می نویسد: «قائم مقام به اصابت رأی و
 حصافت عقل شناخته تمام ایران بود. تشریف وزارت خاص از بهر قائم مقام
 می نمود و عقده های سخت را به انگشت تدبیر توانست گشود. فاضلی مؤدب و
 ادیبی مجرب بود.»

قائم مقام با آنکه تمام وقتش صرف رسیدگی به امور دیوانی می شد از
 اکتساب علوم و مجالست علما غافل نبود و هفته ای یکشب در مجالس علما و ادبا
 شرکت می کرد. در یکجا می گوید:

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار	با رنج سفرها و خطرهای فراوان
کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر	کو مهلت افشاندن جان در بر جانان
بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت	برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

قائم مقام و انتقاد

اصولاً در اروپا یکی از مهمترین وظیفه نویسندگان در رشته های مختلف
 حقوق و ادبیات احاطه کامل و عمیق به علوم و تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی،

سیاسی و قضائی جامعه است. «آندره ژید» نویسنده بزرگ فرانسه معتقد است که نویسنده باید برخلاف جریان جامعه سیر کند و هر جا که مخالفتی بیند عقاید خویش را ابراز نماید و مورد حمله قرار دهد، و از طرفی دوره‌ای که قائم مقام زندگانی می‌کرد، دوره‌ای نبود که تحمل انتقاد حقیقی را داشته باشد و بهمین دلیل است که قائم مقام در کاغذی از خراسان به میرزا صادق می‌نویسد می‌گوید:

«توضیحات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسیده بود، عریضه مختصری در جواب می‌نوشتم تا اواسط صفحه طوری با هم راه آمدم، آنجا قلم سرکشی کرد، عنان از دستم رفت، پیش افتاد. دیدم بی‌پیر از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده، زاغ است و زاغ را روش کبک آرزوست. جلویش را محکم کشیدم، خانه خراب هم مرغ طوطی و بلبل می‌شود که بی‌پرده عاشق باشد و خوش لهجه ناطق گردد. «مت بداء الضمیت خیر لک من داء الکلام و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» راستی چه می‌شود، درستی کجاست، بی‌پرده گوئی چرا، پنهان خورید باده که تکفیر می‌کند، مردی که اینجا بی‌پرده حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و نقاب راه برود: انی لم استطع معک صبراً، کاغذت را مثل دنیای زمان دم بریده کردم...»

قائم مقام پس اضافه می‌کند: «یا خفی الالطاف نجنا ممّا نَحْذُوز وَ نَحَافُ یحاه مُحَمَّد وَاَلِهٖ صَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّد وَاَلِهٖ» یعنی خداوند ترا به محمد صلی الله و علیه و آله و سلم و خاندان پاک شریف او سوگند می‌دهیم که ما را از آنچه می‌نویسیم و بیمناکیم رهایی بخش.

قائم مقام در انتقاد از دربار قاجار و تجزیه و تحلیل اوضاع آن زمان نامه‌ای خطاب به برادر خود میرزا موسی خان نوشته که قسمتی از آن نقل می‌شود:

«نور چشم: قبله عالم قبل از عید به من فرمودید که حاصل احضار تو و مقصد این بود که: شما دو نوکر امین بزرگ شاهدید، با هم بنشینید امر خراسان را و حالی تو کند، امر آذربایجان را تو حالی او کن... با هم مشورت کنید و مصلحت

دولت و شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید و بنای امر این دوسرحد را در خاکپای شاه بگذارید، معتمد هشت روز بعد از من وارد شد، شب عید و روز عید به صحبت خارج گذشت، روز بعد از عید پیشکش خراسانی ها را به سلام دیوانخانه آوردند، محمودخان عرض را آورد و هر قدر تنحج کرد و انتظار کشید هیچ کس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند، آخر شاه اشارتی فرمود، پسر میرزا اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مهوع خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمودخان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد، پسر میرزا اسدالله از صف جدا شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمودخان همراه نیاورده، میرزا هدایت دق به صف آمد و محمودخان دق از دیوانخانه در رفت و شاه دق از تخت برخاست و خراسانی ها تعجب کردند...»

انتقاد از طبقه لشکری و روحانی

حسین یکرنگیان در صفحه ۹۵ و ۹۶ کتاب خود تحت عنوان زندگی سیاسی و ادبی قائم مقام، سال ۱۳۴۴ از قول تاریخ نوی می نویسد: «شهر تبریز در سال ۱۲۴۳ بیست هزار نفر رعیت داشت و هشت هزار نفر سرباز پیاده و سوار توپخانه پادگان آن شهر را تشکیل می دادند که توپخانه آن از ۱۲۰ عرابه تجاوز می کرد.» و حاجی میرزا یوسف مجتهد وفات کرد، میرفتاح پسرش که جوان مغروری بود و مردم تبریز بعلت ارادت به پدرش به او گرویدند و دروازه شهر را شکستند و به خارج شهر به استقبال ارتش روس رفتند و مستحفظین و پاسدارها با مشاهده چنین وضعی در انجام وظیفه سست شده و هریک به گوشه پناه بردند و ژنرال اسقف بدون مانعی به شهر تبریز وارد شد، کلیه ذخایر و مهمات سی ساله عباس میرزا را تصرف کرد و آصف الدوله را از پناهگاه خارج کرده و به زندان فرستاد. خلاصه نامه انتقاد آمیز قائم مقام دوم از زبان عباس میرزا نقل می شود:

خلاصه مکتوبی است که قائم مقام دوم از زبان عباس میرزا می نویسد و

کنایه به واقعه فتاح و گوشه به علما و طلاب که مزاحم می شدند نوشته شده است:

بعد العنوان:

... روی اهل تبریز سفید! اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند، با اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیهم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟ فرمودند اگر حضرات از آتش و پلوسیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریانی و فهم ملانی سیر نمی شوید؟ کتاب جهاد نوشته شد، تبوت خاصه باثبات رسید. قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است، یکچند خدمت معشوق و می کنید! صد یک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید اگر با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمی ماند که مجاهدی لازم باشد!...»

بعنوان نمونه یکی از نامه های فارسی قائم مقام نقل می شود:

نامه دوستانه

مهربان من، دیشب که به خانه آمده خانه را صحن گلزار و کلیه را طلبه عطار دیدم، ضیفی مستعنی الوصف که مایه ناز و محرم راز بود گفت: قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده که سر بسته به طاق ایوان است و گلدسته باغ رضوان. گفتم: اِنِّی لِاجِدُ رِیحَ یوسفَ کولاً آن تفندون، فی الفور با کمال شعف و شوق:

مهر از سرنامه برگرفتم گوئی که سر گلاب دان است ندانستم نامه خط شماست، یا نافه مشک حتماً، نگارخانه چین است یا نگارخانه عنبرین.

دل می برد آن خط نگارین گوئی خط روی دلستان است پرسشی از حالم کرده بودی، از حال مبتلای فراق که جسمش این جا و جان در عراق است چه می پرسی، تا نه تصور کنی که بی تو صبورم.

به خدا که بی آن جان عزیز، شهر تبریز، برای من تب خیز است، بلکه از

ملک آذربایجان آذرها به جان دارم و از جان و عمر بی آن جان عمر بیزارم.
گفت معشوقی به عاشق کای فتی توبه غربت دیده ای بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت: آن شهری که در وی دلبر است
بلی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان بازیچه نیست. لیس ما بنا
لعب، ایام هجر است و لیالی بی فجر. درد دوری هست، تاب صبوری نیست. رنج
حرمان موجود است، راه درمان مسدود.

یارب تو بفضل خویشتن، باری زین ورطه هولناک برهانم
قدرت کلام قائم مقام باندازه ای عظیم است که در ایام معزولی که در
تبریز خانه نشین بود، و وی را به باغ شمال تبریز دعوت کرده بودند در جواب
می نویسد:

«مخدوم بنده مولای من، رقعۀ شریف را زیارت کردم، مرا بسیر سیر و صفا و
گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید، جزای خیرت باد لطف فرمودی کرم
کردی ولیکن الفت پیران آشفته با جوانان آفته یقیناً صحبت سنگ و سبواست و
حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ، بلی سزاوار حالت شما آنست که با جوانی شوخ و
شنگ و اجلاف و قشنگ دلجو و حریف خوشخو و ظریف بدیگران مگذارید، باغ
و صحرا را نه با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و
جانی سخت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح، خوب
شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم به صحرا، با اینکه حالا نوبت فصل
بهار است و موسم باد صبا.

در محفل خود راه مده همچومنی را کافسرده دل افسرده کند انجمنی را
لازم است که شما بعد از چندی که به سیر و صفا و گلگشت گلزار
تشریف می برید، زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید، همه جا با غم
همدم و با آه همراه باشید، الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیر، دست از
سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شما را باغ باید و مرا چون لاله

داغ، یکی را لاله‌ورد سزاوار است و دیگری را ناله و درد.
ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم»

فصل نهم

محیط فراهانی

د - سومین فرزند میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ، میرزا معصوم محیط است که صاحب مجمع الفصحاء می نویسد: اسم شریفش میرزا معصوم و خلف الصدق میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی مرحوم بوده و در همه کمالات بر همگان خود مقدم و معاصرین را مسلم بوده و در سنه ۱۲۳۵ در سنّ شباب بسوی روضه رضوان شتاب جُسته و اشعار زیر از اوست:

ای طره یار آفت دل‌های پریشان
از چیست که دائم چومنی بی سروسامان
مقتون به که ای همه دلها بتو مفتون
بیجان زچه ای ای همه جانها بتو بیجان
ماری تو که برگنج گهرسازی مأوا
یا ابر که برماه فلک سائی دامن
روزی که همی روید از خاک چه روئین
وقتیکه همی بارد ابر چو قطران
هم پشت سمک خسته ز پیکار چو زوبین
هم راه فلک بسته ز پرواز چو پیکان

پوشد چو ملک درع و نشیند چوبه شب‌دیز

مهریست بالبرز و سپهریست بخفتان

(فاضل خان گروسی در انجمن خاقان و میرزا طاهر دیباچه نگار در گنج

شایگان مختصر شرحی از صاحب ترجمه نگاشته و او را از معارف ادبا و بلغاء صدر سلطنت قاجاریه شمرده‌اند.)^۹ بنا به نوشته ادیب الممالک شعری را که از انشاء

میرزا معصوم و بخط وی بر سر در خانه ایشان مکتوب است نقل می‌شود:

مرا خانه نیست در خورد دوست اگر باشد از یمن تشریف اوست

بگوپا نهد دوست تا سرنهیم ز خاک رهش بر سر افسر نهیم

در اینخانه هر کس که پا می‌نهد قدم بر سر چشم مامی‌نهد

میرزا حسن جد ادیب الممالک و ادیب الزمان فاطمه سلطان شاهین است و شرح

حال هر دو نفر در صفحات آتی بیان می‌شود.

باید اقرار و اعتراف کرد که محیط شعر بسیار لطیفی که حاکی از

بزرگواری و اصالت او دارد سروده است زیرا خانه را برای پذیرائی از دوستان و باغ

را برای یاران، ملک را برای دستگیری بیچارگان می‌خواست.

مقصد ز کاخ و صحنه و ایوان نگاشتن وین قصرهای سر بفلک بر فراشتن

گل‌های رنگ‌رنگ و درختان میوه‌دار در باغ و بوستان بسر شوق کاشتن

دانی که چیست تا بمراد دل اندر آن یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن

ورنه چگونه آدم عاقل بنا کند کاخی ز سنگ و گل که بیاید گذاشتن

ر — چهارمین فرزند میرزا بزرگ مرحوم میرزا موسی متولی باشی خراسان که

بلا عقب بوده و از مردان بنام و در تواریخ آل قاجار دارای مقام است و شرح

خدماتش در فصل چهاردهم بیان شده است.

س — گفتیم که میرزا بزرگ از زن دوم دارای یک دختر بنام حاجیه

۹. صفحه ۵۳ سالنامه فرهنگ اراک، سالهای ۳۸ — ۳۹، به قلم آقای ابراهیم دهگان.

تاج ماه بیگم معروف به حاجی عمه در بدو امر با شاهزاده ملک قاسم فرزند
فتحعلیشاه ازدواج کرد که منجر به جدائی شد و املاک موقوفه آذربایجان در اثر
خیرات حاجیه خانم است.

فصل دهم

ادیب الممالک فراهانی

۱- یکی از پسران میرزا معصوم میرزا صادق پدر حاجی میرزا حسین که او پدر ادیب الممالک است.

ادیب الممالک در قریه کازرون از بلوک شراء از توابع عراق (اراک) در محرم سال ۱۲۷۷ متولد شده است و در سال ۱۳۱۶ به نیابت مدرسه لقمانیه تبریز برگزیده شد. او نابغه ادب نیمه اول قرن چهاردهم هجری است و در سن ۹ سالگی شعر زیر را سروده است:

زیباست عجب رویش زیباتر از آن مویش

نبود عجب ار افتد دل در خم گیسویش

ادیب الممالک روزنامه ادب را که نامه علمی، ادبی، سیاسی، تاریخی، تجارتی بود در محرم سال ۱۳۲۳ منتشر می‌کرد و دیوان او بالغ بر ۲۵ هزار بیت می‌شود و بسعی و اهتمام مدیر مجله ارمغان یعنی مرحوم وحید دستگردی بسال ۱۳۱۲ شمسی طبع و منتشر گردید و در سن ۵۸ سالگی برحمت ایزدی پیوست.

ادیب الممالک در روزنامه ادب شماره سی و هفتم، سال سوم، صفحه

۲۹۳ در موضوع سجده کردن بر خاک مقدس کربلا چنین گوید:

ما مست و خراب بر درت تاخته ایم نقد دل و جان بدرگهت باخته ایم
 غیر از تون دیده ایم و نشناخته ایم تا خاک درت از دو جهان ساخته ایم
 و لَه ایضاً

دلرا بحضورت خیر از خویش نبود جز عشق توام عقیده کیش نبود
 من سجده کنم بخاک کویت کادم از خاک درت مشت گلی بیش نبود

در خلال سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ ورقه فارسی ضمیمه روزنامه ارشاد ترکی بقلم ادیب الممالک طبع و منتشر می شده است و در شعبان ۱۳۲۴ که مجلس شورای ملی ایران باز شد مشاورالیه بعنوان سردبیر روزنامه مجلس تعیین شد و پس از یکسال روزنامه عراق عجم را تأسیس کرد و برای مدتی سردبیر روزنامه دولتی بوده است.

مرحوم ادیب الممالک در سرودن اقسام شعر بویژه قصیده مهارت داشته و در آثار او از بی اعتدالی و هرج و مرج بودن دستگاه دولت بخصوص بی نظمی عدلیه سخت عصبانی بوده و یکی از قصاید خود را در زمینه آن دستگاه فاسد انشاء کرده است.

چند شعر از یکی از قصاید او استخراج و در اختیار خوانندگان می گذارد:

غرض زانجمن و اجتماع جمع قواست
 چرا که قطره چو شد متصل بهم دریاست
 ز قطره هیچ نیاید ولی چو دریا گشت
 هر آنچه نفع تصور کنی در او گنجاست
 ز قطره دیده نگردیده هیچ جنبش موج
 که موج و جنبش مخصوص بحر طوفانراست
 ز قطره ماهی پیدا نمی شود هرگز
 محیط باشد کز وی نهنگ خواهد خواست

زقطره کشتی هرگز نمی‌توان راندن
 چرا که اورانی گودی است و نی پهناست
 ز گندمی نتوان پخت نان و جوع نشاند
 چو گشت خرمن و خروار وقت برگ تو است
 ز فرد فرد محال است کارهای بزرگ
 ولی ز جمع توان خواست هرچه خواهی خواست
 اگر مراد ترا عقل خویش کافی بود
 چرا بحکم خداوند امر بر شوراست
 بلی چو مورچگانرا وفاق دست دهد
 بقول شیخ هزیر ثریان اسیر فناست
 قوای چند چو در یک مقام جمع شوند
 بهرچه رأی کند روی فتح با آنجاست
 بلی ببايد جمعیت و وفاق نمود
 که هرچه هست ز اجتماع و اتفاق پیاست
 بدین دلیل یدالله مع الجماعه سرود
 با جماعت دستی قوی یدی طولاست
 ولی چه تفرقه اندر میان جمع فتد
 همان حکایت صوفی و سید و ملاست
 ۲- فاطمه سلطان خانم متخلصه به شاهین تولدش شهر رجب ۱۲۸۲
 هجری بوده و در سن ۱۸ سالگی با عموزاده خود میرزا محمودخان ازدواج نمود
 و صاحب ترجمه در فنون ادبیست در شعر و تاریخ مهارتی بسزا داشته و صنیع الدوله
 ارا خنساء عجم دانسته است، اکنونیتی چند از یکی از قصاید او نقل می‌شود:
 چو آفتاب پدیدار شد اگر یک چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند
 زنان با هنر الحق سزد که فخر کنند از این صحیفه که شد خوشتر از صحیفه زند

مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر فکند تابش رفعت فراز چرخ بلند
 زنان مثابه روحند و نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همیشه تن خرسند
 چهارمین فرزند میرزا عیسی ملقب به میرزا بزرگ سید الوزراء میرزا
 ابوالقاسم قائم مقام فراهانی دارای سه پسر بوده است:
 الف — میرزا محمد وزیر ب — میرزا علی ج — میرزا ابوالحسنخان

فصل یازدهم

میرزا علی دومین پسر میرزا ابوالقاسم قائم مقام و معروف به قائم مقام سوم و دارای تألیفات متعددی بوده است و در سوم رجب سال ۱۲۹۹ اشعارش بچاپ رسیده که دو بیت از آن نقل می‌شود:

ای دیده خون ببار که ماه محرم است روز عزا رسیده و هنگام ماتمست
چند این حدیث خامه شکست و ورق بسوخت وز گفتش زبان سخنگوی لال شد

میرزا علی وزیر استیفاء بوده و دارای پنج پسر بشرح زیر بوده است:

۱- میرزا علی محمد خان معروف به سید الوزراء پدر سید عبدالوهاب خان نویسنده مقدمه دیوان قائم مقام که شرح حالش در صفحه ۲۸۳ نقل شده است.

۲- میرزا موسی خان ملقب به میرزا بزرگ دوم و معروف به قائم مقام چهارم و مؤلف کتاب خاطرات شامل: «داستانهای ادبی، اخلاقی، تاریخی، قضائی» و کتاب مفاتیح الجته ترجمه کتاب ینابیع الموده است.

۳- میرزا فتح الله خان جد دکتر جهانگیر قائم مقامی مؤلف منشآت قائم مقام است.

۴- حاج میرزا فضل الله خان

۵- حاج میرزا علی اکبر خان

قسمت دوم

و اما میرزا موسی خان اولین پسر میرزا علی قائم مقام و تألیفات او:
مرحوم میرزا موسی خان ملقب به میرزا بزرگ دوم که قائم مقام چهارم
نامیده می‌شود در شهر رجب المرجب سنه ۱۲۶۲ متولد شده است و کتابهای
مختلفی برشته تحریر در آورده است که به ذکر دو نمونه از تألیفات نامبرده
می‌پردازد:

۱- کتاب مفاتیح المّحبه ترجمه کتاب ینابیع الموده.

۲- خاطرات (ادبی، اخلاقی، تاریخی، قضائی).

کتاب اخیر که موضوع مورد مطالعه ماست بالغ بر ۶۸۰ صفحه و مشتمل بر
دو باب است. باب اول مرکب ازدو مقاله بشرح زیر است:

۱- مقاله اولالی فی التوحید والنبوه.

باب دوم تحت عنوان «در مناجات با قاضی الحاجات» که مشتمل بر
تعداد زیادی حکایات تحت عنوان احکام محکومیت مجرمین دادگاه ازلی است
که به دو قسمت تقسیم می‌شود:

بخش اول: شامل داستانهای است که احکام محکومیت مجرمین بوسیله
دادگاه ازلی الهی اتفاق افتاده و حکم محکومیت صادر و درباره مجرمین اجرا
شده و مؤلف شخصاً ملاحظه نموده است.

بخش دوم: مربوط به حکایاتی می‌شود که احکام محکومیت ظالمین و متجاوزین را از زبان اشخاص موثق نقل شده است و خلاصه حقوق جزای الهی میرزا بزرگ به ابواب زیر تقسیم می‌شود:

توحید و یکتاپرستی، پرهیز از ظلم و تعدی، اعمال منافعی عفت، کلاهبرداری، پرهیز از خیانت در امانت، نتایج اعمال زشت، عاق والدین، شفای بیماران، نتیجه عدم دستگیری از بی بضاعتان، استجاب دعا، نتیجه روزه خوردن، قسمهای دروغ و نتایج آن، مهربانی با مردم، پرهیز از سرزنش و شماتت، زیارت بیت الله الحرام، آموختن علم اخلاق و تحرک انسانها در دو خط موازی و مستقیم است.

جلد دوم، شامل دو قسمت است:

بخش اول در باب فضیلت اعمال دینی است چون نماز و دعا و ذکر اذان و تهلیل و تمحید و استغفار و تصدق دادن و نماز جماعت و مانند آن.
بخش دوم در محمّدت حضرت رسول و ائمه اطهار و ولایت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و اولادش می‌باشد.

تهران — اول بهمن ماه ۱۳۶۸

سید عبدالمجید قائم مقام فراهانی

فصل اول

بنام خدا

یا مَنْ هو اِختفی لِفرطِ نوره والظاهر الباطن فی ظهوره
بنور وجهه استنار کُلشیء وعند نور وجهه سواه فیئ

آیات دالّات و علامات ظاهرات باهرات پر وجود موجود یکتای بی همتا،
و وجود معبود حضرت یگانه بی همتا، موجد سموات علی و ارضین سفلی لا تحصی و
بیحد و عدوّ انتها است، قُل لو کان البحر مِداداً لِّکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ
تَنفَدَ کَلِماتُ رَبِّی.

شعر

و فی کل شیءٍ له آیه تَدَلّ علی انه واحد
هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید
پرورگاری که جمله عوالم ملک و ملکوت و جبروت و ناسوت، در تسبیح
و تنزیه آن حی لایموت، هماره در کارند، وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَکِنْ
لا یفقهون تسبیهم و جمیع ذرات عالم امکان در کرد مرکز جلال و جمالش همیشه
چون پرگار در دوران و سرگردان و حیرانند.

شعر

نه زین رشته سرمیتوان تافتن نه سررشته را میتوان یافتن
 سررشته را آنکسی یافته که این رشتهها را بهم بافته
 کردگاری که بخلقت الاشرف فا الاشرف شراشر مخترعات و مبدعات و
 کائنات را از تسع دَوّاره و سَبْع سیّاره و عناصر اربعه، خلقت رفعت هستی، پس از
 ذَلّت نیستی در پوشید، و از کتم عدم، بعرضه وجود، بمجرد اشارت مشیت شامله و
 ارادت کامله که تعبیر از آن در مقام تحریر، کن وجودی می‌گردد کشید انما امرُهُ
 إِذَا ارَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

شعر:

الحمد لله الذی خلق الوجود مِنَ العدم
 قَیَّدَتْ عَلَى صَفْحَاتِهِ انوار اسرار القَدَم
 ما زال فی ازاله متعزّزا بجلالهِ
 مستغنیاً بکماله لا بالعبيد وبالخدم
 شکر آنخدائیرا که او آورد بیرون از عدم
 پس کرد پیدا از عدم انوار اسرار قدم
 مآوای هر آواره او بیچارگان را چاره او
 دلدار هر غم خواره او غفّار هر صاحب ندَم
 ایزد مَتّانی که بنی نوع انسان را مخصوص بانواع نعم ظاهره و باطنه
 ساخته، و افسر عزّت بر سرش و قبای تفضیل و تشریف تکمیل، در برش پیراست،
 وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ
 عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْصِيلاً و او را قابل از برای ترقّیات و ترقّعات بعوالم قدس
 و مجالس انس و مرآت جمال و کمال و جلال خویش آراست.

شعر:

چه آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم

و بیعت و انذار رسل و انزال کتب، طریق ترفع و تنزل و تمیز احسن السبل را به او آموخت، لِإِنْ لَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ.

شعر:

آدمی زاده طرفه معجون‌یست کز فرشته سرشته و از حیوان
ورکند میل این شود پس از این گر کند میل آن شود به از آن
و چون فطرت انسان مجبول و مفطور است بر عدم تصدیق باشیاء، الا
بحجة ولا برهان. کما، قال الشيخ رئيس الحكماء المتأخرين ابوعلی بن سینا،
من صدق بلا برهان، فقد خرج عن فطرة الانسان، لذا براهین آن یکصد و بیست و
چهار هزار پیغمبر را اگر مرسل بودند، معجزات قاهره و خوارق عادات ماهره که از
طوق بشر برتر بود، قرار داد و اگر غیر مرسل بودند، محتاج به معجزه نبودند و چون
حضرت فخر کاینات و سید موجودات و خاتم انبیا و مرسلین و علت غائی و غرض
کلی از خلقت سموات و ارضین.

شعر

محمد کز ازل تا ابد هرچه هست بنام وی و آل وی نقش بست
در آخر سلسله جلیله صفراء واقع بوده و دینش ناسخ باقی ادیان و باقی
الی آخر الزمان و انتهای الدوران، و مبعوث بر تمام انس و جان بود،
حلال محمد الی یوم القیمه و حرامه حرام الی یوم القیمه بمقتضای
حکمت لازم آمد که آن سلطان دنیا و دین و مقتدای انبیا و مرسلین، مجمع جمیع
خصال و کمال و معجزات آنها باشد، و چون معجزات انبیا از قبیل ید بیضای
حضرت موسی و دم روان بخش حضرت عیسی علیه السلام، آتش حضرت ابراهیم
علیه السلام و غیر ذلک، بعلاوه اینکه غیر باقی بود دست رس همه کس هم نبود،
لهذا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مخصوص گردید بزیادتی تشریف
اعنی قرآن شریف شافی وافی باقی که از طنطنه فصاحتش لسان فصحای
آنزمان که هنگام برتری و افتخار مردمان بزبان بود و غیر آنزمان، در غمد دهان

فروماند، و از صیّت کبکبه و دَبَدَبه بلاغتش، شعراءِ عرب، مرکب قصائد فصاحت و بلاغت خویش، بجانب تیه کم نامی و اختفارانده واله و حیران از اتیان بقدر آیه مثل او و سرگردان ماندند،

قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْاُنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَأْتُوْنَ
بِمِثْلِهٖ وَلَوْ كَانَتْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيْرًا قُرْاٰنِیْ که قرنهای برقرنها گذشت و بوی
مشک بیز عبیر آمیزش بهر طرف، چون باد صبا روان گشت، فرقانی که فارق
مابین حق و باطل و بر حکم و مواعظ و احکام و سنن و احسن القصص مشتمل هر
طایفه بطوری از او یا بهره و نصیب و هر برهه از او بقسمی در زینت و زیب علل و
امراض ظاهریه و باطنیه را دواء و امراض جهل و غوايه را شفاء، سالها، علماء و
حکماء و عقلا در مضامین فوائد قرینش متفکر و اسلوب مسلوب المنقصه اش را
مستبصر، بقدر سراپره در او و صمه عیبی و غبار ریبی و هیچ اختلافی و خلافی
نیافتند، وَلَوْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوْا فِيْهِ اخْتِلَافًا كَثِيْرًا، معجزه سهل الحصول از
برای هر کسی و هَيِّئِ الْوَصُوْلَ از برای هر ذی نفسی معجزه که بنفس نفیس آن
معجزه تحصیل غرض از آن معجزه که بیان احکام باشد گردیده برخلاف سایر
معجزات که به آنها اولاً ثابت شد نبوة انبیا علیهم السلام، پس بیان گردید،
احکام الهی معجزه که انیس وحدت و رقیق ظلمت و موجب مکالمه با حضرت
رب العزه مَنْ اَرَادَ اَنْ يَّتَكَلَّمَ مَعَ اللّٰهِ فَلْيَقْرَأِ الْقُرْاٰنَ معجزه که چشم را از او نوری و
قلب را از وی سروری، معجزه که پیرویش موجب برتری و نجات عقبی، و سبب
حصول رفعت و سلامتی از آفات و خرمی عیش و کثرت برکات در دار دنیا،
معجزه که باقیه است اِلٰی یَوْمِ الْقِيَامِ، معجزه مشتمله بر بیان هر چیزی و لا رُطْبَ لَا
یَابِسُ اِلَّا فِیْ کِتَابِ مِیْنِ.

شعر

کتاب وصف تو را آب بحر کافی نیست

که تر کنند سرانگشت و صفحه بشمارند

عجب عجب معجزه که معجزاتی که از او دیده شده لا تُعدّ ولا تحصى است، و مبین معجزات و حالات باقی انبیا و کاشف اسرار مُبدئ و معاد و موضح طریق هدایت و ارشاد، إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ، چگونه مدحت نمایم معجزه را که مادح او خداست.

لا يدرك الواصف المطرى خصائصه وإن كان سابقاً في كل ما وصفنا
هرچه گویم نی در خور وصف تو است و بقلم مکسور محصور چگونه
احصاء و حصر نمایم منقبت غیر محصور را.

شعر

گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یکروزه ای
و ترسید بحقیقت قرآن حقایق و دقائق بنیان آن، مگر اهل بیت رسالت
خانواده نبوت صاحب البیت آدری بما فی البیت

شعر

میان عاشق و معشوق رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند.
و شناخت مراتب و مناقب و تفسیر و تأویل قرآن را مگر ائمه دین و
اوصیاء حضرت سید المرسلین که منصوبند بنص صحیح و نصب صریح و تصریح
آنجناب بر اینکه اوصیاء بعد از من عدد آنها عدد نقباء بنی اسرائیل و عدد شهرور
حول است و هِيَ اثْنَى عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
اشاره فرمودند بفرمایش خویش به آیه إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَى عَشَرَ شَهْرًا فِي
كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و خود معلوم است که نصب خلیفه
منصب رعیت نیست بلکه بتفضیل و تفضل و اختیار خداوند، ذلک فضل الله یوتیه
مَنْ یَشَاءُ، اگر مردم توانستندی، پیغمبر از پیش خود قرار بدهند، نصب خلیفه از
برای خود توانستند، بلی خلیفه تراشیدن بیقین مثل بت تراشی است، تعالی الله عما
یقول الظالمین علواً کبیراً و بالاتفاق حضرت پیغمبر کسی را منصوب بخلاف
نمود مگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، که مکرراً تصریح

بخلافتش بخصوص درغدير خم فرمود، و هم چنين حضرت امير المؤمنين نصب خليفه نمود و هكذا خليفه بَعْدَ خليفه إِلَى خليفه ثانى عَشْرَ، حضرت بقیة الله فى الارضين و حاصل شرع مبين عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ وَفَرَجَنَا به و جميع اينها بتواتر قطعى و اخبارات يقينى ثابت شده اگر چه اين تواتر بالنسبه بطائفه خاصه باشد، پس منافات ندارد مخالفت مخالفين با ثبوت اين تواتر، بعلاوه معجزاتى كه در هريك از اعصار و امصار از اين ائمه اظهار ديده شده و مى شود و خواهد شد كه هريك شاهد صدق مقال و بينه بر حقيقت حال است، و بعياره اخرى، هر صاحب عقل و شعورى كه روز و شب كور نباشد، و اندكى سربجيب تفكر و تذكّر فرو برد و حالت خود را از ابتدای وجود كه نطفه گنديده خواری بود تصور نمايد و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ، و از صلب پدر به رحم مادر چگونه انتقال يافته و چه قسم تربيت و تغذيه و تنميه^۱ و از حالى بحالى گشته، تا وقت معينى كه مستغنى از رحم مادر گرديده، و از مادر چگونه تولّد يافته و چه طور حرّكات جوهرية نموده و پرستارى شده، تا وقتى كه صاحب قواى قويّه از قبيل سمع و بصر و ذوق و لمس و شَم و حس مشترك و خيال و واهمه و حافظه و مذكره و عاقله و متفكره و متخيّله و مولّده و قوه غذايه و ناميه و محرّكه و شهويه و غصبيه، كه هريك از آنها مشتمل بر چندين قواى ديگر است و غير ذلك از قبيل اعضاى مفرده و مركّبه از دست و سر و پا و چشم و گوش و دهن و بينى و شكّم و كبد و طحال و گردن و آلات تنفس و زبان و دندان و عظم و لحم و شحم و اوتار و رباطات آورده و ساقيه و شرائين، و كليّه و عروق، و عَصَب و شعر، و غضروف و ناخن و غير اينها از موى و اعضا و اجزاي لا يُحصى كه احاطه به آنها مختص حضرت علام الغيوب است، و شمردن آنها موجب خروج از مطالب است و به بيند كه هريك از اينها چه قسم در جاي خودش و بوضع نيكو و هيئت پاكيزه ملّسّ و منظم است لاسيما ادوات تكلم و تنطق و اداى حروف و تركيب ما بين الفاظ و معانى و طريق افادت و استقادت و طبقات چشم و كيفيّة ابصار و خواب و بيدارى و خوف و جبن و تميز ما بين خير و شر و

دوست و دشمن و غیر ذلک.

شعر

دوائِکَ فیکَ وَلَا تُبْصِرُ ودائِکَ فیکَ وَلَا تُشْعِرُ
 أَتَزَعَمَ أَنَّکَ جِرمَ صَغِيرٍ وفیکَ انطوی العالَمُ الاکْبَرُ
 وَأَنْتَ الْکِتَابُ الْمُبِینَ الَّذِی بِأَحْرِفِهِ تَظْهَرُ الْمُضْمَرُ
 تا اجل موعودش که بدنش بیکدفعه مثل چوب خشکی می افتد که هیچ از
 آن باد و بروت و های و هوای و جبروت و قوی و مشاعرش اثری نیست،

قوله تعالى: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي
 قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً، فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا
 الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ
 لَمَيِّتُونَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تُبْعَثُونَ. وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ
 الْخَلْقِ غَافِلِينَ.

شعر

زایر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم
 از آن قطره لؤلؤ لا کند وزین صورتی سرو بالا کند
 دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورت گری
 دگر ره بکتم عدم در برد وز آنجا بصحرای محشر برد
 بامرش وجود از عدم نقش بست که داند جز او کردن از نیست هست
 چنانچه مولای متقیان می فرماید: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اگر کسی
 خود را بشناسد و تدبیرات کامله خود را از قوای ظاهره و باطنه بداند پی بخلاق
 ارض و سما و توردهنده مهر و ماه می برد.

که یکی هست و هیچ نیست جز او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.
 در یک چشم، تنها یک هزار صنعت مردمان عاقل عالم سنجیده اند که از
 حکمت بالغه کامله تدبیر شده است، باز هم نوشته اند: نفهمیدیم شش هزار قوه در

بدن یک مور ضعیف نوشته‌اند پروردگار صانع رؤف لطیف بکار برده.
 جهان متفق بر الاهیتش فرومانده در کنه ماهیتش
 بشر ماورای جلالش نیافت بصر منتهای کمالش نیافت
 سَنَرِيهِمْ اَيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوَّلَمَ
 يَكْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، و البتّه از این مجمل از مفصل و مختصر از
 مطوّل پی می برد که از برای او خالق است علیم و مدیر است حکیم، سمیع و بصیر
 و قادر و توانا و یکتای بی همتا نام فوق تمام صاحب صفات جمالیّه ثبوتیه و جلالیه
 تنزیهیه سلبیه و مبرا و منزّه از جمیع نقائص، بدلیل آنکه هرچه سوای این فرض
 شود ناقصی است در مقام ذات و وجود، و هر ناقص در مقام ذات و وجود محتاج
 است بکامل فی وجوده و فی ذاته، پس لابد است که سلسله ناقصات منتهی شود
 بکامل بالذات بجهت بطلان دور و تسلسل بالضروره و نمی‌تواند بود که صاحب
 اینهمه صفت از قبیل حجر و مدر و طبیعت و دهر بشعور باشد با این هم نظم و
 انتظام و رونق نام.

شعر

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
 و بالبداهه معطی کمال فاقد کمال نیست یا آنکه این اشیاء بلاعلة و
 سبب موجود شوند و معدوم گردند زیرا که لازم می‌ترجم بلا مرجح و إنّ بالبداهه
 باطل است اگر چه جمعی قایلند بجواز ترجیح بلا مرجح، خلاصه این قدر تفکر در
 مقام اقرار بوحدانیت حضرت واجب الوجود کافی است چه جای آنکه اندکی پا از
 دایره وجود خویش بیرون گذاشته تصور نماید سایر اشخاص انسان و اصناف
 حیوان و سایر انواع نباتات و جمادات و معادن و جواهر و جبال شاهقه و وهاد غائره
 و اراضی و صحاری و بحار و انهار و اشجار و حیطان و خلقت و عظمت سموات و
 ارضین و کواکب و حرکات آنها بر نظام احسن و شب و روز و فصول و طیور و گل
 و ریاحین و خواص و آثار و منافع هریک از آنها و غیر اینها که هیچکس را قوت و

قدرتِ شمردن آنها نیست، وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرِ يَمْدٌ مِنْ
بَعْدِ سَبْعَةِ أَبْحَرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

شعر

چندین هزار صورت الوان نگار کرد	آنصانع لطیف که بر فرش کائنات
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد	بر آفرید بحر و درختان و آدمی
اسباب راحتی که ندانم شمار کرد	الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
احمال منتی که فلک زیر بار کرد	آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد	مسمار کوهسار بنطع زمین بکوفت
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد	اجزای خاک مرده بتشریف آفتاب
شاخ برهنه پیرهنش نوبهار کرد	ابر آب داد بیخ درختان مرده را
تا کیست کونظر ز سر اعتبار کرد	چندین هزار منظر زیبا بیافرید
هر بلیلی که زمزمه بر شاخسار کرد	توحید گوی او نه بنی آدمند و بس

إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ مَا يَنْفَعُ
النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ
كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِينَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ.

استادی داشتم، وقتی از او سؤال نمودم، جهت چیست اول درجه اصول
دین توحید باشد، و حال آنکه توحید واجب الوجود متفرع بر تصدیق بوجود اوست،
پس باید اول مرتبه ایمان تصدیق بواجب الوجود باشد، فرمود: بجهة آنکه کسی را
مجال ریب در وجود او نیست بلکه جمیع عقلا متفقند بر اینکه عالم را صانعی
هست و در تشخیص او خلاف است و اهل حق و تحقیق از انبیاء و اولیاء و
حکمای الهی او را خداوند جلّ و علی دانند، و بعضی دهر و بعضی طبیعت و
ثنویه ببزدان و اهرمن قائلند، و بعضی با قنوم اقاییم ثلثه و بآنچه ذکر شد مبین و
میرهن شد که مبدع عالم ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و مبرا و منزّه از نقائص

است و هُوَ الله الواحدُ الاحدُ الصمدُ لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احدٌ و این اصل از اصول دین اسلام، علی شاره السلام است و الحمد لله در کمال ظهور و سطوع و لمعان است، و بسوی این معنی اشاره است فقرات ادعیه و احادیث از قبیل: یا مَنْ ذَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ.

از که میجوئی دلیل آفتاب آفتاب آمد دلیل آفتاب
و قال امیرالمؤمنین علیه السلام انی لم اعبُدُ رَبّاً لَمْ ارَهُ و قال لو کَشَفْتُ
الْغِطَاءَ مَا زِدَدْتُ یَقِیناً و قیل اَلْبَعْرَةُ تَذُلُّ عَلَى الْبَعِیرِ وَاَثَرُ الْاِقْدَامِ عَلَى الْمَسِیرِ وَاَلْسَمَاءِ
ذَاتُ اَبْرَاجٍ وَاَلْاَرْضُ ذَاتُ فِجَاجٍ اَوَّلًا یَذُلُّ عَلَى وُجُودِ السَّمِیعِ الْبَصِیرِ اِلَى غَیْرِ ذَلِکَ،
اگر چه رسیدن به حقیقت و سراق جلال و پی بردن بکنه ذات لم یزل ولا یزال
محال است، و طائر سریع الطیران عقول در نزد کنگره عظمتش بی پروبال است و
اطراف سرپرده غرق کاه این مقال نه مجال قیل و قال: تَکَلِّمُوا فِی صِفَاتِ اللَّهِ وَلَا
تَکَلِّمُوا فِی ذَاتِ اللَّهِ و هم چنین حقیقت صفات بیچون چون آنها عین ذات است در
واجب تعالی رسیدن به آنها بالکنه، ایضاً غیر ممکن و مستحیل است.

شعر

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم	نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم
در اینورطه کشتی فروشد هزار	که پیدا نشد تخته برکنار
چه شبها نشستم در فکر کم	که دهشت گرفت آستیم که قم
محیط است علم ملک بر بسیط	قیاس تو بروی نگردد محیط
نه ادراک به کنه ذاتش رسد	نه فکرت بغور صفاتش رسد
توان در بلاغت بسبحان رسید	نه بر کنه بیچون سبحان رسید
که خاصان در این ره فرس رانده اند	بلا احصی از تک فرومانده اند
نه هر جای مرکب توان تاختن	که جا جا سپر باید انداختن

و بسوی این معنی اشاره است، فقرات ادعیه و اخبار مثل: ربّ زدنی
فیک وَلَهَا وَتَحِیراً یا مَنْ لَا یَعْلَمُ حَقِیقَهُ اِلَّا هُوَ اِلٰی غَیْرِ ذَلِکَ و آنچه ذکر شد از دلیل

دلیلِ اینی است که آن عبارت است از استدلال بمعلول بر علت اما دلیل لمی که عکسِ آنی است در واجب تعالی معقول نیست، زیرا که او منزّه از علت است، و خود علت العلل است و مبدء المبادی و این است مراد حکماء که گفته اند، دلیلی از برای واجب نیست، بلکه او دلیل همه اشیا است، اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ و اشاره به این معنی شده است در بعضی طوایر حکمت در مقام اثبات صانع گفته اند، طرق بسوی معرفت خدایتعالی کثیره است، به این جهت که او صاحب جهات و فضائل کثیره است، و بکل وجهه هُوَ مُؤَلِّهَا لکن بعضی از آنها اوثق و اشرف و انور است از بعضی و اسد البراهین و اوثق آنها دلیلی است که وسط در برهان نباشد، بجز از حق بالحقیقه، پس طریق مقصود عین مقصود باشد، و این طریق صدیقین است، قال مولی المتّقین بک عَرَفْتِکَ وَ اَنْتَ ذَلَلْتَنی عَلَیکَ وَقَالَ تَعَالٰی: شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِکَةُ وَ اَوَّلِعِلْم

از که میجوئی دلیل آفتاب آفتاب آمد دلیل آفتاب
بعد از آن، استشهاد می جویند، از وجود حق تعالی، بر وجود صفاتش، و از صفاتش بر افعالش و احداً بعد واحد:

شعر

زیرنشین علمت کائنات ما بتوقائیم چه توقائیم بذات
اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَالْحَقُّ، این مقام مقام شامخی است که دسترس هر کس نیست.

هَنِيئًا اِلَّا رَبَّابِ النِّعَمِ نَعِيمُهُمْ وَلِلْعَاشِقِ الْمُسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ. و اما غیر صدیقین مثل متکلمین و طبیعیین و غیر آنها استدلال از آثار بر مؤثر بوده اند، مثل: امکان از برای ماهیت و حدوث از برای خلق و حرکت از برای جسم و اشیر الی هذه الطریقه ایضاً فی الکتاب الالهی یقولہ تعالی سَتُرِیْهِمْ اَیَاتِنَا فِی الْاَفَاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَيَّنَ لَہُمْ اِنَّہُ الْحَقُّ وَ فِی قَوْلِهِمْ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ، الطَّرِيقُ اِلَى اللّٰهِ بَعْدَ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ.

شعر

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

قال الحکیم المتاله السزواری:

إذا لوجود کان واجباً فهو ومع الامکان قد استلزمه
و طریقه صدیقین احسن از این طریق است اگرچه این طریق اسهل است
تم ترجمه کلامهم بعضی از حکما گفته اند خلاقی نیست در اینکه حقیقت
واجب الوجود غیر معلوم است از برای احدی زیرا که حقیقت او نیست، مگر نحو
وجود عینی خاص به او و نیست وجود خاص بشیء متعدد، تا گاهی در خارج
یافت شود و گاه در ذهن بخلاف ماهیت، پس او بجهت ابهامش اباء ندارد از
تعدد انحاء وجودهم چنانکه در سایر اشیا است، پس حقیقت زید که انسان است
گاهی در خارج موجود است و گاهی در ذهن، و شناختن زید بالکنه باعتبار وجود
ذهنی اوست و چون ماهیت در حق متعال معقول نیست مگر همان وجود خارجی
عینی پس محال است تصور بالکنه در او، زیرا که وجود عینی هر شیء یکیست.

والحق ماهیة انیة از مقتضی العروض معلولیة
و نیست از برای قوای حسیه و عقلیه تسلطی بر او من حیث الا حاطه والا
کتنا بجهه آنکه قاهریه و تسلط از برای علت است بقیاس بمعلول نه عکس.

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا
بلی هر یک از معالیل مفاضه علیها راست رسیدن بوجود مفیض بعد از
امتناع رسیدن بکنه او بقدر وعاء وجودش و محروم است بقدر ضعف وجودش نه از
جهت بخل در مبدء فیاض، العیاذ بالله بجهة آنکه فیاض علی الاطلاق در علیا و
قصوی از درجه ظهور و لمعان^۱ و اشراق است، الله نور السموات والارض و اشرقت

الارض بنور ربّها و نزدیکتر است از هر شیء به آن شیء و نحن اقرب اليه من حبل الوريد.

شعر

یار نزدیکتر از من بمن است وین عجب تر که من از وی دورم
جمالک فی کلّ الخلائق سائر و لیس له الا جلالک ساتر
قال الله تعالى: و اذا اسئلک عبادى عنتى فانى قريباً أجيب دعوة الداع إذا
دعان، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لودليتم الى الارض السفلى
لهبطتم الى الله و از برای حق تعالى است جلال ارفع ابهر و تور اشرق اقهر و او
محتجب از انظار است، بجهت ضعف و قصور ابصار و عجز افکار از نظر و ابصار و
عنت الوجوه للحى القيوم ولا تحيطون به علماً نه از جهت عدم ظهور او مثل آنکه:
آفتاب ضعف و قصور چشم خفاش مانع است از دیدن تابش آفتاب پس ظاهر شد
که معرفت حق بعلم بسیط اجمالی از برای هر کس حاصل است.

شعر

ذات حق ذوات را فطریست ذاتش دانش است کن فکری است
ثم مضمون کلامه ترجمه بیت:
سبحان من یمیت و یحیی و لا اله
گوهر ز سنگ خاره کند لؤلؤ از صدف
اقرار میکند دو جهان بر یگانگیش
گاهی ز صنع ماشطه بر روی خوب روز
گاهی ز سنگ چشمه آب آورد پدید
ارباب شوق در طلبش بی دلند و هوش
خود دست و پای فهم و بلاغت کجارسد
إنشأً لنا بفصلک یا صانع الوجود
شبهای دوستان تو را انعم الصباح
الا هو الذى خلق الارض و السماء
فرزند آدم از گل و برگ گل از گیاه
یکتا و پشت عالمیان بر درش دوتا
گلگونه شفق کند و سرمه دجا
گاهی ز آب چشم کند سنگ سرمه سا
اصحاب فهم در صفتش بی سرند و پا
تا در بحار وصف جلالش کند شنا
فاغفر لنا بفضلک یا سامع الدعاء
و آنشب که بی تو روز کنم اظلم المناء

وقد شهدت كل شيء له بتوحيده عند اهل الشهود
هویدا و آشکار شد که عقول در معرفت کنه ذاتش
حیران است و حواس در ادراک حقیقتش در هیمنان، ما عرفناک حق
معرفتک قال مولانا امیرالمؤمنین علی علیه و علی آله السلام.

کیفیت النفس لیس المرء یدرکها فکیف معرقه الجبار فی القدم
تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی
هو الذی انشا الاشیاء من عدم فکیف یدرکه مستحدث النسم
هست در وصف او بوقت دلیل نطق تشبیه و خوامشی تعطیل
پاک از آنها که غافلان کوشند پاک تر ز آنکه عاقلان کوشند
مقیدین سلاسل و اغلال چند و چون را با ذات مطلق محیط بیچون چه.

تعالیت یا ذالمن عن وصف واصف تنزهت یا ذالمن عن مدح مدحة
ولا انت ذوقید ولا بمجرد ولا انت محسوس ولست بحاسة
ولا انت فی شیء من الكل داخل ولا خارج عنها وهذا عقیدتی
إن الله اعز من أن یری واطهره من أن یخفی مع كل شیء لا بالمفارقة و غیر
كل شیء لا بالمزایلة سبحان من حارت لطایف الاوهام فی بیداء کبریائه وعظمة
سبحان من لم یجعل سبیلاً الی معرفته الا بالعجز عن معرفته.

شعر

ای روان آفرین پاینده همه اندر ره تو پوینده
هر چه پاینده هر چه ناپایان همه نزد یکی تو را جویان
کی رسد نزد عقل بیننده آفریده در آفریننده
هر پیدا و هر چه پنهان است همه بر وحدت تو برهان است
چون که رویت ز دیده بنهفته است دیده نادیده گفته ناگفته است
کَلِمَا میزتموه ، با دق معانیه فهو مخلوق لکم مردود و الیکم و هو غیر الله.

بیت

بهرو العقول ظهوره سهر القلوب حضوره
 نور النواظر نوره سهر النفوس بما وسم
 درد و غمش مهمان دل نام لطیفش جان و دل
 دل ز آن او اوزان دل گر عاشقی در نه قدم
 از هرچه گویم برتری وز هرچه خوانم بهتری
 و از آنچه گویم مهتری ایجان جانها لاجرم
 هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا المقام و حسن القول فی قصر الکلام:

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

اشاره جُمْلَیَه إِلَى صفاته العلیه خلافی نیست ما بین اهل حق و تحقیق در
 ثبوت اسماء و صفات از برای حضرت ذوالجلال والاكرام، اگر چه در چگونگی
 آنها مثل حدوث و قدم و عینیه آنها با ذات و زیادتى آنها اختلاف است. و ایضاً
 خلاقى نیست، در اینکه صفت یا ایجابیه ثبوتیه است، و تعبیر میشود از آن به صفت
 جمال.

بیت

قادر عالم وحی است و مرید مدرک

هم قدیم و ازلی هم متکلم صادق

یا صفت سلبیه تقدسیه و تعبیر می شود از او به صفت جلالیه.

بیت

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی، توغنی دان خالق

و صفات ثبوتیه یا حقیقیه محضه است که هیچ نسبت بغیر در او ملحوظ

نیست، مثل: حیوة حق تعالی یا حقیقه ذات اضافه است و او را مصاف حقیقی نیز

نامند که تعلق بغیر در او معتبر است مثل علم حق سبحانه و تعالیٰ باشیاء یا اضافیه محضه است و او را مضاف مشهوری نامند و او صرف اضافه بغیر است، مثل عالمیت و خالقیت جل و علاء. قال مولانا الرضا: قد علم اوالالباب ان ما هنا لك لا يعلم الا بما ههنا، یعنی هر چیزی که درغیب است راهی بسوی او نیست مگر از جهت آن چیزی که درعالم شهود است، که این حق متعال است، پس هرگاه نظر کنیم یزید، مثلاً می یابیم او را صاحب صفات سللیله مثل اینکه نیست او بحجر و صاحب و صفات حقیقیه محضه مثل: حیوة و صاحب صفات حقیقیه ذات اضافه مثل علم و صفات اضافیه محضه، مثل: ایوه و تیوه او، پس می فهمیم که خالق او نیز صاحب این صفات اربعه است نه بر وجهی که تشبیه او لازم بیاید، لیس گمیله شیء یا آنکه تجسم او با غیر ذلک از نقائص بلکه به این معنی که از وجود زید و حیوة و علم او می رسم و پی می بریم به اینکه حضرت موجود واجب الوجود معطی و مفیض وجود و حیات و علم زید نیز دارای این مراتب از صفات هست و لکن بوجه اتم و اعلیٰ و اکمل و اولیٰ و اعز و ارفع و اقویٰ که طریق رسیدن به حقیقت آنها بر همه کس مسدود است هم چنانچه رسیدن بکنه ذات مذوت الذوات جنین است، و هکذا سایر الصفات مثلاً: سمع و بصر زید شاهد صدق است بر اینکه حضرت سمیع و بصیر معطی این دو کمال، ایضاً فاقد این دو کمال نیست با البداهه و الفطره السلیمه، اما بودن این صفات در حق تعالیٰ مثل زید پس حاشا و کلاً این التراب و رب الارباب

مصرع

چه نسبت خاک را با عالم پاک سمع و بصر جسم کجا و سمع و بصر مجرد

شعر

آن یکی شیر است کادم میخورد و آن دگر شیر است که آدم میخورد
آن یکی شیر است اندر بادیه و آن دگر شیر است اندر بادیه
فافهم واستقم كما امرت لیس گمیله شیء و له المثل الا علی زید مثل

بتحریر است از برای خداوند متعال نه مثل یسکون فان بینهما بون بعید و این الّا الحاد من التّوحد وما ابعده بین الضعیف^۱ الناقص القوى الشدید، زید صفات کمالیه اوعین ذات او نیست، بلکه عارض اوست، اما حضرت ذوالجلال صفات حقیقیه محضه او مثل حیوة و حقیقیه ذات اضافه او مثل علم بنا بر مذهب حق عین ذات اوست، باین معنی که وجود او عین حیوة و عین علم و عین قدرت است بلا اختلاف جهت و الاّ، لازم آید ذات در مقام ذات خالی از این صفات باشد و کمال ذات باین صفات باشد، و این تقصی است در ذات تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و اشاره بعینیّه صفات است.

فرمایش مولی العارفین و امام الموحّدین علی علیه السّلام: اول الدین معرفته و کمال المعرفة التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال التوحیده الّا خلاص له، و کمال الاخلاص له، نفی الصفات عنه، بشهادة کلّ صفة أنّه غیر الموصوف و شهادته کلّ موصوف أنّها غیر الصفة فمن وصفه فقد قرنه، و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله، و من اشار الیه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و من مال فم فقد ضمته، و من قال علام فقد اخلی عنه، و این کلام شریف با و جازت لفظ مشتمل است بر اکثر مطالب الهیّه مع براهین منها فرمایش از حضر ت کمال الاخلاص نفی الصفات عنه اشاره بمناحن فیه که علیّه صفات با ذات باشد جزو دیگر اعلی بشهاده کل صفة الخ اشاره است. برهان مطلب فافهم و اغتنم و کن من الشاکرین و هكذا الکلام فی عینیّه کل صفة مع الاخری، اما صفات اضافه محصنه مثل عالمیّه و خالقیّه که نسبت اعتباری مابین عالم و معلوم و خالق و مخلوق است، پس شبهه نیست در زیاتی آنها بر ذات و الا لازم آید، بودن ذات صرف اعتبار بلی جمیع اضافیات محضه راجع است بسوی قیومیّت حق تعالی هم چنانکه جمیع

حقیقیات راجع است بسوی وجوب وجود، و وجوب وجود بسوی وجود شدید غیرمتناهی، عده و مده و شده و جمیع سلوب راجع است بسوی سلب سلب اعنی سَلَب امکان و نقص هکذا حقق المقام وَاَلَا فَيُؤَدِّي إِلَى انْتِلَامِ الْوَحْدَةِ وَتَطَرُّقِ الْكَثَرَةِ فِي ذَاتِهِ تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا وَإِشَارَإِلَى مَا ذَكَرْنَا فِي الْمُنْظُومَةِ

بالسلب والثبوت نعتة انشعب	ثان حقیقتاً بدا و مِن نسب
قسم حقیقاً الى محض وذی	اضافه کَالْحَى وَالْعِلْمُ خَذَى
ثم الاضافیه والسلبیه	کَعَالَمِيَّةٍ وَقُدُوسِيَّةٍ
إِن الْحَقِيقِي مِنَ الْمُضَافِ	زید عَلَى الذَّاتِ بِإِخْلَافِ
لكن مبادیها القیومیة	ترجع ذی نسبة اشراقیة
ووصفه السَلْبِی سلب السلب جاء	فی سلب الاحتیاج کَلَّا اِذْجَا
إِن الْحَقِيقَةَ مِنْ صِفَاتِهِ	بشعبتها هی عین ذاته

بالجمله آنچه ذکر شد از معرفه الله با دنی تاملی از برای هر کس حاصل است. حکیم قدوسی و علامه نصیرالدین طوسی در تجرید می فرماید: وَلَا حَاجَةَ إِلَى الْمَعْلَمِ وَشَارِحِ فَوْشِحِي كَوَيْدٍ: یعنی إِنْ النِّظَرَ الصَّحِيحَ كَافٍ فِي مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَلَا حَاجَةَ إِلَى الْمَعْلَمِ، و همچنین آنچه ذکر شد و متداول است، ذکر آنها در کتب کلامیة از صفات ثبوتیه هشت گانه که ائمه سایر صفات اند و صفات هفت گانه سلبیة و مرجع در تمام مذکورات مع ادلة خاصّة در هریک وجوب و ثبوت نهایت کمال و جمال است از برای حق متعال و تنزه وجوب و تقدّس اوست از جمیع نقائص و معایب و اعدام و متفرع می شود براین مذکور عدالت سبحانه و تعالی و مراد بعدالت تنزه باری است از فعل قبیح و اخلال بواجب و خود معلوم است که خلاف آن قبح و نقص است و خدا را نشاید و ایضاً باید افعال الله معلل بفرض باشد والا، لازم آید عبث، افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون، و باید آن عرض نفع بخود یا ضرر بغیر نباشد وَاَلَا لازم آید، نقض او یا قبح فعل او بلکه باید نفع بغیر باشد.

بیت

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
و چون نظر بگشائی می بینی جمیع مخلوقات این عالم از سما و ارض و
عناصر و جمادات و حیوانات عمله و خدمه انسان است، اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُم
ما فی السماوات وما فی الارض وَ اَسِیغَ عَلَیْكُمْ نَعْمَةً ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً وَ مِنْ النَّاسِ
مَنْ یُجَادِلُ فِی اللّٰهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًی وَ لَا کِتَابٍ مُّنِیِّرٍ.

بیت

ابرو بادومه و خورشید و فلک در کارند

تا توانایی بکف آری و بغفلت نخوری
اَلَّذِیْ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكَ لَكُمْ فِیْهَا سُبُلًا وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ
مَاءً فَاَخْرَجْنَا مِنْ نَبَاتٍ شَتًی کُلُّوا وَ ارْعَوْا اَنْعَامَكُمْ اِنَّ فِیْ ذَلِكْ لَآیَاتٍ لِّاُولِی
الْبَیِّنَاتِ، اگر چه بعضی از آنها غایب از برای بعض دیگر باشند و لکن زبده و
لب و غایت همه انسان است، پس باید آن نفع باعث بر ایجاد عاید به انسان باشد
و آن نفع همین حیات دنیوی نمی تواند بود، زیرا که آلام و اسقام و مکاره دنیا و
احتیاج و موزیات داخلی و خارجی دنیا بیشتر است از خلاف آنها بلاخلاف.

شعر

ما بین آسمان و زمین جای عیش نیست

یکدانه چون جهد زمیان دو آسیا
بلکه لذات دنیا موافق تحقیق دفع الم است، نه لذت، پس نمی شود غرض
از خلق باشد، علاوه بر اینکه انواع ظلم و مفاسد و قتل و نهب و غارت در مملکت
حاکم عادل واقع می شود، و اذ قال رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً
قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِکُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ
لَکَ قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و همه کس بجزای عمل خود نمی رسد اگر چه
بجهة عبرت برسند، یا آنکه اگر زیدی بجزا و قصاص قتل عمرو کشته شود، تسلی

از برای عمرو نخواهد بود، پس باید دارجزا و ثواب و عقابی باشد تا مردم به بمجازات و مکافات عمل خود گرفتار باشند، مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و مقامی باشد که محل قیام ناس در محکمه عدل الهی و رهین اعمال خود باشند، كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ وَإِنَّ يَوْمَ الْمِيعَادِ اسْت، پس غرض از دنیا رسیدن به آن صواب است، هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ لِيَبْلُوَكُمْ أَيَكُمُ أَحْسَنُ عَمَلًا و رسیدن به آن صواب موقوف است بر اطاعت، زیرا که معنی ثواب آن نفعی است که به بنده برسد از جانب خداوند، با مقارن بودن آن نفع به تعظیم در حالیکه آن بنده مستحق آن نفع باشد، و تعظیم کردن خداوند بنده را بدون استحقاق او از برای تعظیم قبیح است، و تعالی الله از ارتکاب قبیح و با طاعت از فرمان برداری این استحقاق تعظیم از برای بنده حاصل می شود، و اطاعت موقوف است بر اوامر و نواهی زیرا که معنی اطاعت و فرمان برداری متحقق نمی شود مگر به اوامر و نواهی و رسیدن اوامر و نواهی موقوف است، بر ارسال رُسل و انزال کتب، زیرا که همه کس قابل ادراک فیض از جانب حق جل و علی نیست، و مصالح و مفاسد خود را که اوامر و نواهی مبین آنها است نمی داند و انبیا و رسل، این مراتب را از لطف حضرت متعال دارا هستند. و چون بحسب مصالح، احوال و اوقات تأخیر در ابلاغ جمیع اوامر و نواهی بر عامه ناس می شود، و انبیا و رُسل هم باید بمقتضای حکمت الهی بدار بقا ارتحال نمایند، ناچار باید نصب خلیفه و اوصیا بشود، که در هر زمان، بمقدار قابلیت اهل آن ابلاغ آنچه از نبی تعلیم گرفته به مردم بکند، بَعَثْتُ الْاَنْبِيَاءَ لِيُبَيِّنَ عَدْلَهُ، وَنَصَبَ الْاَوْصِيَاءَ لِيُظْهَرَ طَوْلُهُ وَفَضْلُهُ وَظُهُورُ رِسَالَةِ وَثُوبُ نُبُوَّتِ مَوْقُوفٌ اسْتِ بِرَظْهُورِ مَعْجَزِهِ، وَهَرِ پِیغمبری را معجزه و قدرت بر مجموع معجزات ثابت آمد، در پیغمبر خاتم و اشرف ولد آدم.

لکل نبی فی الانام فضیله وجملتها مجموعه لمحمد

معجزه سهل است که هیولای عالم امکان در خلع و لیس صور باختیار آنجناب آمد و آنچه معدود است از معجزات غیر معدود ایشان انشقاق قر و نبوع ماء

است از بین اصابع ایشان و اشباع خلق کثیر است بطعام قلیل و تسبیح حصی است در کف مبارک آنجناب و غیر ذلک، و معجزاتی که در کتاب معجزات و تواریخ ثبت است واعلی و انمای آنها قرآن عربی غیر ذی عوج و فرقان نبوی هادی الی احسن النهج است و آن آیه عظمی و معجزه کبرای حضرات رسالت پناهی و حجت بالغه کامله الهی است که هنگام رواج بضاعت فضاحت و استنتاج ارباب بلاغت بر پیغمبر مکرم معظم نازل گردید، تا السنه کالاسته ح. ا. د.، جاهیر فصحا و قصائد بلاغت علامت مشاهیر بلغاء از صولت و سطوت آن کلام ملک الملوک و ملک ملوک الکلام در غمد^۱ کلال و ملال و بال ماند و مثل عصای موسی کید سحر بیان اِنَّ مِنْ الْيَبَانِ لِسَحَرٍّ را درهم پیچید، تا آنکه معاوضه و مقاتله بسیوف و اختیار حتوفرا بر مقابله بحروف گزیدند و بالاخره جز از طوع و انقیاد چاره ندیدند.

شعر

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سؤال که ای یگانه الطاف خالق رحمن
کدام گوهر نظم است در جهان که از او شکست رونق بازار لؤلؤ مرجان
جواب داد که بشنوز من ولی مشنو که این قصیده فلان گفت و آن غزل بهمان
کلام حضرت یاری که خط محو کشید بشاهوار لالی و منتقای جهان
سیق ربوده ز اعجاز انبیای سلف کتاب ایزد و برهان احمدی قرآن
بالجمله ظهور معجزه قرآن با اقتران بدعوت نبوت و تحدی اعنی طلب
مبارات بقوله تعالی: قُلْ لَّنْ إِحْتَمَعْتَ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ یَاتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ
لَا یَاتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا و قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله و غیر
ذالک در مقابل مصاقع و کلمین بلغاء و فصحاء از عرب عربا و کثرة آنها کثره
رمال دهناء و حصای بطحا و اشتها آنها بغایت عصبیت و حیه جاهلیت و مبارات
و مباهات آنها بعبارة و عجز ایشان از مقاومت قرآن و ایثار آنها مقارعه یه تیر و شمشیر

۱. غمد مکسر غین یعنی بنام.

و خنجر و سنان را بر معاوضه بزبان و در معرض تلف در آوردن مال و جان و بذل مهج و ارواح و اشباح و ابدان دلیل واضح و برهان لائح است که کافی و وافی است در رسالت و صدق دعوت و مقالت حضرت ختمی مرتبت چه جای از معجزه قاهرات و خوارق عادات سابقات و لاحقات که از هزار افزون مضبوطات در دفاتر و مذکورات در السنه مخالف و مؤالف که بعضی از آنها مقید قطع و متواتر بخصوص و برخی از آنها متواتر بالمعنی، باین معنی که از مجموع آنها علم بطلی حاصل است بصدور معجزه از آن سرور اگر چه احاد این بعض بخبر آحاد ثابت باشد، اینها همه که ذکر شد بانضمام تأمل و تفکر در صورت و سیرت و اخلاق عظیمه و اطوار کریمه و انفاق احکام شریعت وی و غیر ذالک ادله داله ثامه ایست بر بعثت حضرت سرور کاینات و خلاصه موجودات و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد المصطفی صلی الله علیه و آله.

مدیحه له

کرم السجایا جمیل الشیم	نبی البریاشفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر	امام الهدی صدر دیوان حشر
امام رسل پیشوای سبیل	امین خدا مهبط عقل کل
کلیمی که چرخ فلک طور اوست	همه نور را پرتو نور اوست
شفیع مطاع نبی کرم:	قسیم و جسیم نبیم و سیم
یتیمی که ناخوانده قرآن درست	کتب خانه هفت ملت بهشت
چو عزمش بر آمیخت شمشیر بیم	بمُعجز میان قرزد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا فتاد	تزلزل در ایوان کسری فتاد
بلاقامت لات بشکست خورد	با عزاز دین آب غری ببرد
نه از لات و عزری بر آورد کرد	که توریة و انجیل منسوخ کرد
چه نعت پسندیده گویم ترا	علیک الصلوة ای نبی الوری
الحاصل حقیر را عقیده آنست،	کسیکه داخل در زمرة ان شر الدواب عند

الله الصم البکم الذین لا یعقلون نباشد ما نحن فیہ اعنی رسالت حضرت سید ابرار بادی تأملی در نزد او آشکار و کالشمس فی رابعه النهار خواهد بود و محتاج بکثره تجشم استدلال نخواهد بود، إِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

حکایت: شناخت خداوند بدلائل عقلی

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
روزی در مجلسی بودم، صحبت از دلائل عقلی شد که حکما بدلائل عقلی
معتقداند در جمیع مطالب، شخصی گفت من از دلیل عقل بالکلیه گذاشتم و دلیل
عقلی را نفهمیده چرا که عقول ماها در فهمیدن مشکلات چون ناقص است و عقل
کل، ماها ندارم که درک مشکلات را بنمائیم بس بدلیل عقل معتقد نیستم.

شعر

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

شخصی بر او اعتراض کرد که شناختن خداوند تبارک و تعالی و نبوت
انبیا علیهم السلام را چگونه به تعقل درک نمائیم، آنشخص در جواب گفت که
من نمی گویم که عقل هیچ نداریم که بدیهیات را بفهمیم اگر از دیوانه هم شما
پرسید در روز که الان روز است یا شب، یقین جواب می گوید که روز است چرا
که اگر درجه عقلش تمام نیست بحس ملاحظه می نماید، شما که یکدرجه از آن
دیوانه معقول تر هستید، می فهمید جائیکه چراغ صانع داشته باشد چگونه می شود،
آفتاب بی صانع باشد و دلیل نبوت را هم می دانید، همان طور که وجود آفتاب برای
تعیش ما لازم است، وجود نبی برای امر دین و دنیای ماها لازم است که حفظ
مال و جان و عیال و اعتقاد و ایمان ما شود. بالجمله عقل را حاکم نمی دانم بواسطه
آنکه عقل کامل در خود ملاحظه نمی کنیم، همانطور که جمیع حکماء گفته اند ما

نفهمیدیم اثر مغناطیس چه چیز است، اینقدر می‌دانیم آهن رباست. شخص دیگر گفت: اگر اینطور است که جمیع حکما به اثر مغناطیس پی نبرده باشند، پس با ثرهمه چیز پی نبرده‌اند، مثل کاه ربا و غیره، شخص دیگر گفت پس باید بر اثر خاکشیر هم پی نبرده باشند که چرا رفع فلان مرض را بالخاصیه می‌نماید، همین قدر بتجربه دانسته‌اند که خاکشیر چه حاصلی و چه خاصیتی خداوند تبارک و تعالی آفریده، اینقدر حاصل گردید که عقلهای ناقص ما درک مطالب کلی را ندارد.

و هرچه از مطالب عقلی با احادیث و آیات کلام الله مطابق است صحیح است و آلا عقل ناقص است و عیبی در عقل است، چنانچه شخص از روی استهزاء به بهلول گفت که خواب دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام و عمر را در هر دو کفه ترازو گذاشتند، کفه امیرالمؤمنین بالا آمد و کفه عمر زیر ماند، بهلول گفت در شاهین ترازو عیبی بوده، حال هرچه عقل با احادیث و آیات کلام الله مطابق نیامد در شاهین ترازو عیبی است باید عرض نمود:

تب علینا فأننا یشر ما عرفناک حق معرفتک

فصل دوم و فصل سوم : کیفر اعمال

حکایات اخلاقی، ادبی، تاریخی، قضائی

حکایت: توسل بخداوند

جناب شیخ عباس عرب که از جمله فضیلاى زمان و ادبای دوران بود و از ایشان بافضل تر و در علم اشعار عربیت و ادبیت ماهرتری دیده نشده سالهای سال در دارالخلافة تهران صانه الله عن الحدّثان در خانه مرحوم غفران مآب والدقائم مقام اعلی الله مقامه تشریف داشته و ندیم و انیس و جلیس بوده، روزی سرگذشتی از حال خودشان به فارسی که ممزوج بعربی بود قصه می نمود، بهتر آنست که آن قصه را بهمان تقریر شیرین ایشان درج نماید، می فرمودند در سنه سبعة و سبعین بعد الف این حقیر در ولایات شامات سیاحت می نمود و با رفیقی متفق که او هم عرب و با کمال و فضل همراه بود و یک رأس حمیر صغیری داشت که خورج و جامه و کتب و زاد بر بالای او بود دو ساعت بغروب رسیدیم به برکه که اهل خیر برای عطش عابراین سبیل در طرق ساخته رقیق و حمار را بالا گذاشته و خود بامطهره خالی از ماء بزیر آمد که آب بخورد و برای رفیق هم برد از گرمی هر دو عطشان بود داخل برکه شد درپله ها دم تازه دید وحشت کرد ناچار وارد آب گردید، خوب ملاحظه نمود دید شخصی مقتول نموده در برکه افکنده زیاده وحشت

غلبه کرد معجلاً بفوق آمد، دید یک قاطر سوار و دو اسب سوار مکمل و مسلح ایستاده تا چشمشان بحقیر افتاد بلسان عرب بصاحب البغله حکم نمود که کتف هر دو را ببرند، آن شقی بزیر آمد و کتف ما و رفیق ما را قایم قایم بیکدیگر بر بست که نزدیک شد عظام سینه بشکند، جلوفرس انداخت در خارج صراط راند، اگر قدری مشی می نمود یا تازیانه و مشت بر سر و پشت من و رفیق می زد و می راند تا خورشید غائب و ظلمت لیل ظاهر شد، در صحرائی پیاده شدند غذا خوردند، فرس و قاطر و حمیر ما را نیز شعیر داده، بعد ذلک، بصاحب البغله تشدد نمود که سر هر دو را جدا کن از بدن و ملاحظه کن چه دارند آن ظالم از کمر کادی کشید و آمد جامه های من و رفیق را از بدن بیرون کرد و ریش رفیق گرفته بریدن سر آغاز نمود، آن بیچاره خرخر آواز کشید، هر قدر جزع و فزع نمود و قسمها به کعبه و زمزم برب مشارق، برب مقارب، داده بقلب حدید او اثر ننمود.

شعر

چون خدا که خواهد که غفاری کند میل بنده جانب زاری کنید
من بیچاره شده رو به آسمان کرده و عرض نمود که یا خالق الارض
والسماء و یا غیاث المستغیثین، و یا مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ بِخَمْسَةِ طَيِّبَةٍ خَلَّاصٍ
بخش.

الهی اجرنی من عذابک اننی، اسیر ذلیل خائف لک اخضع.
الهی ترا حالی وضعفی و ذلتی وانتِ مناجات الخفیّه تسمع.
در این بین سر رفیق جدا نمود بطرفی که قاطر بود، قاطر رم نمود میخ از زمین کنده در صحرا فرارید، فرس هم دید بغله رم نمود رفت لگد انداخت بفرس دیگر انداخته هر دو فرس میخ را کنده رو بصحرا گذاشته، هر سه نفر رفیق هم متغافب فرس و بغله دویدن گرفته حقیر هم برهنه شروع بدویدن نمود، ده بدو ده بدو تا پای قوت داشت دو بدو، گویا دو و نیم ساعت راه آمده آواز جرس شنید مسرور گردید، آواز جرس را سمع نموده تا داخل بصراط مستقیم گشت، حال برهنه

است، از دنبال قافله آهسته آهسته مشی می‌نماید، یکدفعه رو بعقب نمود دید حمار حیوان هم از عقب حقیر یواش یواش می‌آید، شکر خدای متعال نموده حمار را گرفته از خورج لباس نظیف بیرون کرده پوشید، چون جسته بود سوار گردید، با قافله بتائی وارد منزل شد والله الطاف خفیه، از آن یوم بعد فهمیده هر وقت آسیبی و قضائی روی می‌دهد عرض می‌نماید، ای خدای مهربان بخشنده جلیل که این دلیل را در لیل مظلم از چنگ آن قطاع الطريق نامسلم نجات و خلاصی بخشیدی، خلاص بخش.

شعر:

طوبی لِمَنْ اَتَتْ مَولاه فارحم عبید الیک ملجاء.
فی الساعه فرج حاصل آید.

حکایت

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش زانکه اوتخم است و رویاند خدش
هر که بد کرد او بآن خود رسد نیک را نیکی و بد را بد رسد
ابراهیم خان نامی که ابر رحمت ایزدی بر سرش سایه افکنده بود و
همیانه‌های درهم و دینار در هیمة طبخ طعام خوان نامی او صرف می‌کردید، از
طایف چگینی، جنگی و دلاوری و سرکرده هفتصد سوار نامور بود، گوی سبقت
در مال و منال از اقران و امثال در ربوده، و لوای عزّت در میان همگنان برافراشته،
ضیاع و عقار او از شمار در گذشته، و دل بجانه‌های خوب و بستانهای مرغوب و
باغهای دل پسند مطلوب بسته.

شعر

دوحهٔ سجع طیرها موزون روضهٔ ماه نهرها صالصال
آن پر از لاله‌های رنگارنگ وین پر از میوه‌های گوناگون

لمؤلفه

چمن و لاله و وحوش و طیور جمله بر خواهشش بدند موفور
 بوستان و سر اضیاع و عیون بود در عصر خود یکی قارون

شبی از شبها در بوستانی از باغستانهای خویش از بیگانه و خویش، غنی و درویش، آن یگانه فرزانه و عده خواسته و مجلسی آراسته، وه چه مجلس که رشک گلستان جنان از هر طرف جویها روان و بلبلان از هر جانب نعره زنان و مطربان خوش الحان در هر کناره با نغمهای داودی غزلخوان و ساقیان مست مهوش با ساغرهای مملو از باده هم چون آتش در میان دورزان و رقاصان سرمست دلکش، با یکدیگر عشوه کنان و جمیع اسباب عیش آماده و نمارق مصفوفه و رزایی مپوشه آراسته، و فرشهای دیباج و استیرق افکنده و انواع اطعمه و اشربه رنگارنگ ساخته و بزمی چه بزمی خسروانه پیراسته و اسبابملاهی و ملایب چیده، و خوان خود را بشراب ارغوانی مزین نموده، هریک از حریفان در طرفی مشغول عیش، و هریک از اشراف در اکناف با حوری در طیش ساده کان مهوش دلکش جامها از باده آماده بر کف دست نهاده و زرین چنگان بنواختن عود و چنگ و رقاصان متغمر گاهی بعشوه و ناز در بر خواست و نشست و عندلیبان باغ نیز تر دماغ با آنها هم آهنگ گردیده.

بهر سو بلبل مسکین در افغان تنعم در میان باد صبا کرد
 بالجمله این شخص بی نام و ننگ اسباب دیگر چیده، که اسباب عیش خود را بالکلیه بر چیده، بساط دیگر فراهم آورده که ابواب ابواب نعمت را بر خود بسته، إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ. استعنی.

لا یذا یرضی ولا یرضی بذاک قیل الانسان ما قد اکفره
 نعمت را سبب نفمت و راحت را مایه محنت قرار داده، باین معاصی اقتناع ننموده، زیر جامه خود را عمامه و بندش را تحت الحنک و تیمم بیورانی اسفناج، و وضو بشربت آب لیمو ساخت، با این افتضاح بنماز جماعت نمود.

شعر

چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد

...

مستی کز بول خود وضو گیرد حال احق بدوستی است چنان
از چه آنرا طهارت انگارد بد کند با تونیک انگارد
بالجمله آن بوالهوس بی تمیز از روی هوا و هوس معصیت انگیز نمازی
چون بی بی تمیز ابراز نمود و پس از نماز بجنون و افعال ناشایسته و حرکات
نامناسب آغاز نموده، شب را بشبهه مستی درحراستش سستی نمودند پس از طی
طومار شب، و رفع مجلس عیش و طرب، دیوانگی وی، باقی و مستصحب مانده
گاهی خود را بدرزدی، گاهی بدیوار و دفعه خود را بکوچه انداختی و مره بازار.

شعر:

لطف حق با تومدارها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند.
تا اینکه رسوای خاص و عام و مفتضح و بدنام گردید، و از معالجه دوا و
طبیعت هم فائده ندید.

شعر:

از هلیله یبس شد اطلاق رفت آب و آتش را مدد شد هم چونفت
پس از چندی که در قید زنجیر و زاویه زندان بسر برده، در آنزمان اموال
او در زیان و زوال نهاده از صفحه روزگار و مقلوع و مثل بذر در زمین مزروع
گردیده، فحش فحشاء و بداره الارض.
شکر منعم نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند
کم ترکوا من جناتٍ وَعُيُونٍ وَزَرْعٍ وَمَقَامٍ کَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ کَانُوا فِیْهَا فَاکْهِنَ.
پسر بیچاره اش را دیدم در کاروان سراها و سراها دستش بگدائی دراز و با نکبت
فقر که سواد الوجه فی الدارین است دمساز بود تا چندی بر این منوال گذشت،
اینما دنیا را بدرود گفت و درگذشت.

شعر:

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش زانکه او تخم است و رویاند خداهش

حکایت

روزی مطلبی روی داد رفتم خدمت شیخی که در جمیع اوقات هر وقت مشکلی روی می داد خدمتش مشرف می شدم و بشرف حضور با هر النورش مستفیض می گردیدم و عرض مطلب می نمودم، فرمودند که افتتاح امورات دلالت و راهنمایی من براه خداست، هر کاری که داری از معصیت به پرهیز و راه مستقیم پیش گیر و خدا را بصدق نیت بخواه و عرض کن. گفתי که بروز عجز دست گیرم عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم.

حکایت:

گر نگه دار من آنستکه من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد. مرحوم والد ماجد، قائم مقام اعلی الله مقامه می فرمودند که بعد از مرحوم شدن غفرانمآب میرزا ابوالقاسم قائم مقام طاب ثراه که کارها بما تنگ شده و از طهران معضوباً بعراق بی تفاق بر تفاق که مسکن و ماوی ما بود رفتیم و چیزی بجز اینملک موروثی که در فراهان برای آب و نان اینجانبان باقی بود، باقی نبود، مرحوم قائم مقام طاب ثراه در منشات خود می فرماید:

شعر

شاید که شنیده ز خارج اوضاع مزارع فراهان
آن قصه دستجان و ساروق آن حصه کازران و سیران
قریه سیران ملکی است چون روضه رضوان در تقسیم سهمی همشیره، زوجه
مرحوم میرزا اسحق گردید، از جائیکه متاع رایج آنجا نفاق است نه آذربایجان
آنجا عراق است و مردم آنجا هم غالباً بی معنی، کرو مفتن خو و جنگ جو

می باشند، مخصوصاً ما را عاجز و ذلیل و خود را عزیز و جلیل دیده طمعشان در تصرف املاک ما غالب گردید.

شعر

عاجز و مسکین هرچه دشمن و بدخواه دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین
جلیل خان نامی که نسبش از بیات که در شأن او این ابیات ثابت و
مناسب است:

ای خان عظیم الشأن مرا خوار مبین خود را گل نورسته بگزار مبین
تو نصف گلی نه گل چه چشم احوال یک را بدو دیدار، پدیدار مبین
طمع او را براین داشت که اراضی سیران را جزو آب و ملک ده چال
ملکی خود نماید و در همسایگی نان مالک و رعیت سیران را بگیرد، چون رعایای
سیران هم لر و خرو نادان بودند تحمل این مطلب را نمودند، کار به نزاع و مالش بقتال
انجامید، بار و طی برادر خان جلیل و برادرزاده اش برای تقسیم در میان همراهان
بمیان آورد، آتش سینه مظلومان سیران در آسمان افتاد، یکدفعه باروت آتش
گرفت و هجده نفر از ده چالی که یکی از آنها اخوی و دیگری اخوی زاده
جلیل خان بودند، در همان آن خانمان خود را وداع نموده و جان بجان آفرین تسلیم
کرده، این خیر وحشت اثر را با زیر و زبر بسیار در طهران بقرا سرتیپ خان برادر
باجان برابر جلیل خان که در آن ایام از جمله خوانین ذیشان بود نگاشتند، ایشان
هم تفصیل را بطورهای نالایق که صلاح کار خود می دانستند بانضمام حواشی
بعرض آقای حاجی میرزا آقاسی رسانده و یکصد نفر سوار با احکام معتبره گیردار
باو داده شد که با این جمعیت و جار ما را بخواری خوار محبوساً بورامین و خار
بیاورد و املاک ما را ضبط نماید چون منزل اول خان از طهران قریه زیان بود،
تمام سودش بزیان مبدل گردید، شبانگاه درد دل شدیدی یافت و در پیش برادر و
برادرزاده شتافت و جان خود را بقصد اذیت مظلومات در باخت: تو گوئی که هرگز
ز مادر نزاد: احکام جلیل خان ایشان را سواران و همگنان برداشته مراجعت بطهران

نمود و گفتند پیش از طلوع فجر آفتاب عمر خان غروب نمود و بسفر آخرت شتافت و روی از عراق بتافت، بخاص و عام بی تقصیر و مظلومی ما معلوم و مشخص و میرهن و هویدا شد و بعد از شنیدن آنفقره حاجی ناجی اسباب نجات ما شد.

حکایت

حاجی عبدالله نامی که از جمله نیکان بود صحبت می نمود که من در عمری که چهل سال بود تجربه کردم کاری را که بعقل و رأی خود صواب می پنداشتم و با کمال اهتمام اقدام در آن می کردم درست نمی شد، زیاده تر اهتمام می کردم خراب تر می شد، بعد از آنکه بعقل خود او را اصلاح پذیر نمی دیدم و مأیوس می شدم، بخدا و امی گذاشتم و دعا می کردم، بطوریکه بعقل نمی رسید اصلاح می شد بعد از فهمیدن این مطلب کار را بخدا گذاشتم.

شعر

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی.

حکایت: الهی تری حالی و فقری وفاقتی

حاجی خان سبزواری می فرمودند که من سفری نمودم در کزاز عراق (اراک) با چند نفر از علماء آنجا رابطه یافتیم، ایشان آمدند بارض اقدس در سبزواری از آنها پذیرایی کردم، بعد از زیارت و مراجعت مذکور نمودند: که شخص عطاری همراه ما بود، در بین راه مال او لنگ شد در خورجین اسباب عطاری و غیره زیاد داشت، من بمال خود و رفیقان حمل و نقل نمودم، خود او در منزل شوراب که بزعفرانیه می آید با مال لنگ عقب ماند.

لنگان لنگان قدمی برمیداشت هر قدم هر قدم دانه شکری میکاشت از اسب لنگ دلتنگ بود و بسوی قاضی الحاجات می نمود: الهی حالی و فقری وفاقتی، بعد دیدم سوار اسب بسیار خوبی شده است می تازد و می آید،

گفتم آن اسب را چه کردی و این اسب را چطور بکف آوردی، گفت از جائیکه: اذا ضافت بك الاحوال يوماً فثق باواحد الفرد العلي وكم امز تساءيه صباحاً و تاتيک المَسْرَةُ بالعَشِي، در مناجات بودم، سواری رسید بر من ترحم نمود و گفت این اسب راهوار را بگیر و سوار شو برو و اسب لنگ را بگذار، من سخریه پنداشتم فی الحال پیاده شد و پالان اسب مرا برداشت بر پشت اسب خود گذاشت، اورفت، و من آمدم و لِلَّهِ الطافُ خَفِيَّةٌ. مساوی هر آواره او بیچارگان را چاره او غموار هر صاحب ندم

حکایت

جهانرا صاحبی باشد خدا نام کز او شوریده دریا گیرد آرام خود کمترین در کشتی نشسته بودم طوفانی گردید، جمیع اهل کشتی بمضمون قوله تعالی، دعوا لله مخلصین روی بخدا آورده و چشم از بنده خدا پوشیده، فی الصاعه فرج حاصل گردید.

حکایت

پیرمردی افتاده که هفتاد و پنج سالش بود و معمری که قدش مانند کمان ابروان دلبران خم و قوای ظاهریه و باطنیه او بمصیروقه کریمه، و مَنْ نُعِمَرَهُ نُنْكِسُهُ فی الخلق کم شده بود مریض شد در آن علت علی حسب العاده بعیادتش رفتم در مرض موت و مشرف بفوتش یافتم تسلیتش گفتم و غبار اندوه از خواطر او رفتم خود او گفت از این مرض رجاء نجات و بقاء حیات دارم، به امید استجابت دعائی که در زیر میراب رحمت نموده و از خداوند دائم باقی هشتاد سال عمر خواسته و در پنجسال قبل به بدتر از این مرض گرفتار شدم که قریب بحالت احتضار گردیدم و مدهوش در بستر افتادم و کفن و کافور و عمله موتا هم حضار احضار نمودند، بعد از ساعتی بهوش آمدم، اندک اندک رفع آن مرض از برکت آن دعا که کرده بودم شد حال هم نمی میرم تا با آن اجل هشتاد سال برسم و نیز چند روز دیگر او را صحیح

شعر

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد ز آن گونه این ترانه سرآمد خطا کند
گر رنج پشت آید و گر راحت ای حکیم نیست ممکن بغیر که اینها خدا کند.

حکایت

از جائیکه شفا و صحت بامر خداوند است و دخلی به طبیب ندارد، میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطبا که در عمل یک نظیر نداشت، تقریباً دویست نفر سنگ مثانه داشتند، سنگ را بیرون آورد بی عیب معالجه نمود، پسر خودش سنگ مثانه داشت با یکی از اطبا فرنگی مبادرت به بیرون آوردن سنگ نمود، آن بیچاره تلف شد.

حکایت

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد
زن عقیقه بود در طهران مُعَلِّمه طبیبان، گفت 'تاجری تبریزی مرا در ایام جوانی خطبه نمود و مایملک بسیاری مع زنی و پسری هم در تبریز داشت و در طهران مشغول تجارت بود، پس از مناکحه و مزاجه بعد از سالی پسری خداوند بما کرامت فرمود وقت حلول اجلش و حیلوة مابین او و املش رسید، یکنفر آخوندی بخلاف فرمان اذا حَضَرَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اَتَانِي ذَوَاعِدِلْ مِنْكُمْ احضار کرد و وصیت نمود که اموال تبریزم از آن پسر تبریزی و مایملک طهرانم از این پسر طهرانی و بجوار رحمت ایزدی پیوست، اتفاقاً پسر تبریزی چون از ناخوشی پدر سابقاً مطلع بود عزم تهران نموده در همان روز فوتش وارد شد و بعد از رفع مجلس عزاء با آن آخوند غافل از ذکر خدا ساخت و پاخت نمود و جمیع اموال شوهرم را پیچیده و همه آنها را چاپیده برداشت و رفت و بر من هم مدعی شده که نقدینه بسیاری از پدرم پیش تو است باقی ماند بر این عافره فقیره ضعیفه اشک و آه و طفل

صغیر بی پناه منهم از ترس آنها گنجینه پدرش چاره بجز از سکوت و تفویض الامر الی الحی الذی لایموت ندیدم و هفت سال براین مقدمه متقدمه گذشت و تا آن وقت هم صغیر هم کبیر شد و بختش به برگشتن دولت برگشته، بشیر تلگرافی از تبریز خبر داد که برادرت وفات یافت و روی از زخارف دنیا برتافت و وارث قانونی غیر از تو کسی نیافت.

شعر

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند.
پس پسرم به چاپاری رفت به تبریز جمیع مایملک برادر را مع عیالش مالک و متصرف گردید و زمان اندوهش گذشت و او ان تمتعش رسید.

حکایت

مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تفحص و رقا بعد ورق
حقا که نخواندیم و ندیدیم در آن جز صنع حق و شئون نادیده حق
و شیخ حکایت می کند:

شتر بچه با مادر خویش گفت پس از رفتن آخر زمانی نخفت
بگفت ار بدست منش بد مهار ندیدی مرا بارکش در قطار
خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد
مکرر اتفاق افتاده که خیال نموده که فلان کار را نکند و فلان کار را
نکند و فلان چیز را بفلان کس ندهد، اسباب نوعی فراهم آمده که آن کار را
کرده و آن چیز را به آن شخص داده و بارها خیال داشته که در فلان امر اقدام
نماید و فلان خیر را بشخص بخصوصی برساند، یا فلان جا برود و اسباب قسمی
فراهم آمده که در آن اقدام نکرده و آنخیر را نداده و آنجا نرفته پس واضح است،
که زمام امر بدست قدرت قادر علی الاطلاق است و خیری که خلاف اراده و
مشیت اوست واقع نخواهد شد، چنانچه مضمون بعضی از فقرات خطاب بحضرت

داود علیه السلام است که حضرت حق تعالی می‌فرماید: تو اراده می‌کنی و من اراده می‌کنم و واقع نمی‌شود مگر آنچه من اراده نموده‌ام، و در فقره دعای منسوب بجناب سید الشهدا علیه السلام و سلام الله است که عرض می‌کند بخداوند: الهی کَيْفَ أَعَزَمَ وَأَنْتَ الْقَاهِرُ وَكَيْفَ لَا أَعَزُّمُ وَأَنْتَ الْأَمْرُ وَحَاصِلِ مَضْمُونِ بِلَاغَتِ مَشْحُونِش اینست که چه چگونه اراده نمایم امری را که تو اراده آنرا فرموده و حال آنکه تو غالبی و اراده من مقهور اراده تو است و چگونه اراده نکنم آنرا و حال آنکه امر به آن فرموده بالجمله از قبیل این مضامین در اخبار و داعیه بسیار و شعرا نیز بنظم بالسنه متعدده که دارند ذکر نموده‌اند.

حکایت

هزار سال زه است از تو تا مسلمانی هزار سال دگر تابشهر انسانی با یکی از اهل علم گفتگو از مقامات و مراتب نفس شد، این چند کلمه از او شنیده بجهت یادبود نیت نمودم، اول نفس اماره و او منشاء شرور و معاصی و مایل بخوردن و خوابیدن و شهوترانی و تن پرستی است و تمیز خیر و شر نمی‌دهد. دوم مُلهمه که تمیز خیر و شر خود را می‌دهد. سوم لَوّامه که گاهی مایل بخیر و گاهی مایل بشر و هنگامی که مایل بشرشد خود را ملامت می‌کند. چهارم مُطمئننه که مقام یقین برای او حاصل می‌شود و مطمئن به خدا می‌شود و همه چیز را وامی‌گذارد. پنجم راضیه که بمرتبۀ رضا رسیده و رضا بمعنی خشنودی است، یعنی خشنود است به آنچه خداوند برای او خواسته از غنا و فقر و صحت و مرض و راحت و تعب و غیرذلک حتی سعادت و شقاوت و هیچ از مذکورات نزد او ترجیح ندارد و همه در نظرش علی حد سواء است، بملاحظه آنکه کل اینها از خداوند صادر شده و صاحب این مقام کسی است که حق تعالی را دوست دارد و محبتش در او راسخ شده باشد و مقابل راضیه است، غیر راضیه که به صدمات و بلیات راضی نیست و صاحب این مقام اهل ظاهراند که هم آنها اینست که خدای تعالی

از آنها راضی باشد و از عذاب و عقاب ایمن و آسوده باشند و میان این دو مقام تفاوت بسیار و فرق بیشمار است و رسیدن نفس ما به این مقام راضیه بلکه ادنای از آن بسیار دشوار است.

حکایت:

خالق لیل و نهار بهر کس شعوری بفراخور حال مرحمت فرموده است. جمیع حیوانات را خداوند تبارک و تعالی زیاده از تصور مادی شعور آفریده است بلکه بعضی از آنها در برخی از امور از انسان هم بیشتر شعور دارند و از همه حیوانات شعوری که باعث تعجب است دیده شده که ذکر آنها کتاب مفصلی می‌شود، منجمله قبل از سال مجاعه که در ایران گرانی عظیمی شد نادر علی نامی دهقان آمد و گفت امسال من چیز غریبی از موشها ملاحظه نمودم که علامت قحطی و تنگی است غله خودتان بنویسید نفروشدند که ما رعایا از گرسنگی تلف می‌شویم، حقیر از آنها استفسار نمودم که چه چیز دیده، گفت موشها سنبل گندم را با دندان خود قطع می‌نمایند و موش در پشت موش دیگر می‌چیند، آن موش دم خود را بلند نموده بقدری که در دم او می‌گنجد بعد دم را به دهان می‌گیرد و حمل بسوراخ خود می‌نماید و ذخیره می‌کند آن سنبلها را حقیر نوشتم که نادر علی می‌گوید گندم نادر بلکه معدوم می‌شود از گرسنگی و تنگی نگذارید ما تلف شویم، خلاصه غله را نفروختند، گندم پنج من یکهزار دینار بود، یکن من پنجهزار دینار شد و منجمله در منزلی از منازل نزول نمودم، اتفاقاً گربه آمد زیر کرسی صاحب آن خانه. صاحبخانه گفت مشکلی می‌دانم که شما بتوانید صبح بروید، گفتم چرا؟ گفت هر وقت در شب گربه زیر کرسی می‌رود برف و بارانی در روز بروز می‌نماید، بهمران گفتم که ملاحظه نمائید ابری موجود است و اماره و دلیلی از برای قول او پیدا است، گفتند خیر بعد از صرف شام، استراحت نموده، صبح که برخواستیم تقریباً نیم ذرع برف آمده بود، روز دیگر هم آنجا ماندم و تعجب از

امتحان آنشخص نمودم، بس خالق لیل و نهار بهرکس شعوری بفرخور حال
مرحمت فرموده است.

حکایت

زوجه قاسم چوپان نام متورّم شد، بعد از چندی بخانه آمد و خوب شده
بود، اهل خانه از او پرسیدند که ورم تو چطور شد که خوب شد، گفت علف
سریش که از کوه می آورند قدری جوشانیده خوردم و قدری هم از آن علف در میان
خمیر گذاشته، نان سریش درست کردم و آنرا نیز خوردم معالجه شد، دانستیم که
بی دوا و بی پرهیز و بی طیب بعلفی خداوند او را شفا داده خوب شده.

حکایت: امید بخالق

جناب آقا میرزا یوسف لنکرودی می فرمودند: حسین نامی از دهات
نزدیک لنکرود که رعیت پسر منجم باشی بود رفت، بعد چندی آمد که من طیب
شدم درده اسناد حرکت خفیفی باو دادند، پسر منجم باشی او را کتک زد و
اخراج بلد نمود، رفت و خبری از او نشد و بعد از چند سالی پسر منجم باشی رفت
بمکه هنگام مراجعت از مکه صحبت می نمود که وارد مصر شدم، میان شهر
گردش می کردم، شخصی را دیدم که مجلّل و موقر و لباسهای مصری دربر داشت،
چون چشمش براو افتاد سلام کرد و گفت شما پسر منجم باشی رشتی هستید،
گفتم چرا، گفت من رعیت زاده هستم، بیائید همراه، به بنده منزل برویم، دست
مرا گرفت که ببرد، گفتم والده هم تشریف دارند، گفت شاهزاده خانم والده را
هم بیاورید، اینجا باید منزل نمائید، فرستادم عقب والده ایشانرا هم آوردند، در
عمارت بیرانی بسیار خوب مزین مفروش ما را منزل داد، مدت ده روز کمال
مهمان داری را از بستگان ماها نمود و روزی که خواستم بیایم سیصد تومان پول
بمن داد و گفتمن حسین هستم که آدم شما بودم که مرا کتک زدید و اخراج بلد
نمودید، من هم بخدا نالیدم و از همه طرف کار بمن تنگ شد و از مخلوق مأیوس

شدم، همراه بستگان مرحوم حسام السلطنه آمدم در شیراز، آنجا هم کاری برای من درست نشد، از آنجا هم مایوس شدم، بی خرجی رفتم بمصر، در مصر سر کوچه اسباب حکمت خود را از قوتی دواها و کاغذ و قلمدان بدور خود چیدم و خود را طبیب قلم دادم، بعد از چند روز آمدند که همشیره خدیو مصر مریض است و اطمینانمصری از معالجه او عاجز دارند، مرا بردند، رفتم متوسل بخدا شدم، بفضل الله تعالی، آن روز بحران نمود و خوب شد، گذشته از آنکه حق العلاج بمن زیاده از آنچه باید داد، همشیره خدیو بمن میلی پیدا نمود مرا خواست، عیال من شد، حال بواسطه او شریک الدوله شده ام، مکنت زیادی همشیره خدیو دارد، الحمد لله رب العالمین بواسطه ناامیدی از خلق و امید بخالق صاحب جمیع نعمتهای خوب هستم:

صد شکایت میکند از رنج بیش	بنده مینالد بحق از درد خویش
مرتورا لایه کنان و راست کرد	حق همی گوید که آخر رنج و درد
که ز حضرت دور و مشغولت کنند	دز حقیقت دوستان دشمنند
علم او بالا ز تدبیر شماسست	که بلای دوست تظہیر شماسست

حکایت

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشودند.
 حاج ملا احمد تربتی می فرمودند که چنان هم نیست که اختیار جمیع امور را خداوند در کف قدرت ماها گذاشته باشد، اگر چنین باشد، چه خوفی و چه طمعی و چه امیدی بخالق و از خداوند در باب دفع شرور و ضررها و مرضها و سایر آفات و رفع آنها و واقع ساختن ماها را در اینهار و اعطاء توفیق در اتیان باو امرو نواهی و سلب آن ما داریم، و فقرات کلام الله و ادعیه و مناجات ها غیر ذالک که مشتمل است بر طلب و خواهش انبیا و اوصیا و اولیا از خداوند دفع و رفع بلیات و ایصال حسنات و توفیق بر طاعات و عبادات و عدم خذلان و تسلیط نفس اماره و

شیطان کلاً را العیاذ بالله باید لغو و بیجا و بیحاصل بدانیم، پس امر از اینقرار نخواهد بود و هر کس باینطریق قائل شود و مثل قائلین جبر گفته او مخالف فرموده خدا و رسول و جمیع ارباب عقول است، بلکه او در دو قسم است: یک قسم آنکه ما را در آنها مختار فرموده حضرت باری تعالی و آنها امریست که بندگان را امر و نهی فرموده بآنها و از آنها و عبد کار را بخواهش خود می‌کند ولی این خواهش او هم باز تابع خواست خداست و تا خدا نخواهد بنده نمی‌تواند بخواهد و وقتی که خدا خواست بنده هم می‌خواهد و از روی اختیار فعل را می‌کند و نمی‌شود که نکند، و این معنی که گفتم جبر نیست، زیرا که می‌کند در میان است و جبر می‌کند ندارد، بلکه معنی جبر می‌شود است مثلاً می‌گویند فلان شخص نماز می‌کند، چون نماز فعل اختیاری است و می‌گویند فلان کس عزیز یا ذلیل می‌شود، یا فلان طفل بزرگ می‌شود چونکه اینها اختیاری نیست، بلی در این قسم امور اختیاری خداوند را توفیق و خذلانی هست باین منی از سریر بنده مطلع است که خیر را طالب و طاعت را راغب است اسبابش را برایش فراهم می‌آورد که بجا آورد و شوق و میل او را زیاد می‌کند و تشویق کننده را مصاحب او می‌فرماید و سنگینی عمل را از او برمی‌دارد و اسباب معصیت کردن او اگر جمع باشد پراکنده می‌کند و میل نافرمانی را از او سلب می‌نماید و شرّ شیاطین جتنی و انسی را از او می‌گرداند و هم چنین از این تفضّل‌ها و عنایتها در حق او می‌فرماید، این توفیق است.

و اگر مطلع شد از سریره‌اش که مایل بخیر نیست و خیر در او نمی‌بیند او را بخود و امی‌گذارد و آن عنایتها که ذکر شد در حق او نمی‌فرماید، این خذلان است، مثالش آنکه کسی دو غلام می‌خرد، در حال آنها ملاحظه می‌نماید یکی را طالب کمال و انسانیت و اطاعت خود می‌یابد لهذا اسباب تربیت او را فراهم می‌آورد و او را تشویق در کسب کمال و خوش رفتاری و فرمان برداری می‌نماید تا آنکه قابل پیش خدمتی و بالا تر از آن می‌شود و اسباب و راحت او را مهیا می‌کند و فراموش می‌آورد و دیگری را عکس اول می‌یابد، لهذا او را بحال خود می‌گذارد و در

تربیت او نمی‌کوشد و قابل‌شانی نمی‌شود و گاهی می‌شود که میل نفس او را بمخالفت می‌کشد و ترک اطاعت و فرمان‌برداری می‌نماید و تحمل عقوبت و سیاست می‌شود و هم‌چنین تا بجائی می‌رسد او را از نظر می‌اندازد و او را از درب خانه اش اخراج می‌نماید و اصلاً او را محل عطفی نمی‌سازد، اما قسم دوم که بندگان را در آنها اختیار نیست آنست که واقع شدن آن امور و واقع نشدنش دخلی به اراده بنده ندارد بلکه می‌شود که بنده اطلاع هم ندارد، مثل آنکه غنی و فقیر می‌شود و خبر ندارد و هم‌چنین عزت و ذلت و بسا هست خلاف آنچه عبد اراده کرده می‌شود و نفع و سلامتش در این بوده و نمی‌دانسته، چنانچه در سفری اراده داشتم وقت غروب به کاروان‌سرائی که نزدیک بود برسم، راه را گم کردم به بوستانی رسیدم آبی دیدم، چون شدت عطش داشتم جانب آن آب رفتم و در آنجا توقف نموده تا آنکه نماز خفتن را هم بجا آوردم، بعد از آن بدالت صاحب بوستان بطریق مستقیم هدایت یافتم، صبح وارد آن کاروان‌سرا گردیدم با جمعی قوافل و عابریں بعد از آن معلوم شد که قطاعان طریق با یکدیگر رفیق شده در آن‌مکان و در آن‌زمان که مقصود من بود بروم و برسم، یازده نفر سرباز مکمل مسلح را برهنه نموده‌اند، اگر بفضل الهی نبود و راه را گم نکرده بودم، من با یک نفر خادم خود گرفتار بلکه مقتول آن اشرار می‌شدم، یا اقلاً اسب و اسباب و وجه تقدم به یغا می‌رفت.

فصل چهارم

کیفر اعمال و پاداش

ظلم و ستم

حکایت اخلاقی - باب ظلم

عبدالجبارخان نامی را دیده که آتش جبرش از حد و مرداب ظلمش از سر در گذشته بیچاره را بچوب ظلم بسته که باغچه خود را بده داخل سراچه خود نمایم و آن فقیر بی تقصیر بجز آن باغ که بدش داغش ماند مایملکی نداشت و بدیده او از باغ نگارستان طهران و سروستان شمیران بهتر می نمود در غیاب آن ظلم مظلومانه ام گفت اگر توسطی نمائی شاید بجائی برخورد و باغی را که عمری بکاشتن اشجار و ساختن انهارش صرف نموده نبرد که این ظلم بر من شاق و تکلیف مالا یطاق است محض نصیحت و تکلیف شرعی بمدعی گفتم که به این پیر مظلوم حمت آور که خدایت رحمت کند و از درد دل او در حذر باش که منتقم الهی دود از نهادت بدر آورد و ریشه بی وجودت از ریشه وجود بعالم عدم افکند و شیرینی زندگانی را به تلخی مرگ جاودانی و عذاب اخروی بچشاند، نصیحتم نشنید در جوابم خروشیده گفت که فلان حاکم فلان ظلم را بمظلومی نموده و آه آن مظلوم اثری ننمود، گفتم ای رفیق مهربان آنقدر بدان که خداوند رحمن نسبت به

بندگان هرچه می‌فرماید بحکمت و عدل است و ماها بصیرت بکار خود نداشته
چطور تصرف در حکمت بالغه خالق بی‌همتا و مدیر ارض و سما می‌نمائیم تو
همان ظلم آن شخص را دیدی لیکن آسودگی هزاران مردمان در ظلّ عطوفتش
ندیدی از کجا اعمال خیری ننماید و داد مظلومی از ظالمی نستاند و وظیفه کثیری
به فقیری ندهد و دست حقیری را نگیرد بلکه وجودش چندی برای مصلحتی لازم
باشد و عدمش صلاح مخلوق نباشد.

شعر

ملائکی که موکل بود خزانہ باد: چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه‌زنی
و آنکھی او هم از کجا مبتلا ببلائی نگردد یا انّ الحسنات یُذهبنّ السّیّات
نشود از وجود بی‌وجود من و تو که به بیگانه و خویش و منعم و درویش نوائی
نمی‌رسد چطور اینگونه ظلمها به بی‌نوایان می‌سزد: کار ایشان را قیاس از خود
مگیر، هرچند پندش دادم نگرفت و باغ او را گرفت و بر راغ خود افزود.

شعر

اصل بد نیکو نگردد هر که بنیادش بد است
تربیت نا اهل را چون گرد کان برگنبد است.
قصری در کمال خوبی بساخت مجلسی بیاراست و شاهدان شکر لب و
ساقیان سیمین غبغب با کرشمه و ناز و اسباب طرب و ساز در آن مجلس بدر آورد
و چندی نگذشت که شیشه عمرش بشکست و ناخوشی فلج دست و پایش از رفتار
بریست بعد از چندی دیگر، برادرش زنش را در بغل گرفت بیت و اثاث البیت باو
منتقل گردید، اکنون دوازده سال است که از موتش گذشته و دستش از قصر و باغ
در گسسته شخصی گفت اگر حکایت کنیز و خواتون را آن بیچاره از مثنوی
می‌خواند تقلید آن حاکم ظالم نمی‌نمود باین خسارت گرفتار نمی‌گردید، امید آنکه
خداوند کریم بلطف عمیم ترحمی نماید تا شخص بمعصیتی و مصیبتی چنین
گرفتار نیاید.

شعر

یارب بآب دیده پیران راست رو یارب بسوز سینه مردان آشنا
 کافتاده گان شهوت نفسیم دست گیر ارفق لمن تجاوز اغفر لمن عصا
 همواره از تو لطف خداوندی آمده: و از ما چنانچه در خور ما فعل ناسزا
 عدل است اگر عقوبت ما بی گنه کند لطف است اگر کشی قلم عفو بر خطا

حکایت: نتیجه نفرین مظلوم بظالم

یک نفر طلبه طالقانی که در مشهد مقدس طلب علم می نمود صحبت می فرمود که من تازه آمده بودم و اطلاعی و بلدیتی از خراسان نداشتم دلتنگ شده روز جمعه بگردش بیرون شهر رفتم سواری رسید از حال من جويا شد تفصیل را بایشان گفتم که در دهات ما کسیکه نماز جماعتی و موعظه و نصیحتی می نماید و عقد و طلاق بدهد نداریم خوب است فردا عصری، مالی بیاورم و شما را ببرم در ماه مبارک رمضان آنجا بمانید هم ارشادی و هم تحصیل مرادی نموده اید، گفتم چه عیب دارد، گفت فردا عصر من در این مکان حاضرم، شما کتاب و رخت عوضی خود را بردارید و بیائید برویم، من ظهر رفتم به زیارت مشرف شدم و عصر آمده آنجا در این بین نزدیک بغروب همان شخص با اسبی یدک وارد شد سوار شدیم تا نزدیک صبح معجلاً تاختیم تا رسیدیم بنهر آبی گفت همین مکان بخواب، من خواب رفتم بیدار که شدم ده بیست نفر سوار را دیدم در اینجا حاضراند دستهای مرا بستند و گفتند ما تو را خریدیم از آن شخص، معلوم شد این مسلمان نامسلمان که اهل درگز بود من را آورده و فروخته و کارش این بوده است، متوسل بحضرت امام ثامن علیه السلام گردیدم و آن شخص را نفرین نمودم، خرنده من را آورد در چادر خودشان تا صبح سیتم روزها بکار می داشت و شب در کند و زنجیر می گذاشت بعد مرا آوردند در بخارا بشخص بخارائی که شیعه بود و از راه حج تازه آمده بود فروخت، من مغموماً در گوشه پشت بام نشسته بودم و مردم بخارا بدیدن

حاجی می‌آمدند، تا شخص فاضلی معتمی آمد از علمای آنجا بود بنای صحبت علمی شد، من با آن لباس اسیری جوابی گفتم تحسین نمود و از حال من جویا شد تفصیل را من اوله الی آخره بیان کردم، بحاج بخارائی گفت عجب اسیری خریدی طلبه زوار حضرت امام رضا علیه الآف التحیه و الثناء، فی الحال لباسی برای من آوردند عوض نمودند و مرا آزاد کردند که هر وقت تجار می‌روند از بخارا بارض اقدس تورا می‌فرستم، چند روزی مهمان آن شخص بودم از تفضیلات خداوندی و توسلات بحضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه الآف التحیه و الثناء نهایت مهربانی را بمن نمودند با تجار خرجی و زادم داد، با احترام بارض اقدس فرستاد، بعد از اینکه بدروازه مشهد مقدس رسیدم دیدم که شخصی را دو نصف یعنی دو شقه کرده‌اند و به دروازه آویخته‌اند خوب نگاه کردم دیدم همان شخصی است که مرا فروخته بود و شعر خیام را خواندم:

مرغی دیدم نشسته بر یاره طوس برپیش نهاده کله کیکاوس
هر دم میگفت فسوس افسوس کوبانگ جرسها و چه شد ناله کوس
و بزیارت مشرف شدم و عرض کردم:

شعر

می‌بوسم آستانه قیدر جلال تو در دیده اشک سرخ ز تقصیر ما سلف.

حکایت: پاداش ظلم ظالم

حاجی ملا علی‌رضا می‌گفت: شخص خراسانی که اول یقوت لایموت درمانده بود خداوند او را در خراسان اول نمود که بخشش او در صله شعری، هزار تومان بود و املاک و ضیاع و عقارش از حد بگذشته بود که حاکم خراسان یکوقتی باو غضب گرفته یکصد هزار تومان از او جرم گرفت بی آنکه چیزی بفروشد و قرض نماید پول نقد بتحویل دار او تحویل نمود، این شخص اوایل خوب با مردم حرکت می‌کرد، خداوند نظر رحمت باو داشت، کم کم تغییر حالت داد تا بالکلیه

مال مردم را مال خود دانسته بود، کم کم روزگار از او برگشت، یکصد هزار تومان در یک مرحله از او گرفتند، بعد هم بمرور هر روز ضرری عمده از این قبیل ضررها باو وارد آمد، باز این ضررها و صدمات باعث تنبیه و تأدیب او نشد که از طریقه باطل برگردد و رو بطریق مستقیم نماید، در روزیکه صبح بمظلومی ظلم نمود و سوار کالشکه شد، با احترام تمام که مشرف بحرم محترم بشود که در صحن سرهنگ تلگراف خانه، کالسکه او را نگاه داشتند و تلگرافی نمودند که باید امروز حسب الحکم همایونی، بطهران بروی، از درب حرم مراجعت نمود و بحرم مشرف نشد، رفتن همان بود که دیگر آب خراسان را نخورد و بمکافات عمل خود بخفت تمام در آن ایام رسید.

قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا بِنَفْسِهِمُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النِّعَمَ يَا اللَّهُ يَا كَرِيمٌ.

حکایت: پاداش ظلم ظالم

کریم الله نام تفرشی که در قریه باذرجان سکنی داشت شخص ظالم طمّاعی بود، همیشره ای داشت حنیفه نام، در کمال وجاهت مال موروثش را خورد و نانش نمی داد، بیچاره درب خانه مردم گدائی می کرد، بدین واسطه او را حبس و زجر می نمود که چرا تگّدی می کنی و گله مرا باهل بلد نموده مرا خجل و منفعل می سازی، آخر الامر، خواهر را در حبس بدارالامان خواموشان فرستاد و راحت گردانید.

شعر

دوران بقا چه باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی وزشت و زیبا بگذشت
از آنجائیکه قادر قهار و خالق لیل و نهار، بآن شخص غدار بموجب کریمه
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ می خواهد بنماید:
مکشد پنهان ز ما کینه محق اندک اندک همچو بیماری و دق

مرد دق گردد چه یخ هر لحظه کم لیک پندارد که هر دم بهترم
 بعد از ماهی دو نفر قلندر شبانگاهی در تکیه باذرجان منزل کرده سبزه و
 گلی پرورده اهل آن ولایت محض تفرّج و سیاحت گاه گاهی با این قلندران
 هم کلام و هم سلام می‌شدند، امرالله نامی از اهل آن ده که در بیست و پنج سال
 قبل از ایل و تبار روی بدیار غربت گذاشته بود و خبری از او نبود، یکنفر از اهل
 همان ده گفت گویا که این شخص قلندر، امرالله باشد، بجهت اینکه دندانهایش به
 دندان امرالله می‌ماند، آن بیدین برعکس حکایت سهم الدین، تفضیل امرالله را در
 خفیه جويا گردید، از کم و کیف اطلاع کامل حاصل نمود، آخر الامر، عمو و
 عموزاده، و عمه و عمه زاده و خاله و خاله زاده امرالله بدور آن قلندر جمع شدند و
 گفتند تودانی و بالله، اگر امرالله هستی، ما را غصه نده، و قصه خود را بگو، او را
 مهمانیها و مهربانیها نمودند، او هم گاهی می‌گفت خیال نمایند من آمرالله هستم،
 گاهی بحرفهای آشنائی و غیره می‌گذرانید، تا آن احمد کریم الله او را وعده
 مهمانی خواست، و مجلس خود را بانواع نعمتها بیاراست و از هر دری صحبت
 همی داشت که قلندر از قلم بدر از جائیکه پلاس بی فروغ دروغ را بهم می‌یافت
 برسم آنکه:

جهان دیده بسیار گوید دروغ

آخر دروغش این بود، که کیمیائی دارم، مس را طلا و سرب را جلا و سیماب را
 سیم می‌نماید، نعوذ بالله از طمع کریم الله که وعده دروغ او را نقد باور داشت و
 نسیه نه پنداشت، فی المجلس گفت که دختر خود را بامرالله، بحباله نکاح تو
 بیرون می‌آورم، خواه امرالله باشی یا نباشی، از آنجائیکه امرالله متعال بتمامی مال
 و منال کریم الله قرار گرفته بود، بامرالله، در این فقره ابرام نمود، او هم اقدام
 داشت و بطیش مجلس عیش مهیا ساخت، و املاک خود را بمبلغ هشتاد تومان
 برهن گذاشت، عروس را بداماد داد، و او را شاد نمود،
 خوابانیدش زلطف برزانو قضی الامر، کیف ما کانوا

کرد و رفت آنچه باز نتوان گفت دُرّ از این خوب تر شاید سفت
 باعتقاد آنکه، من بعد، مس او طلا، و سرب او نقره شود، و سیمایش
 سیم گردد، و سیمایش در سرین سیمین سیمینش جای داد و مدتی از رجاء و
 بیم، متکفل مخارج لئیم گردید. چون هرچه کاشت، بر نداشت و ندروید و مال
 حال بد دید و قرض خواهان هم، طلبکاری آغاز و خشونت ساز نمودند، روی بداماد
 نموده گفت:

حال مرا بین و بفریاد رس

چرا از سخنانیکه گفתי اثری بظهور نیامده: گر ترخم می کنی وقت است وقت.
 داماد چون این سخنان از او استماع نمود:

متحیر بماند زان تدبیر تا چه گوید جواب احمق پیر.
 گفت این شعبده که من دارم، اگر بنای کوره و دمی بگذارم بگوش عمر
 وزید رسیده، شیدا و شیدا می شوند، باید باتفاق سفر نموده تا بغداد، در آنجا داد
 مردی خواهم داد، کریم الله گفت: زوار باذرجان هم می روند، بجان منت دارم،
 رفیق موافق موجود، خرجی حلال و وچار پای رونده هم که معدوم است، از باقی
 مایملک خود موجود می نمایم، بالاخره با زوار باذرجان عزیزمت طواف انس و جان
 نمودند، زوار هم هریک پنجاه، شصت تومان داشتند، چون امرالله را از خود
 پنداشتند اُستر ذَهَبَک و مَذَهَبَک را فرو گذاشتند، و از او پنهان
 نمی داشتند، تا آنکه در منزل شهبان، امرالله به پختن و نان آن زوار بیچاره را
 مهمان نمود و آتش ماشی بدست خود ترتیب داد، و سفره در میان نهاد و روغن
 بنک آن دل سنگ مخلوط باغذیه نمود و آن زوار بیکیس، تا نفس داشتند و
 می توانستند، حتی اذابلغت الکام از آن طعام تناول نمودند، بیخبر از آنکه این غدار
 شوم که چون بوم با آنهاست دزدی است که:

گر سوی مزاری رود از بهر زیارت از مرده کفن وز کفن آهار بدزدد
 بر تن چه بپوشد پیراهن دزدی از کون برهنه دوسه شلوار بدزدد

خوردند و مست و مدهوش افتادند، امرالله هم ششصد تومان وجه نقد از میان آنها باز نموده از میان بدر برد و شبانه روی ببغداد نهاد، اما از پدرزن خود نهفت و تفصیل را نگفت تا وارد کاظمین گردیدند، رفیقان هم بعد از چند روز دیگر، برهنه و گرسنه و مست و گیج بی راحله وزاد بمشقت زیاد ملحق بآنها شدند و تفصیل حالت خود را مذکور داشتند، کریم الله و امرالله هم افسوس ها خوردند، عاقبت بعد از مشورت زیاد، رأی را بعرض یاشای بغداد قرار دادند رفتند و تفصیل را گفتند، پاشا مرد عاقلی بود، چون این تفصیل شنود بگرفتن امرالله امر فرمود به خوشی هر چند صحبت داشت، انکار و توهم می داشت، تا زنجیرش نمودند و زجرش دادند و وجه را استرداد نمود و بصاحبانش داد، بعد از مراجعت زوار بتفرش تفصیل آن خام را بالتمام بخان حاکمران نگاشتند و گفتند، تا حکم باخراج بلد امرالله و تأدیب کریم الله صادر گشت، کریم الله مفروض را زیر چوب کشیدند و شصت تومان جرم هم برقرضش افزودند، داماد هم دختر حامله را انداخت و رفت و این کریم الله پیر و شکسته که از شدت تفکر عقلش پریشان گشته بود، اتفاقاً چند درویش از تبار و خویش امرالله به پیش پدرزن دلریش آمدند، که تقی نام قزوینی که از خویشان ما است شنیده ایم در ده شما است و دختر شما بایشان داده اید حال کجا است، بسراغش آمده که دیدنش نمایم، بعد از تحقیق و جواب و سؤال، صدق کلام و مقال این درویشان بایشان ظاهر می شود و مادر دختر با شوهر تنگ می گیرد که باید بروی بقزوین پیش آن بی دین و طلاق این دختر را بگیری، که بیش از این در پیش بیگانه و خویش بواسطه درویش مفتضح و بدنام نشویم، احمق کریم الله قدری نان خشک و کیسه کشک بردوش خویش بسته و راه قزوین در پیش گرفته تا میرسد بقزوین خانه تقی غیرمتمقی را پیدا می نماید از حالش جويا می شود و مادرش می گوید که سه سال است از او خبرم نیست بواسطه ظلم بخواهر مالش بیاد رفت و عیال و اطفالش ناشاد گردید و عقلش پریشان شد فاعتبروا یا اولی الابصار.

رحم خواهی رحم کن بر اشک بار رحم خواهی بر ضعیفان رحمت آر

حکایت

ستمگران که دنیا چنین سزا بینند ندانم آنکه بعقبی چسان جزا بینند
در زمان امیرکبیر رعایای هزاره که از اقوام مرحوم امیر بودند، بنای ایذا و
اذیت را به اولاد مرحوم قائم مقام گذاردند، با آنکه نمک پرورده و رعیت بودند، از
آنجمله علی همّت نامی که پسر عموی امیر بود کمر همّت بخرابی ما بست، بخانه
مرحوم والده و عموریخته و خراب نموده و عیال و اولاد و اطفال آنها را بقهر و غلبه
از هزاره بیرون کرد، در همان شب که این عمل از او صادر شد، بمرض شقا
قلوس مبتلا گردید، مرحوم امیر، حاجی موسی طبیب را با تخت بعیادت آن
برگشته بخت فرستاد و چون مرض تا وقتیکه او آمد بزانو رسیده بود و قطع زانو بسیار
صعب است لهذا اولاً سیخی را سرخ کرده بر زانو گذاشت تا بعد از داغ قطع
نماید، علی همّت فریادی زد و گفت بسوزی، همچنانکه مرا سوختی. حاجی
میرزا موسی گفت کسی بسوزد که مرا به بیطاری فرستاد، بالجمله بعد از داغ و
قطع پا جان بقابض الارواح سپرد.

تنبيه فيه تنبيه

این عمی داشتم موسوم به میرزا بزرگ، ظلم و عدوان بر سبیل عصیان و
اطاعت شیطان در ارض شوره زار امل کاشته، دیده بصیرة از قول خداوند عزّت،
وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ پوشیده و غافل از آنکه
هیچ گندم دیده ای جو بردهد دیده اسبی که کره خردهد.
این جهان کوه است و فعل مانند چشم بر مالیکه دنیّه دنیا همچنانکه عادت
ابناء زمان است دوخته، بمثابه که گفتمی عمر را بجهت مال نه مال را بجهت عمر
اندوخته، تا اینکه بالاخره، خانه میرزا حسن پسر عمه را خراب و ریشه او را به آب
رساند و مایملک او را غصب و غارت نموده

لمؤلفه

سافلش را عالی و عالیش زیر ساخته یی فکر از کار خبیر
و آن بیچاره چون زیان مال را دیده از خسران جان اندیشیده، پناه بخانه
حاجی سید محمد باقر مجتهد عراق برده و در آنجا متحصّن شده، مع القصّه پس از
اظهار جناب معظم الیه مراتب مزبور را بدیوان حکومت عراق و اخذ مأمور باخذ و
احضار میرزا بزرگ در محکمه شرع مطاع لازم الاتباع بنده در آن محکمه حضور
داشته و کتمان وانکار میرزا بزرگ و مذکور داشتن او که میرزا حسن چه مالی از
توبرده ام که مرا متهم و بدنام میکنی، بمقتضای آخرالعلاج الکی قرار طرفین بر
مباهله قرار گرفت پس در صحن حیاط هر دو رو بقبله ایستاده، میرزا حسن گفت،
اگر من بر میرزا بزرگ افترا می زنم خدا بر من عذابی نازل کند و الا بر تو که من را
تمام نمودی عذابی نازل شود تا عبرت دیگران گردد میرزا بزرگ گفت من اگر
مال تو را برده ام بر من عذابی نازل شود و الا بر تو بنده که از حقیقت حال کماهی
آگاهی داشته تعجب و حیرت نمودم، از حیرت میرزا بزرگ که چگونه دم شیر
ببازی چه گرفت و خود را در معرض سؤال سائل سائل بعذاب واقع در آورد،
یَجْرِيونَ بُيُوتَهُمْ بآيديِهِمْ گردیده، پس از مباهله در همان روز تقریباً سه ساعت بظهر
مانده استیزان از حکمران نموده از سلطان آباد عراق بقریه درمن که محل سکونت
پدر خود بود رفت باحوالپرسی میرزا حسین برادر صلبی و بطنی خود، اتفاق اخوی
او هم در همان روز به یکشنبه بیست و هفتم ذی قعدة الحرام مطابق سنه ۱۲۸۸
هجری بجهة تفرج با عیالش بباغ رفت، میرزا بزرگ هم محض دیدن برادر بباغ
رفت و بعشق يُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً استراحت نمود و بعد از ساعتی از صدای
تفنگ بیدار شد، و از عیال برادر استفسار کرد که صدای تفنگ چیست، گفت
که میرزا سلیمان برادرت با جمعی بنزاع با برادرت میرزا حسین آمده اند باعتقاد
آنکه خوب است بروم اصلاحی مابین دو برادر بدهم بیرون آمد، بدرب باغ همان و
گلوه خوردن همان، بطوریکه گلوه تفنگ از پهلویش بیرون آمده و بمکافات عمل

خود رسید، گویا مقصود او از مباحله، فرار از خلف و یمین که ولا تجعلوا لله عرضة لایمانکم بود، پس در محذور اشد واقع شد.

شعر

آه دل مظلوم چه سوهان ماند گر خود نبرد، برنده را تیز کند
برادرش میرزا حسین دوید، گفت برادر نترسی، گفت چگونه نترسم دود
باروت از گلویم زبانه کشید و جانم شربت مرگ چشید، باری جان از میان در
نبرد و دنیا را بدرود گفت.

شعر

حذر کن ز درد و درونهای ریش که ریش درون عاقبت سر کنند
بهم برمکن تا توانی دلی که آهی جهانی بهم بر کنند

حکایت: پاداش ظلم بوسیله منتقم الهی

جناب ذوالفقارخان سرتیپ از مرحوم مغفور والدشان طاب ثراه نقل می فرمودند که دو سرکرده بودند، یکی صد سوار داشت، و دیگری پانصد سوار داشت، و هر دو جعفرقلی خان نام داشتند، روزی جعفرقلی خان که مستولی تر و یا اعتبارتر بود، در مجلسی فحشهای بد به جعفرقلی خان سرکرده یکصد سوار که پریشان روزگار بود گفت، من یقین کردم که منتقم حقیقی انتقام از او می کشد، چند روز بعد سان سوار هر دو خان را در میدان مشق نظام اعلی حضرت ظل الهی ملاحظه فرمودند، هر دو که بنظام ایستاده بودند، جعفرقلی خان مغرور اسبهای خود را از غرور، مادیان و اسب لاغر مفلوک قرار داده بود، جعفرقلی خان مظلوم سوارش را از ترس، یا اسب خوب بحضور گذراند، بعد از ملاحظه اعلی حضرت همایونی حکم فرمودند، جعفرقلی خان را از اسب کشیدند و بر سرش کوبیدند و سوار جعفرقلیخان را به جعفرقلیخان مظلوم دادند، مغرور و محذول و منکوب مراجعت نمود.

حکایت

جناب مستطاب حاجی میرزا یوسف که از اهل باطن است، می‌گفت کاظم خان نامی بود حاکم حوالی مازندران، آن‌چنان با حاکم دیگر عداوت داشت و بحسب ظاهر با اوتاب مقاومت و اظهار عداوت نداشت، خفیه چند نفر دزد تعیین نموده که اموال رعایای او را سرقت می‌نمودند، چندی نگذشت که آن ظالم هفت پسر داشت مردند، و اموالش از دستش بیرون شده و از غصه دیوانه شد و در میان کوچه و بازار با پای برهنه تکدی می‌نمود تا درگذشت.

حکایت: نتیجه ظلم ظالم

شخصی می‌گفت که اگر ظلم ظالمان نبود، من ناچیز و باطل بودم، اگر هزار سال هم عمر خداوند بمن می‌داد تمام را صرف امور دنیوی می‌نمودم و در خیال آخرت نبودم و جمیع خیال بکسب معاش و خوردن نان و آش مصروف می‌گردید، تا ظالمی بمن ظلم نمود و من از دنیا رنجیدم، وقتی که از اهل دنیا بری شدم و گسستم و با مردم خوب در پیوستم فهمیدم که آن ظلم ظالم هم اسباب آسایش دنیوی و اخروی من بوده، اگر بواسطه ظلم آنها نبود، حرکت نمی‌کردم و مشغول می‌ماندم، تا آنکه والموتُ یاتی بغتةً والقبر صندوقُ العمل بشود.

بنده می‌نالد بحق از درد خویش	صد شکایت میکنند از رنج خویش
حق همی گوید که آخر رنج و درد	مر تو را لایه کنان و راست کرد
این کله زان نعمتی کن کت کند	از در ما دور و مطرودت کند
در حقیقت هر عدو داروی تو است	کیمیا و دافع رنجور تو است
که از او اندر گریزی در خلا	استعانت جویی از فضل خدا
در حقیقت دوستان دشمنند	که ز حضرت دور و مشغولت کنند
هست حیوانی که نامش استر است	که بضرب چوب زفت لمتر است
هرچه چوبش میزنی به میشود	کاو ز ضرب چوب فربه میشود

نفس مومن اسغری آمد یقین کوز ضرب چوب ژفت است و سمین

حکایت

نماند ستمکارید روزگار بماند بر او لعنت بیشمار
رفیقی می فرمود: یزدان قلیخان نام قوچانی که از جمله بی باکان روزگار
و ستمکاران نابکار آن دیار بود که آتش ظلم و طغیان او در درون پیران دل شکسته
و ضعیفان جان خسته و فقیران دست و پای بسته فروزان و هر شام و سحر فغان و
نالۀ مظلومان همزبان، بدرگان قادر سبحان الله گویان، تا آنکه مظلوم بیماری را
عصر روز جمعه که وقت استجابت دعا است بموجبی خدمت یزدان قلیخان که
یزدان از فعل او بیزار است آوردند، آتش غضبش شعله ور گردیده، بیچاره بینوا را
بدست خود دست و پایش بر بست و بچوب جفا سر و مغزش هم شکست، هر چند
تضرع نمود، رحمتش نمود، تا می توانست بر پشت و پهلوش نواخت که بیهوش و
مدهوش ساخت. بعد از ساعتی، استاد فصاد را خواست، قصد فصدی نمود و
حال آنکه قبل از قصد به نصیحتش پرداخت و بافعالش بنواخت که رگی تنگ،
آن استاد بافرهنگ برایش بزند، لیکن استاد نشنید و فراخ زد، چون کون زن
خویش، بالاخره همان فصد باعث هلاکتش گردید.

حکایت

منجنیق آه مظلومان بصبح زود گیرد ظالمان را در حصار
میرزا اسحق عموزاده، نوکرش طالب بک نام را، صاحب همه چیز از خانه
وزن و عیال و اسب و گاو و غیر ذالک نمود، بعد از فوت میرزا اسحق، آن
نمک بحرام بجای نیکی و احترام بنای بدسلوکی و بدرفتاری را با اولاد میرزا
اسحق گذارده با ناصرالدوله ساخته و املاک آنها را بهر قسم بود از دست آنها
بیرون نموده از قضایای اتفاقیه، آدمش با زنش راهی بهم رساند، مطلب را فهمیده

هر دو را کشت، چون ناصرالدوله از این واقعه اطلاع یافت که او دو قتل نفس کرده باطناً و بی میل گردید و مایملک او را از دستش گرفته و بالاخره به تب دق درگذشت

حکایت

در ارض اقدس، در همسایگی حقیر پهلوی حمام میرزا، خانه از آتش کرسی، آتش گرفت، اهل آن خانه از وحشت و هول شعله آتش به بیرون دویده بودند، طفلی شیرخواره در خانه مانده بود سوخت، و همچنین اثاث البیت آنخانه تماماً آتش گرفت و سوخت و خانه منهدم شد، سؤال نمودم که در این اوقات چه معصیتی از شما بظهور رسیده که باین سزا گرفتار شدید مذکور داشتند، معصیتی بخاطر نداریم، مگر آنکه در این زمستان یک ضعیفه خدمتکار داشتیم بیواسطه پاره تقصیری او را جواب گفته از خانه بیرون نمودیم و هر چند آن عجزه عجز و الحاح و زاری نموده و شفیع آورد قبول نشد که بسر خدمت خود بیاید، آخرالامر راضی شد که بواسطه برودت هوا این زمستانی را بماند و بهار برود، خلاصه قول او بدرجه قبول نرسید، در همان روزیکه آن ضعیفه مایوس برگشت طولی نکشید که گرفتار این بلیه شدیم.

حکایت

سید عباس ساروقی را آدم حاکم زد، در همان روز حاکم حقیقی از او انتقام کشید، اسب حاکم آن شخص را لگد زد و گردنش را شکست و تا مدتی مشغول بمعالجه بود،

تَنَامُ عَيْنَاكَ وَالْمَطْلُومُ مُنْتَبِهٌ يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللَّهِ لَمْ تُنْمَ
لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا فَأَظْلَمُ مَقْدُورَةً تَقْضِي إِلَى النِّدَمِ.

حکایت

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد کز انگار پار

حمزه نامی رئیس دهی بود، پسرش را آبله کشت و او بجهت عداوت سابقه که با اهل آن ده داشت، مدعی شد بر آنها که پسر مرا شماها کشته اید و آنها را در محکمه شرع مطاع منیع حاضر ساخت، چون از ثبوت عاجز بود قسم خورد فالج شد، بقسمی که قدرت بر غذا خوردن و تطهیر کردن نداشت و در نهایت فلاکت و غایت ذلت مرد.

حکایت

بشنو تو ز قول ناصح خیراندیش هر کس که کند خیر و شری از کم و بیش
ناچار سزایش بکنارش بیند از مردم بیگانه و یا از کس و خویش
علی اکبر کاشانی که سالهای سال در خانواده ماها بشغل نظارت
منسوب بود، صحبت می نمود که درویشی ریش که حار و دندان شکسته، پار و
چشم چشمه سوزن مقله دانه ارزن، شکم خمره، صباغ لاشه، لایق دباغ، با این
کراحت منظر و قباحث صورت آمد در محله ما دختری سفیدروی، زرد موی، ارزق
چشم، سیاه بخت بی پدری را از پیره زنی که مادر او بود خواستگاری نمود، مادر
هم بواسطه بی درمی، بوصلت اقدام نمود، بعد از اجرای صیغه و عقد ضعیفه، آن
قلندر بی دین گفت در سه منزلی کاشان، کاشانه دارم، بهتر این است که این زن
را ببرم در عشیرت و خویشان خویش، اسباب عشرت بچشم و تهیه عروسی
به بینم، آش و چلوئی و بیا و بروئی راه اندازم، مادر دختر گفت بجز این دختر
اولادی و غم خواری ندارم و من هم می آیم و از تو طمع نمی نمایم نیم ریسی
میرسم و نیم بافی می بافم.

شعر

هر که نان از عمل خویش خورد متت از حاتم طائی نکشد.
و چون قلندر را عذری نبود، تسلیم نمود، عزم راه نمودند، تا بده مقصود
رسیدند و در خانه منزل گزیدند، اثری از خویش و بیگانه ندیدند و حرفهای آن

عزاف را گزاف و بی مایه بلکه

غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ
 بالاخره بمادر دختر گفت، امشب شب زفاف و نمودن شمشیر در غلاف
 و حرکت الف بخانه کاف است، دختر را حمام گرمی ببرید و خضاب نرمی
 کرده بیاورید، بگفته او عمل نمودند، تا بسفته او سفته گردد، بعد از آمدن از حمام
 و خوردن شام، شبانگاه در اطاق دیگر که حجله گاه بود با دختر درآمدند و در را
 بستند، مادر دختر چنانچه رسم عروسی بود تماشا کرد آمد در پشت درب از روزن
 دید، زنا بچهار میخ ستم بسته دهانش بکهنه آغشته و از پنجه عقربان سیاه بر بدن
 سفیدش رها نموده و بعد با چاقوئی زهر او را در میان پیاله جمع می نماید برای
 مصرفی که خود می داند. مادر دختر روی خود نیاورد، صبح که نعش دختر را در
 جائی پنهان نمود، بقاعده زن و شوهر حمام رفت، مادر دختر هم تردستی نمود، آن
 زهر پیاله را در غذای او ریخته از حمام که آمد ملاطفت نمود و بخوردش داد و
 پیش دخترش فرستاد و بسزای عملش رساند، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ رَا كِه
 هزار و سیصد سال قبل در کلام الهی ثبت است با و نمود.

حکایت

آه دل مظلوم چه سوهان ماند گَر خود نبرد برنده را تیز کند
 بوقت نیم شبی گَر بگوید الهی هزار همه چه تَوَاز خانمان براندازد
 میررحیم رئیس پستخانه که پیوسته میان بنده و ایشان رشته دوستی و
 رفاقتی مضبوط بود عشر ثانی از شهر محرم الحرام سنه ۱۲۹۹، اقامه عزای خامس
 آل عبا علیه السلام را نمود، شیطان ملعون در یوم عشرون که روز مزد و اجر و ختم
 وی بود، بنا بمضمون لا بینهم مِن بین ایدیهم و مِن خَلْفِهِمْ وَّعَن آیْمَانِهِمْ وَّعَن
 شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاکِرِینَ: با و دست بردی زد بیچاره فقیری بامید
 دستگیری و رعایت اهل محضرش بمنبر برآمد اظهار پریشانی حال و کثرت عیال

نمود، با اصرار و ابرام در سؤال فی الحقیقه میرزا رحیم مزبور بعلاوه که او را محروم کرد بیرحمی هم نمود و یکسان خود گفت که آن بینوا را از آن تواضع و کلام او را قطع نمودند و بغضب او را از منبر کشیدند سر آن مسکین در آن حین بزمین رسید و مانند دلش شکست، پس از آن محروم با سرخون آلود و چشم گریه آلود، نفرین کنان برخواست، نه کسی از او معذرت خواست و نه بمالیه دنیویه او را خشنود ساخت و بخفت از آن مجلس بیرون رفت و رد آن مسائل را با این حال امرهین شمردند و با وجود سفارش حضرت باری در خصوص سائلین با نهی یَئَن وَاَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ زجرش نمودند، بالجمله پس میرزا رحیم بمکافات و مجازات آن عمل در همان شب بدرد دل سختی در چهار ساعت دوچار و گرفتار گردید و بین الطلوعین از این دار فانی بدار باقی ارتحال نمود فاعتبروا یا اولی الابصار، خداوند او را عفو و سیئه اش را محو فرماید.

حکایت: پاداش ظالم

پیرمردی مشهدی، محمد حسین نام از اهل بادرستان که صد و ده سال عمر داشت، مع ذلک هوش او را بجا و دل او را با ضیا دیدم، بموجب آنکه:

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا بیکی تجربه اندوختن در دیگری تجربه بردن بکار

باو گفتم از آزموده خود در اینمدت که زیستی بمن چیزی بیاموز، چون مرد باخرد زیرکی هستی، تا از زحمت تجربه آسوده باشم، باشاره دو قلعه که در با درستان متقابل یکدیگر است نشان داد و گفت این قلعه مال تقی نامی و آن دیگر از آن عباس خان نامی بود، تقی بساطها چید نا بساط عباس خان را برچید و از خوف و بیم آن عباس خان عزیمت و هزیمت بسمت تبریز نمود، و شبانه فرار را برقرار اختیار کرد و هم چنانکه رفته رفت که کَانَ لَمْ یَكُنْ شیئاً مذکوراً و اثری از زنده و خبری از مرده وی کسی نیاورد و عیال پاشکسته بیچاره او همیشه چشم براه

و قرین اشک و آه بود بمن مکرر می‌گفت؛ عمو عباس چه شد که از او خبری نشد، بیست سال بر این منوال گذشت، سال مجاعه پیش آمد، از قراریکه پروردگار جبار قهار در کمین ستمکار است که إِنَّ رَبَّكَ لَبِا لِمِرْصَادٍ و ظالم در محکمه عدلش بسزا و جزای عملش گرفتار.

شعر

دوران بقا چه باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی وزشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت
تقی غیر متقی عزم کرمانشاهان بجهت خرید گندم برای تدارک نان
زمستان نمود، او نیز ناپدید و مفقود الاثر گردید، گویا او را کشتند و مال او را
بردند باز زن تقی روزی از من پرسید تقی چه شد، که از او خبری نشد. گفتم
هر زمان از عباس خان خبری رسید تو هم خبر تقی را خواهی شنید.

حکایت

هر که خواهد کام خود شیرین و مردم تلخ کام
حق کشد از روی عدل خویش از وی انتقام
شخصی قاری گفت، من بماه‌ی هشت هزار دینار اجیر بودم بجهت
قرائت و گذرانم منحصر بهمین بود، متولی آن مقبره مرا جواب کرد که کس دیگر
را بیاورد بجهت قندی که آن کس باو تعارف داده بود، شب دکان عطاری آن
متولی آتش گرفت، بعد از سوختن دکان متنبه و پشیمان شد، نزد من آمد الحال بیا
برسر عملت.

حکایت

محمد حسن خانی بود سرتیپ و ظالم و مقتول گردید، اولاد ذکوری
نداشت، سید محسن طلبه بود فقیر بعد از ورود از نجف اشرف در کمال کسالت و
عسرت می‌گذرانند، از جاییکه خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: حکایت و تقریرا

تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
عیال آن ظالم را این سید مظلوم گرفت و حال حیات دارد و صاحب یک صد هزار
تومان بلکه علاوه ملک و و مایملک اوست.

فصل پنجم

پاداش و مجازات بیرحمی

نتیجه بیرحمی

صیاد نه هربار شکاری گیرد باشد که یکی روز پلنگش بدرد
حکایت: دیگر دوستی داشتم میرزا زین العابدین نام از اهل تفرش عراق،
در زیارت ارض اقدس بنویسندگی حقیر همراه بود، در اثنای نوشتن کتاب،
مذکور داشت، حکایتی هم بنده دارد، اگر رخصت باشد بنویسم، می‌گفت که در
چند سال قبل در قریه بازرجان تفرش شکاروانی محمدباقر نام بوده، با جمعی از
رعایای بازرجان برای تحصیل آذوقه زمستان بکوه رفته، بره آهوئی که تازه متولد
شده می‌گیرد، بر پشته خاری کردن او را بخاری با شال کمر می‌بندد و خود در
پناه کمر کمین می‌کند، ماده آهو آمده طفل خود را شیر دهد، صیاد پرکین، از
کمین دست بر پایه تفنگ می‌گذارد، و پای بیرحمی می‌فشارد که تیر قلب سوزش
از جگر آهو و آهوچه می‌گذرد، مردم جمع می‌شوند ملاحظه می‌کنند که بیک تیر دو
نشان زده، بعد از تحقیقات زیاد از آن پرغرور دلشاد هریک پی کار خود می‌روند،
صیاد هم در انجین، با یکی از اهل علف چین، کمان کین را زه می‌نماید، آن
بیدین هم سینه صیاد را هدف تیر نموده است کلوله برسینه صیاد می‌زند که آه از

نهادش بیرون می‌آید: تو گفتی که هرگز ز مادر نژاد.
مردم بازرگان، باز بخیال آنکه صیاد، صید دیگری بدام آورده، از اطراف
جمع می‌شوند، ملاحظه می‌نمایند:

شعر

صیاد نه هربار شکاری گیرد باشد که یکی روز پلنگش بدرد.
قاتل فرار نموده و صیاد در خون طپیده سرگذشت خود می‌گوید و می‌میرد:

شعر

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد
این فقره از دو جهت می‌شود: یکی بیرحمی به آن حیوان، دیگر چشم زخم
حاسدان

فصل ششم

توسل بخالق

حکایت: حبیب الله خان امیر توپ خانه مأمور به بم و نرم شیر شد، چند نفر مقصّر از آنجا آورد بطهران در حبس نگاه داشت، خیال او را بقتل آنها واداشت، دختر فرضین خان شاه سون که صاحب دوازده هزار خانه وار ایل بود، از تبریز عقد بسته بود بجهت او می آوردند، در یک منزلی طهران عروس را نگاه داشتند که فردا صبح خیمه و خرگاه زده و تدارک و دستگاه دیده، بشکوه وارد سازند، شب حبیب الله خان مرحوم شد، عروس وارد شد، با بخت سیاه، و صبح آن مقصّرین بم و نرم شیر را حاجی میرزا آقاسی مرخص نمود، مقصود از این حکایت اینست، وقتیکه از مردم قطع امید مخلوق شد، و رو بخالق نمودند، هم خود نجات می یابند و هم ظالم را فنا می سازند.

شعر

از بد پشمان میشوی	الله گویان میشوی
آنکه تو را او میکشد	تا وار هاند از بلا

حکایت

لغو اجرای حکم اعدام از طرف خداوند

جناب آمیرزا محمدعلی که از جمله نیکان و معلّم اطفال این حقیر بود صحبت می‌داشت که پسردائی داشته او مذکور داشت که در سفری جماعت سارقین متاعم را غارت کردند و خودم را محبوساً نزد بزرگ دزدان بردند که در قلّه کوهی از قلل جبال قلعه و منزل ایشان بود آن خان بی ایمان یعنی سرکرده آن جماعت دزدان حکم بگرفتن جان من نمود در آن اثنا عرض حال خود را بخداوند نموده و متوسل بخدمه طیبّه شده ناگاه مادر آن خان با چادر سر از چادر بدر آمد گوشه معجرش را بدست گرفتم و به خدایش سوگند دادم پیش پسرش رفته شفاعتم نمود و قاتل را از قلم با خنجری که بر حنجرم گذاشته بود بکنار فکند جان بسلامت بدر برده چون آن سبب را مسبب الاسباب فراهم آورده شکر گفته گفتم:

شعر:

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احکام برخلاف رضا است

حکایت

این همه آوازه‌ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود مقرب الخاقان حاجی میرزا محمدعلی خان لاهیجانی ملقب به مجیب السفراء می‌فرماید که طفل شیرخوار مریضی را از یکی از دهات رشت، والده اش بخانه من آورد، بملاحظه آنکه چون آن ده ملک من بود و آنها رعیت من بودند، بطیب سفارش کنم که او را معالجه نماید، لهذا بحکیم باشی رشت نوشتم که این طفل را معالجه نماید، در جواب نوشت که مرض او علاج پذیر نیست، والده اش برسید چه نوشته است، چون او مشوش و دل شکسته می‌خواستم نشود گفتم نوشته که عرق دارچینی باو بدهید، مدتی از این مقدمه گذشت بعد از آن

رفتم درده دیدم آن طفل بهمان عرق دارچینی که باو داده اند صحت یافته، دانستم که دواى او همین عرق دارچین بوده و طبیب نمى دانسته و خداوند علیم مى خواسته او را شفا عنایت فرماید، این قسم برزبان جاری ساخته.

حکایت

بار خدایا تورا ست عادت بنواختن چاره بیچارگان از کرمات ساختن ایتو کس بیکسان، چاره بیچارگان مرجع آوارگان، مونس غم خوارگان در سال یک هزار و دویست و هشتاد و هفت که قحطی عالم را گرفت، در عراق بودم (منظور مؤلف اراک است) یَوْمَ یَفْرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَيْنِهِ، آنروز بود که فرزند از پدر می گریخت که مبادا او را در خواب که طاقش از جوع بیتاب است، جگرش را بنوک خنجر دل شکاف بدرند، و روزی باو بگذرانند و بسیار اینطورها کردند، و جان بدر نبردند، از قدرت کامله، در کوه و صحرا بهار که هنوز علف بدست نیامده بود با باران رحمت الهی گندمی بارید، که شبیه به گندم بود، در دستاس می کشیدند و داخل آرد جو و گندم و نان و آش می نمودند، برای نمونه چند دانه از آن گندم دارد، حال که چهارده سال می گذرد، از آن قحطی عظیم بهیچ وجه نشانی از آن گندم دیده نشده، هر آدمی از صغیر و کبیر و ذکور و اناث صبح می رفتند، در دره و کوه و صحرا می گردیدند، هریک چهاریک و پنج سیر تحصیل می نمودند و بیچارگان بدین واسطه جان بدر بردند.

حکایت

گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد. در دهات سراب گرم رود، زلزله شدیدی شد، بعضی از دهات را تمام خراب کرد، لیکن دهی بود در کمر کوهی، صبح که اهل ده از خواب بیدار شدند خود را در صحرای همواری یافتند، معلوم شد زلزله آن ده را با خرمن و مال و حشم آنها بالتمام حرکت داده و در همواری آورده، بی آنکه یکمرغ از آنها عیب کرده

فصل هفتم

پاداش و مجازات مسخره و سرزنش

حکایت: پاداش مسخره کردن

چه بد کردی مباحث ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
بامدادی رفتم بدیدن رفیقی از رفقای باوفا، چون داخل سرا شدم، دیدم
تمام سرا و سراچه و سر راه را آب گرفته، تفصیل را پرسیدم، گفتند نمدی آورده
بودند در کنار نهر جاری آن حیاط گذارده که بشویند، آب آن نمد را بزیر دیوار
اطاق برد، و ممر آب سد شد و باغچه و حیات را آب فرا گرفته، و مضطربانه
جمع از مردم را جمع کرده اجرت داده، دیوار اطاق را که تازه ساخته بودند
خراب می کردند که نمد را بیرون بیاورند، خیلی از این خرابی متوحش و متضرر
شد، از او پرسیدم که دیروز چه کردی و چه گل آب دادی که به گل در افتادی و
به آن برد از ناهنجار، مستحق این بلا از کردگار گردیدی، گفت هیچ نکردم بجز
آنکه نوکر من دیروز عصر یک بار الاغ کاه از پیرمرد روستائی رستاقی خرید، چون
کاه را خالی کرد، من بجهت مضحکه و مسخره گفتم، طور و طناب کاه کشی او
را دزدند، آن بیچاره بسیار مضطرب شد که من از کجا به روزی سه شاهی اجرت،
سی شاهی تاوان بکشم، بعد از خنده بسیار اسباب کاه کشی او را به آورد

نمودیم، گویا این زحمت از آن بابت است.

شعر

چه بد کردی مباحث ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
بکش از سبیل کسان دست خویش که نباید تورا دست آنها بریش
مبر بهر اضحو که طور و طناب که بندد نمد خانه ات را به آب

حکایت: پاداش سرزنش

مرحوم والدن ماجد فرمودند پس از آنکه خاقان مرحوم محمد شاه نورالله مضجعه جهانگیر میرزا و خسرو میرزا را بواسطه پاره ای خیالات باطنی یا ظاهری کور کردند آنها این آسیب را از اسباب چینی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام اعلی الله مقامه گمان نموده در هر مجلسی که می فهمیدند که از ماها کسی در آنجا است بسان لسان جراحتی می رسانیدند.

بیت

جراحات اللسان لها التیام ولا یتلثم ما جرح اللسان

آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند.
تا آنکه روزی بمنزل نواب والا نصره الدوله فرمانفرما رفتم، بعد از نشستن ملتفت شدم که شاهزاده جهانگیر میرزا آنجا تشریف دارند، نواب معظم الیه اظهار لطفی فرمودند و بنده بطریق نجوی آهسته مکالمه می نمودم که صدای مرا شاهزاده شناسد، در اثنای تکلم، شاهزاده جهانگیر میرزا بنصره الدوله گفت مگر کسی از اولاد قائم مقام در اینجا است که صدای او شبیه صدای قائم مقام است، نصره الدوله چون از مراتب سابقه مسبوق بود کتمان نمود گفت نه، از اولاد قائم مقام کسی در این مقام نیست، جهانگیر میرزا گفت من تفصیلی دارم از مرحوم قائم مقام، بعد از آنکه ما را کور کردند ما این کوری عمی را از کارها و اعمال مرحوم قائم مقام فهمیدیم و کیف ما کان علی قدر الامکان، اولاد قائم مقام را

تحقیر و توهین می نمودیم، تا آنکه شبی در حضرت عبدالعظیم خواب دیدم داخل مسجد شدم، شخص عظیم الشانی را بر منبر دیدم، پرسیدم کیست، گفتند جناب رسول خداست، بخدمتش شتافتم و سلام گفتم، روی مبارک را از من برتافتند، عرض کردم بچه تقصیر مستوجب این تحقیر شدم، فرمایش فرمودند، به آن تقصیری که فرزندم میرزا ابوالقاسم را با آنکه بی تقصیر است تحقیر می نمائی و از او بد می گوئی و این خواب را به برادرم خسرو میرزا بقم نوشتم، در جواب نوشت که منمهم همین خواب را بی کم و زیاد دیده ام و از آنوقت کمال احترام از اولاد قائم مقام مرعی می داریم.

حکایت

در عهد دولت جاوید مدت قدر قدرت، جمجاه خسرو پناه، سلیمان بارگاه اعلی حضرت شهر یاری روحی و روح العالمین فداه، روز عید فطری که سلام عمومی بود این جان نثار دولت علیه رفته بود از برای سلام، چون بمقام سلام رسیده دیر شده و نهار را هم بر چیده بودند بگوشه ای رفته که صرف نهار نماید، شخصی را ملاقات نمود پڑمرده و دل افسرده بر او رحمت آورده حالش پرسید، گفت من شخصی هستم روضه خوان، غریب تهران، در راه ساوج جمعی از سارقین ب سرم ریخته و آنچه اندوخته بودم از زاد و راحله از من گرفته، اراده قلم نمودند، بهزار عجز و الحاح از کشتنم گذشتند.

شعر:

اگر تیغ عالم بجنبید ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای.
قال قائلٌ منهم لا تقتلوا یوسفَ والقوه فی غِیَابَتِ الجب وهمه یکجهت شد
مرا مکتوباً و عریاناً و مجبولا بعد از اینکه نیمکش کرده در چاه انداخته، ثقبه در
آنجا بود از مسقط الحجر شاه کشیدم و آنها قدری سنگ و خاک و خاشاک بر
بالای من در چاه ریختند و رفتند، پس چون از کشتن نجات یافتم، شکر خدا را

بجای آوردم.

شعر

شکر ایزد را که داد از دست دزدانم نجات

با همه این کشمکش بخشیدم از لطفش حیات

لیکن این اندیشه پیشه شد که در قعر چاه یکدم راه نجات خواهم یافت و حال آنکه قدرت برخاستن از زیر خاک و خاشاک بی اعانت غیر امکان نداشت، متوسّل بحضرت علام الغیوب و کاشف الکروب و ملتجی بخامس آل عبا بعروة الوثقی دین مبین و ائمه طاهرین شده ناگاه صدای تفنگی برآمد دود از نهاد من کبوتر تیرخورده در چاه افتاد، آنصیاد خوش پیام بر لب چاه آمد: رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند، چشمش بمن افتاد از احوالم جويا شد گویا شدم بر من تحزن خورد، در ترخم آورد بیرونم کشید، قارسلاوا و آردهم قادی دلوه فقال یا بشری هذا غلامٌ بسا رجم برد زخم مرا مرجم نمود و اکنون بعرض آمده کاتب الحروف گوید از این حکایت یوسفانه غریب و روایة معجبانة عجیب مرا عجب در عجب افزود و زنگ ملال از سینه ام زدود که حضرت مسبب الاسباب و مفتاح الابواب کبوتر را وسیله نجات این بیچاره فرمود و آلا جانفش در معرض تلف بود.

شعر

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چه مرغان حریص و بینوا
دمبدم پا بسته دام توایم هریکی گرباز و سیمرغی شویم
میرهانی هر دمی ما را و باز سوی دامی میرویم ای بی نیاز

حکایت: ذکر الله حسن فی کل حال

روزی رفتم بمسجد جامع ساروق بمصاحبت یکنفر ملاّ که در آن ده اقامت و در آن مسجد امامت داشت و مسمّی بملاّ غلامحسین بود چون خود بنده

بموجب کریمه انما یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ مَوْفِقَ بَعْمَارَتِ آن مسجد شده مسجد باصفا و معبد باروح و فضائی است از جهة آنکه چند پنجره از شبستان بیباغستان آنجا دارد و میان صحن وی نهر جاری و سایه اشجاری هست از این بابت عابرین و مترددین در آنجا منزل می نمایند، دیدم درویشی ژنده پوشی در میان ایوان آن مکان نشسته و مشغول ذکر خفی است و چند مرد دیگر ارادت کیش در پیش وی بخدمت اسب و طبخ طعام و ساختن غلیان و غیر ذلک اشتغال دارند. گفتم گویا آن یکی مراد و اینها مرید باشند. ملا غلامحسین در پیش محجر ایوان ایستاده بود و سرش را هم بمحجری تکیه داده و با بنده صحبت می کرد پاره ای مطالب نامناسب نسبت به درویشان داد از قبیل آنکه ذکر آنها بیفائده است و هم چنین کثرتش بیعاید و اختصارش با فائده تر است در این بین از محجره زنبورهای زیاد بر لب آخوند نشستند و لبش را بوسه نمودند. درویش اصلاً اعتنائی نگذاشت گلوی او ورم کرد، ورم تا سینه اش آمد بقسمی که نفس تنگ و سردنگ شد و چند روز در خانه افتاده بود بالاخره توبه کرد بهبودی حاصل گردید.

شعر

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد
ذکر الله حسن فی کل حال.

فصل هشتم

تقسیم روزی بوسیله روزی رسان
(خدا)

حکایت

خدا را بخود یار و دمساز کن با و ساز و با عالمی ناز کن
الرَّزَقُ مَقْسُومٌ وَالْحَرِیصُ مَحْرُومٌ

در وقتی از اوقات از جمیع جهات، گردش روزگار عرضه را بر این ذره‌یی مقدار تنگ نموده و او را هدف خدنگ بلا ساخت و آنزمان بعد از وفات مرحوم والد ماجده بود که شخص اول ایران طمع در ملک موروثی ما که سرمایه گذار آن پنجاه نفر از ذریه رسول خدا بود نمود و دیگران هم چون در مقابل ما اینچنین مدعی با قوت و شوکت و زور را دیدند فرصت یافته از هر گوشه و کنار سنگی می انداختند و صدمه می زدند و مستأجرین ضعیف و کم زوری ماها را ملاحظه می نمودند و وجه اجاره را نمی دادند و رعیت نیز دست از انصاف و حسن سیرت که وظیفه اوست برداشته و شورش نموده و بدرفتاری شیوه خود ساخته و دیوان هم مواجب و جیره و علیق را قطع نمود بالجمله چند سال امر بهمین منوال بود و دیناری وجه از جهتی بکمترین عاید نگردید، با این پریشانی و بیگذرانی دل از

وطن مألوف کنده و سفر که قطعه از سفر است اختیار نموده: بلی صدره سفر خوشتر چه خواری در وطن بینی:

و باحدی جز خداوند و کرم نامتناهی او امیدوار نبودم و ملجأ و پناهی جز لطف و عنایت بینهایتش برای خود نمی‌دیدم و معینی جز احسان بی‌پایانش نداشتم و روزی سه تومان مخارج یومیه علاوه بر وجه کرایه خانه و مواجب خدام چون از بیست نفر متجاوز و همراه بودند داشتم، چون اظهار عطایای حضرت آفریدگار از وجوه شکرگذاری و مطلوب درگاه باری تعالی است، چنانچه در کلام مجید خطاب بر رسول اکرم فرموده و اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لِهَذَا شمه‌ای، از گزارش احوال آن سفر را مینگارد، لله الحمد در آن دوسه سال بنوعی بر کمترین خوشی گذشت که در عمری که نموده و در وطن بوده به آن خوشی نگذشته بود و از تفضلات خلاق عالم، روز بروز خوبتر و بهتر از سابق می‌گذشت، لیکن از آنجائیکه قلب انسان ضعیف است گاه می‌شد شب چنان می‌نمودم با وجود آنکه قادر بر قوت لایموت نیستیم با این جمعیت از عیاد و اولاد و خدمه و کرایه منزل و غیرذلک فردا چکنم باز قلب خود را قوت میدادم که اگر خلق لئیم بر تو رحم ننمودند خالق تو رحیم و لطف او عمیم است:

چنان پهن خان کرم گسترده که سیمرغ در قاف قسمت خورد
در مدت عمر جمیع غذاهای خوب و لباسی مرغوب عنایت فرموده و از نوکر و خدم و حشم چه باقی داری که مرحمت نفرموده از این خیال چه غصه داری و بیجا تخم اندوه در دل میکاری، امیدوار بکرم پروردگار باش و بناخن غم دمبدم سینه غم مخراش باز بسا بود خیال نفسانی و وسوسه شیطانی باعث بر تکدر و تفکر میگردید، که از کجا برای تو خواهد رسید و حال آنکه مواجب قطع شده و املاک مسلوب المنفعه گردیده باز عقل غالب می‌آمد و قلب را قوت میداد که تو تنها نیستی این جماعت از صغیر و کبیر که با تو هستند در نزد خداوند خود روزی دارند، روزی آنها را رزاق علی الاطلاق از هر جا باشد میرساند، القصه صبح یا ظهر یا

عصر روزش یا شب دیگر من حیث لایحتسب فرج عاجل حاصل میگردد چایار بسا بود وارد میشد و وجهی که اسباب گذران دو ماه یا سه ماه بشود میرسید، باز بهمین قسم، تا آنکه پنج هزار تومان مخارج آن سفر شد و حال آنکه هنگام بیرون آمدن از وطن، یکصد و پنجاه تومان داشتم، پس از کرایه مال مکاری و مخارج راه روز ورود بمحل مقصود، بیست تومان ماند، خیال نمودم این بیست تومان بعلاوه وجوه دیگر وجه رخوت مشکی بجهت محرم که لازم است بیش نمیشود پس چگونه گذران بنمایم و در خرج روز بروز باید دربانم:

بچوخط سنکک از خباز گیرم پیازی با هزاران ناز گیرم
و حال آنکه شبی همین نان هم بچوب خط کسی نمیدهد، اگر میخواهم بطور تفصیل وقایع و حالات دو سه سال عرض نمایم بطول میانجامد و یا این دست و زبان بچه قسم از عهده شکر نعمای خداوندی برمیآید و در مقابل امر شکر که فرموده که *إعملوا آل داؤد شکراً* کسی را عذری جز اظهار عجز از شکرگذاری نیست.

از دست و زبان که برآید کاز عهده شکرش بدرآید
و یا این قصور، خداوند توفیقی عنایت فرماید که شخص حتی المقدور بشکرگزاری مشغول باشد. و تقصیر در ادای آن ننماید و با تقصیر اقلأ عذری بخواهد که کفران باعث سلب نعمت بی پایان ملک متان است.

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد
بالاخره کمترین را نوع اعتقادی حاصل شده بود که هر زمان اظهار میکردند که دیگر چه جهة مخارج فردا موجود نیست اصلاً ملتفت نمیشد که چه میگویند و بهیچ وجه اضطراب رخ نمینمود و اطمینان را بجود حضرت معبود بود و با وجود آنکه در این سفر اسباب درستی همراه نبود و مخارج فوق العاده هم از انعام و احسان و گرفتن اسباب مایلزم و کرایه خانه و جواب و سؤال تلگرافی و غیرذالک

شبی نبود که خورشهای متعدد از بره و مرغ و ماهی و کبک و طهور و دراج بود مع ذالك در کار نباشد، یا آنکه کمتر از ده نفر مهمان حاضر باشد:

گرچه ما بندگان پادشهیم پادشاهان ملک صبح گهیم
گنج در آستین و کیسه تهی جام گیتی نما و خاک رهیم
پس جمعی که تمام عمر خود را صرف طلب مال میکنند و هزار و زر و بال بر گردن خود می‌نهند و پیوسته غم روزی میخورند و از عبادت خداوند از این بابت خود را باز میدارند و از کرم بینهایت او تغافل میورزند و چشم بدست زید و عمر میدوزند با اعتقاد جمیع عقلا از کلمین بسیار احق و نادان میباشند:
خدا را بخود یار و دمساز کن با و ساز و با عالمی ناز کن
عاقل کامل کسی است، چشم از اسباب در پوشد و همیشه نظرش به مسبب الاسباب و مفتاح الابواب باشد:

آنکه هر ناقص زلفش کامل است و آنکه فیض نیک و بد را شامل است
گرچه ما دوریم او نزدیک ماست روشن از نورش دل تاریک ماست
خداوند قادر است که بهر قسم بخواهد روزی بندگان را بآنها برساند و البته روزی مقدر بآنها میرسد و بسعی و کوشش و حرص زیاد آنچه قسمت حق است تغییر نمیتوان داد.

حکایت

جناب مستطاب حاجی ملا کاظم همدانی که از جمله فحول علماء بودند و در ارض اقدس سکنی داشتند و از شاگردان شیخ محمد حسن مرحوم می‌فرمودند که من از نجف اشرف بعد از تحصیل تام تمام مشرف بارض اقدس شدم از کثرت پریشانی دختر فقیری را محض توجه خود قرار دادم که عصر جمعه بحاله نکاح در آوردم و بقدر شیرینی و مایلمز مجلس عقد هم وجهی ممکن نبود و از اینجهه منفعل بودم، بعد از نماز روز جمعه از آنجائیکه حضرت ثامن الائمه علیه آلاف الثناء والتحیه مرحمتی در باره این ذره بیمقدار خواستند مبذول فرمایند، زنی آمده

در پیش جای نماز و اظهار نمود که اگر شما الان بخانه من نیائید مبالغ کلی متضرر می‌شوم، فردای قیامت دامن شما را می‌گیرم، خانه او را پرسیدم و گفتم بعد از فراغت از نماز می‌آید، بعد از ظهر که رفتم خانه، در کمال صفا و فزا و آب روان و اشجار سرو و ارغوان و گل‌های گوناگون و طنّی و طالا رهایی معظم و مفروش، و نهالی مبسوس و باغچه و سراچه بسیار خوب، و اسباب خانه مرغوب دیدم. ضعیفه مذکور نمود: که شوهر من مرحوم شده است و از نقد و جنس و مأکول و ملبوس و ضیاع و عقار بیشمار دارد و بجز دختری چهارده ساله وارث دیگری ندارد.

شعر

چهارده ساله بتی چابک و شیرین دارم که بجان حلقه بگوش است مه چهاردهش.
کسانی طالب این دختر هستند که می‌ترسم بخلاف شرع مال او را ببرند و او را بینوا بگذارند، دختر را بعقد خودتان درآورید و حفظ مال او را بنمائید. در همان مجلس صیغه عقد جاری نمودم و حال چهل و پنج سال است که در اینجا نه سکنی دارم و اولادم بدرجه اجتهاد رسیده‌اند، وزن هم حیات دارد.
از سبب سازیش من شیدائیم از سبب سوزیش سوفسطانیم

حکایت

شکر نعمت چون کنی آن شکر تو نعمت تازه بود احسان تو
سید صادقی صاحب اوضاعی می‌گفت، من بسیار فقیر بودم، بقسمی که قادر بر قوت لایموت شبانه و روز خود و عیال خود نبودم و در کمال عسر گذران می‌نمودم و هرگاه جزئی خیری می‌رسید، می‌گفتم: خداوند! تو را شکر بعدد نجوم السموات و قطرات الامطار و ورق الاشجار و اوزان الجباریا ذالوجود والکرم والاحسان، از آنجائیکه شکر نعمت نعمت افزون کند، خداوند چندان مال و منال و ضیاع و عقار بمن کرامت فرموده که از حساب آنها عاجزم و هرچه می‌برند و می‌خورند و می‌دهم تمام نمی‌شود. گفتم بلی چنین است، لئن شکرتم لازیدتکم فرموده، خلاق زمین و آسمان است، ولی این را هم بدان که این همه شکرگذاری

تو از جهت آن بود که خداوند عالم توفیق شکر گفتن عنایت فرمود و این توفیق نیز نعمتی است که بازاء آن شکری لازم است و هم چنین شکر بر این نعمت توفیق هم باین قسم است الی غیر النهایه.

شکر نعمت چون کنی آن شکر تو نعمت تازه بود احسان تو
پس اگر بازاء هر نعمتی شکری بخواهی بنمائی نمی توانی.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدرآید.
و عاجز از اداء آئی، بعد از این شکر خود را اظهار عجز از شکر قرار بده و بدرگاه باری تعالی عرض کن خدایا، من از ادای شکر تو عاجزم و از عهده آن بر نمی آیم و چون چنین گفתי، نهایت مراتب شکرگذاری را بجا آورده، زیرا اقصی مراتب شکر، اظهار عجز از آن است، آنهنگام خداوند شکور عطای تو را اوفر، و جزای تو را اکمل، عطا خواهد فرمود.

حکایت: رزق را روزی رسان پَر می دهد

عالیجاه میرزا سید محمد علی تفرشی می فرمودند در زمانیکه پدرم حکومت قزوین داشت، قمشی رفت قنات دور شهر را قمشی نماید، از چاه طفلی بسنّ شش یا هفت ساله بیرون آورد، طفل را بحکومت آوردند، مذکور نمود، اول ماه من و پدرم از شهر گندم خریدیم که بده ببریم، پدرم مرا آورد بارهای گندم را کنار صحرا ریخت، خود در سایه بارها خوابید، الاغها را بمن داد که آنها را چرا دهم، شخصی مرا دعوت بگرفتن کبوتر از لب چاه نمود، مرا بچاه انداخت و رفت، در این هفده روز شخصی نورانی در چاه بمن قرص نانی می داد. بنده گفتم خالقی که هفده روز در قعره چاه طفل صغیری را روزی بدهد عجب نیست، یکصد سال بلکه یکصد و دوازده سال به آقا محمد نام یزدی که از طفلی صادق تر است دیدم، پلو و چای داد، جمیع ماها دست و پای نداریم که کسب و جلب رزق می نمائیم خوب ملتفت شدیم، من حیث لایحتسب روزی می خوریم، در عمر دراز اول

مهربانی والده در رضاع، بعد محبت والده در صغرسنّ، بعد سببی که مسبب
الاسباب فراهم می‌آورد روزی می‌خوریم،
وَالرِّزْقُ أَسْرَعُ مِمَّنْ تَلَطَّفَ نَاطِرٌ وَالطَّيْرُ إِلَّا وَكَارَ حِينَ تَصُوبِي.
رزق را روزی رسان پُر می‌دهد.

حکایت

دو دختر خداوند عالم در یکشب بدو همسایه در یکساعت کرامت فرمود،
از تأثیرات کواکب و تقدیرات الهی هر دو در یک شب عروس شدند و بعد از
چندی هر دو در یکشب مردند.

حکایت: وَالرِّزْقُ أَسْرَعُ مِمَّنْ تَلَطَّفَ نَاطِرٌ

شخصی از سادات نخواست که همراه قافله ما از مدینه طیبه به زیارت
سلطان خراسان علیه السلام می‌آید، رفیقی داشت هرگاه چیزی باو می‌خواست
بدهد، می‌فرمود که حال را من خرجی دارم، هر وقت محتاج شدیم، در هرجا و از
هرجا و از هر کجا باشد خدا می‌رساند، مقصود توکل و ذخیره نمودن اوست اگرچه
در ولایت غربت و بعیده بوده باشد که خداوند را رزاق می‌داند، نه بنده را.

شعر

مرد عاقل چشم از ممکن به بست مرد عاقل دل بغیر حق نه بست
و تصدیق می‌کند فرمایش مولای متقیان علیه السلام را که می‌فرماید:
وَالرِّزْقُ أَسْرَعُ مِمَّنْ تَلَطَّفَ نَاطِرٌ

نظم

رفت ادهم در یکی دیر کهن	راهبی دید آشنای این سخن
امتحان کردش که ای سرگشته مرد	پای بند این چنین جایست که کرد
گرد این دیر کهن منزل کنی	پوشش تن از کجا حاصل کنی
راهبش گفت این سخن از من خطاست	از خدا پرس آنکه روزی ده خداست

بندگان سر بر خط فرمان نهند پوشش خودشان خداوندان دهند

حکایت: چون تو دارم همه دارم اگر هیچ نباشد

جناب حاجی میرزا تقی اردبیلی که از جمله نیکان هستند می فرمودند که سلی در اردبیل آمد اغلب از خانها را آب خراب کرد، طفلی را با گاهواره آب برد، روز دیگر که سیل آرام گرفت و آب ایستاد در میان لایه و لجن گاهواره پیدا شد و آن طفلی در میان گاهواره صحیح و سالم انگشت خود را می مکید، چوبهای سر گاهواره آن طفل را حفظ نموده است، خود حقیر نیز هنگامی که در دارالایمان قم مشرف به زیارت بود طفلی بسن پنج سالگی مفقود شد، بعد از پنج روز او را در چاهی یافتند در کمال صحت، پرسیدند که قوت تو چطور می شد که بتو می رسید، گفت شخصی در قعر چاه برای من هر روز چیزی می آورد می خوردم بشکل عموم بود.

حکایت

حاجی عمومی فرمودند، جمیع حیوانات بڑی و بحری از وحوش و طیور و غیره روزی خود روز بروز از رزاق علی الاطلاق گیرند، انسان که خود را صاحب عقل می داند که به تدبیرات خود روزی می خورد، من چه در عالم خود، چه در عوالم غیر سیاحت نمودم، تمام مخلوق من حیث لایحسب روزی می خورند، اشخاصی که از مال موثر و تجارت روزی می خورند معلوم است در صغر سن در خیال روز بعد نبودند در وجود خود که تصور نمودم مال موثر که در خیال نبودم رسید، بعد از هر جا که تصور داشتم چیزی می رسد، نرسید از هر جا که تصور نداشتم من حیث لایحسب رسید.

شعر

دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکنند از بیخ و بن

حکایت

زکوة مال بدر کن که فضله رزرا چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور.
جناب سلاة السادات الاطیاب الانجاب آقا سید حسن سلمه الله تعالى می فرمودند که در کاروان سرای هرات که مشهور به سرای عبدالرسول است، شخصی بود که خمس و زکوة مال التجاره خود را می داد، در وقتی از اوقات مال التجاره او را با مال التجاره تجار هرات می بردند به یزد، طایفه بلوچ قافله را غارت کردند، در سرای حاجی عبدالرسول به آن شخص تاجر گفتند که مال التجاره شما را غارت کرده اند، گفت مال من جائی نمی رود چون خمس و زکوة او را می دهم، مکاریها آمدند و خبر دادند که مال تو را هم بردند. باز همین جواب را گفته بود، بعد از سه روز، مکاری او وارد شد و گفت من راه را گم کرده ام وقتی که بدهی رسیدم، گفتند مال التجاره تجار هرات را غارت کرده اند برگشتم و مال شما را بسلامت به هرات آوردم.

شعر

زکوة مال بدر کن که فضله رزرا چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور.

حکایت

رورها کن بگذر از این قال و قیل کار را بگذار یا نعم الوکیل
جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاجی ملا علی کنی مدظلّه العالی، بعد از مراجعت از عتبات عالیات، امور معیشت ایشان منحصرأ بیک رشته قنات بود که در کن واقع است، آنهم مخروبه شده بود، می فرمودند، از قدرت کامله الهی، زلزله شدیدی شد و قنات درهم شکافت و سه سنگ آب بیرون آمد و باعث مکنت و ثروت آنجناب شد که محتاج بخلق نشوند.

حکایت

تو دستگیری بیچارگان امده از دست که این معامله هر کس کند زیان نکند

دعای سوخته جانی بس است سود تورا بود که با تو کند آن که کس گمان نکند
 شخصی می گفت در مجلس جناب مستطاب حاجی محمد حسن یزدی
 بودم، ایشان از جمله صاحبان انفاس بودند و اطلاع بر ضمائر داشتند، حاجی
 محمد حسین خان صدر اصفهانی که آنوقت مشهور به محمد حسین علاف بود
 بمجلس وارد شد، جناب مستطاب حاجی محمد حسن فرمودند: محمد حسین،
 آحمد حسین، آحمد حسین بیک، حاجی محمد حسین، حاجی میرزا محمد
 حسین، حاجی میرزا محمد حسین خان، حاجی میرزا محمد حسین خان
 صدراعظم جای شما آنجا نیست، بیایید پهلوی من، بعضی خفیه در مجلس
 گفتند: کیف جناب آقا گل کرده و نشاطش طلوع نموده است، بالاخره بهمان
 فرمایشات، ایشان صاحب همه آندرجات شد و کارهای خیر زیاد نمود، من جمله
 دیوار نجف اشرف را با آجر ساخت، رباطها و مدارس و مساجد در طهران و غیره
 ساخت و تعمیرات فرمود، طلبه سیدی از پشت بام مدرسه دختر تاجری را دید و به
 او عاشق شد، دختر را به او رساندند ده هزار تومان به آن طلبه داد، دختر تاجر را
 گرفت، اعمال خیرات و مبرات ایشان در این مختصر نمی گنجد، اگر شخص
 قدری تأمل و تفکر نماید و هوش بیاید ببیند، اگر وجود خودش ناقص است، دست
 بدامان بزرگی بزند، البته راه نجات را به او می نماید و او را بمرتبہ کمال لایق به او
 می رساند، چنانچه مولوی می فرماید:

فکر آن باشد که بگشاید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی
 شاه آن باشد که از خود شه بود نی بگنج و نی بلشگر شه بود
 خود مرحوم صدراعظم فرموده بود، ضعیفه سیده مضطر و پریشان بود، من
 باو نه تومان دادم فرمود برو برو تا نه دفعه، که بمقام عالی برسی و من نه درجه
 در خود ترقی دیدم.

فصل نهم

پاداش صداقت و امانت داری

حکایت: صداقت و امانت داری لوطی علی خان

لوطی علی خانی بود در محله چاله میدان طهران سکنی داشت، تکیه و مسجدی ساخته است و موقوفاتی هم قرار داده، شخصی گفت که تاجری در همسایگی لوطی علی خان بود، یکصد و پنجاه هزار تومان پول نقد داشت با اسباب دیگر در همسایگی از کارهای لوطی علی خان مطلع بود مریض شد، طبیب او را جواب داد، فهمید که باید بمیرد، علمای تهران را جمعاً جمع نمود، نهاری ترتیب داد در حضور علماء یکصد و پنجاه هزار تومان وجه را به تحویل لوطی علی خان داد و او را وصی خود نمود که بعد از وفاتش، مخارج تعزیه داری نموده و جنازه او را به عتبات حمل و نقل نماید، و سه سال هم مانده بود که سه دختر داشت کبیر شوند، بعد از سه سال که مخارج اطفال و زوجه او را داد، وجه را کما فرض الله تقسیم نماید، بالاخره پولها را در حضور آقایان لوطیها حمل و نقل نمودند، تا مدت سه سال هر هفته، لوطی علیخان می آمد درب خانه زن آنشخص تاجر، لیکن داخل اندرون خانه نمی شد، مخارج ایام هفته را می داد و می رفت، بعد از سه سال همان علمای سابق را وعده خواست، غذای بسیار خوب ترتیب داده و تمام وجه او را

بوراث رد نمود، زن تاجر گفت بفرمائید مخارج سه سال ماها را با مخارج
تعزیه داری و حمل جنازه و غیره را بردارد، گفت حق
همسایگی بر من دارد من خلاف لوطی گری می دانم و بر نداشت.

حکایت

میرزا احمد نامی از دوستان که در عنفوان شباب از باب تقدس در آمده
دیدم که تغییر حالتی داده و از معاشرت مردم نامناسب هرزه، ویاوه شده، رشته
تسبیح تقوی را گسیخته، و با شاهدان سیمین اندام درآمیخته، سجاده سعادت را
بدل به باده شقاوت نموده، گفتم که در کلام الهی، مگر نخواندی که تغییر
حالت، باعث تغییر نعمت خواهد بود، و نصیحت خواجه را فراموش نمودی که
می فرماید:

شعر

نخست موعظه پیرمجلس این سخن است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید.
که براه بد افتادی، هرچه نصیحتش کردم، بر فضیحتش افزود، بعد از چندی او را
فالج و در بدر و مضطر و پریشان و بی سامان یافتم، و حال آنکه صاحب مکنت و
ثروت بود که آنروز بر او حسد بردم و امروز بر او رحمت آوردم و اعانتش نمودم و
بر نصیحتش افزودم و گفتم:

ره چنان رو که ره روان رفتند.

از این راه برگرد و بصراط مستقیم داخل شو، توبه کن، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً.

شعر

عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چگویم خموش.

فصل دهم

مجازات کلاهبرداری و سرقت

مجازات تقلب و کلاهبرداری بوسیله پاشای بغداد

حکایت: در بغداد ضعیفه از اهل تستن، دو جعبه جورهم درست می‌نماید و در یکی جواهر اصل می‌گذارد، و در دیگری جواهر بدل، و با خود به دکان تاجری شیعه می‌آورد و می‌گوید که خیال عروسی برای پسرم دارم، این جعبه جواهر را بعنوان وثیقه نزد تو می‌گذارم و هزار تومان جنس می‌خواهم بمن بدهی و جعبه را که جواهر اصل بود بتاجر بنمود، دید قریب ده هزار تومان قیمت جواهر است، هزار تومان جنس را داد، ضعیفه وقت رفتن به تردستی جعبه جواهر اصل را به بدل تبدیل نمود، آن تاجر به اطمینان جعبه را ضبط می‌نماید، تا آنکه می‌بیند مدتی از اصل موعود بینهما گذشت و ضعیفه نیامد، هزار تومان را بیاورد و جواهر را ببرد، جعبه را باز می‌کند ملاحظه می‌کند جواهر بدل است، می‌آید به پاشای بغداد واقعه را عرض می‌نماید، پاشا می‌گوید: برو اسباب دکان را کم کم بقسمی که کسی مطلع نشود بیرون ببر وقتیکه دکان خالی شد، بگودزد اسباب دکان مرا برده و این مطلب را اصلاً بکسی اظهار مکن، چون چنان کردی و چنین گفتی، میان مردم شهر این امر منتشر خواهد شد که دکان فلان را دزد برده و خبر به ضعیفه

می‌رسد و با خود خیال می‌کند که جزماً جعبه مرا هم دزد برده، می‌روم مطالبه قیمت جواهر اصل که بتاجر نمودم از او می‌کنم. نزد تاجر می‌آید و می‌گوید جعبه را بده، تاجر می‌گوید: بیا برویم مال التجاره را دارم در عوض آن بتو می‌دهم، زن را بلطایف الحیل و تزویر نزد پاشا می‌برد، ضعیفه را به اقرار وامی‌دارد، و پاشا بعد از استماع اقرار آن زن مال تاجر را از او استرداد نموده و حکم می‌کند که او را در دجله بغداد می‌اندازند.

فصل سرقت

حکایت:

ضعیفه گیس سفیدی کیسه پولی از صندوق خانه مقرب الخاقان حاجی میرزا علی اکبرخان اخوی سرقت نموده، خود قرآن آورده قسم خورده که کار من نیست، در همان شب نفت آتش گرفت و آن ضعیفه سوخت و کیسه پول را از میان اسبابش بیرون آوردند و رد نمودند. ایضاً شخص عطاری در درب خانه ما دکان عطاری داشت، صبح او را سالم دیدم، عصر خبر دادند با شخص مرافعه داشته در حضرت امام‌زاده سید اسمعیل قسم خورده مرد. ایضاً شخص سلمانی می‌گفت در حمام نوروزخان یکی از رفقای من پولی از من دزدید و قسم خورد به این عبارت که حضرت سید اسمعیل مرا چلاق کند اگر من خبر دارم، نیم ساعت طول نکشید پایش لغزید و افتاد در چوب بست و شکست و پول را گردن گرفت و داد اما پایش بعد از معالجه از چلاقی چاق نشد.

حکایت

یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن غار را ماری بود از مار غار اندیشه کن
پسر محمد رحیم نام کرکانی عراقی هفت تومان نقد از رفیق خود پسر علی
مدد نام در سفر عربستان دزدیده بود، بقاعده ایلیاتی خودشان چراغی روشن کرده

و هفت قدم رو به قبله پیموده و چراغ خاموش کرده و گفته بود چراغ عمر من را خدا خاموش نماید اگر من از پول تو خبر داشته باشم. بعد از چند روز ناخوش شد، پس از اقرار و ایصال تنخواه مرد، نیز در سنه ۱۳۰۱ محمدجعفر نامی در رشت بجهت پنجاه تومان که میرزا هادی نامی بر او ادعا داشت قسم خورد و بعد از دو روز دیگر مرد.

حکایت: پاداش و مجازات قلب

در جمیع حیوانات، قادر سبحان عقل کامل در تلاش معاش و حفظ خود از حرّ و برد عطا فرموده، بعلاوه از بعض آنها اقبال عجیبه و حالات غریبه بظهور رسیده من جمله شخص موثق به از شخص موثق دیگر نقل کرد: که دو لک لک نر و ماده در خانه ما آشیانه گرفت، بیضه آنها را کس عوض نمود، چون جوجه از بیضه بیرون آمد لک لک نر متغیرانه آوازی کرد، جمیع لک لک های شهر در بالای بام جمع شدند و چون تفصیل را همه ملاحظه نمودند، بالا توافق لک لک ماده را پاره و قطعه قطعه نمودند.

عارف مرغان است لک لک لک لکش دانی حمد لک و الملک و الامر لک یا مُستعان
اما بعد از این واقعه خانواده آنشخص منقلب که بیضه را عوض کرد بباد رفت، العهده علی الراوی.

حکایت: نیت کردن و برادر رسیدن

شخصی می گفت با حاجی میرزا هدایت الله امام جمعه می رفتم در سر مزار یکی از مشایخ ما چهار نفر بودیم گفتند هر حاجتی بخواهید این شخص می دهد. رفتیم سر مرقده، هر کدام نیتی در دل خود کردیم، من نیت گلابی کردم، شخص دیگر نیت آتش ترشی کرد، شخص دیگر نیت اسب کرد، باین معنی که اسب امام جمعه خوب اسبی است بمن بدهد و یکی دیگر هم نیت کرد که امام جمعه جبه خود بمن بدهد. در این بین درویشی آمد از کشکول چند دانه گلابی سر مزار

گذاشت و رفت، دو نفر زن هم آمدند، یکی از آنها یک قدح آتش رشته آورد
 بماها گفت بخورید، بعد از آنکه سوار شدیم، امام جمعه گفت به آن شخص دیگر
 که اسب تو خوب نیست می‌خواهی این اسب را بتوبدهم و در همان مکان اسب را
 داد و یکتوب جبه هم بیک نفر دیگر داد، در بین راه می‌رفتند، هر چهار نفر به آنچه
 نیت کردند رسیدند و مرادشان حاصل و بمطلوبشان واصل گردیدند، خودشان
 صحبت کردند و بروز دادند نیتهای خودشان را که آن‌شیخ بزرگوار مراد هریک را
 در همان روز داد.

فصل یازدهم

عاق والدین

حکایت: پاداش ظلم نسبت به پدر و مادر

وجوب احترام و اکرام والدین ضروری دین مبین و آئین حضرت سید المرسلین و موافق برهان و وجدان و قرآن است، قال الله وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا يَآتِيَكَ وَالْوَالِدِينَ إِحْسَانًا و در جای دیگر می فرماید: وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا و غیر ذلک از آیات باهرات و اخبار بسیار در این باب از اهل بیت طهارت در سال روایت شده بلکه جمیع ملل و ادیان بر این طریقه و ذاکان اند و بیچاره و بدبخت کسی است که عاق والدین است نه در دنیا خیری می بیند و نه در آخرت بهره می برد و لقمه نانی بدل خوش از گلوی وی فرو نمی رود و شربت آب گوارائی بکام او نمی رسد، میرزا حسن نامی از اقوام با پدر و مادر بسیار بد رفتار و زشت گفتار بود و هر دو از او ناراضی بودند و مردند، پس از موت آنها حاکم آن ولایت ملک او را که پنجاه هزار تومان قیمت داشت قسمت همشیره اش را از آن ملک خرید و حق او را بناحق متصرف گردید و خانها و باغهای باصفای نازنین که رشک خلد برین بود و در زمان حیات پدر ساخته و اندوخته بود از ترس آن دشمن قوی شوکت قدرت یکشب اقامت در آنها نداشت و

مال و جواهر و اسباب او را میرزا بزرگ عموزاده بغارت برد و رفته رفته چنان روزگار بر او سخت گرفت که در کمال مسکنت و نهایت فلاکت به تب دق گرفتار گردید و از آن تعب جاننش بلب و اجل آن بی ادب نسبت بمام و اب در رسید.

اینجا چنین کشند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود.

حکایت: عاق والدین

شخصی موسوم به میرزا حسن نام که به عاق والدین مبتلا گشته و این مطلب بجمیع حول و حوش و اطراف و جوانب بلد او هویدا شده، در زیارت عتبات عالیات بهمراهی بنده مشرف شد در شبهای جمعه در حرم او را دیدم که زیاد از حد گریه و زاری می‌نماید، گفتم کاش در رضای پدر و مادر می‌کوشیدی و به عاق پدر و مادر گرفتار نمی‌شدی. بعد پیاره از مصیبات که کفاره سیئات او بود گرفتار آمد تا درگذشت، امید آنکه همین مصیبتها پی در پی که به او می‌رسد، اسباب نجات اخروی باشد.

حکایت: عاق والدین

حاجی غفور نام کله‌پز در خانه تهران همسایه ما بود باشتیاق و خلوص عروسی با ساز و کوس برای پسرش حسین نمود و هنگامه عیشی بر پا ساخت و مجلس خوبی پیراست و جمعی از اهل محله را دعوت داشت بعد از چندی پسر از آنجا که حالت جوانان است علم جدال با پدر پیر بیاراست، اجرش نداده زجرش داد و از پدر قهر نمود رفت خانه در جوار حمام فرغانیها کرایه کرد و عیالش را آنجا برد و مکان پدر ضبط نمود و خرجش نداد ده روز طول نکشید که شبی جائی مهمانی بود از شدت باران عود بخانه ممکن نبود، صبح آمد دید اطاق خراب شده زنش و پسرش در زیر آوار مانده باز اسباب خانه کثیف را بخانه پدر نحیف حمل و نقل نمود و حکایت خود را نقل و حکایت کرد.

حکایت: پاداش بی عفتی

میرزا نصرالله نامی که خود را مشهور به خدا نموده در همسایگی باغ تهران حقیر بود. صبحی رفته در حمام به پسر دلاک مزلف ساده طمع نموده در خلوت حمام با او خلوت گزیده و دستی به کیل و سرین انغزال چون مرال مالیده و گفته: سیم وزرم کومباش و ملک اسباب روی تو خواهم که ملک روی زمین است. بچه دلاک بی باک هم متغیرانه تیغ از کمر کشیده و آلت رجولیت بیچاره را بریده چون آن ناپاک از تیغ دلاک در افتاد او هم پای فرار را برقرار اختیار داشت.

فصل دوازدهم

پاداش اعمال منافی عفت

پاداش بی عفتی

هر که با زندان قرین محنت است آن جزای لقمه با شهوت است

حکایت: پسر حاجی حسن علی ابراهیم آبادی، موسوم به محمد باقر نام، در ابراهیم آباد که واقعه در مشک آباد عراق است، صاحب املاک و ثروت بود، با حکومت عراق راهی داشت، رعیت ابراهیم آباد، از او ترس داشتند، بطوریکه حتی آنکه بعیال آنها دست بی عفتی دراز کرده، مین جمله با زن عطاری کاشی که در ابراهیم آباد سکنی داشت، درب معاشقه باز نموده، تا شبی آن مرغ ناشی، بخانه کاشی پر باز نموده و پرمی گردد. دو نفر لوطی، از اهل آن ده، که از باده ارغوانی مست، و هریک تیغی در دست باو می رسند، نسنجیده بفحش آغاز و دست قتال بازمی نمایند، بعد از آن چند زخم بر سر و گردن او می زنند، و او رامی کشند، مستی آنها را براین می دارد، که نعش او را در جایی پنهان سازند، تا غوغائی نشده و ایل و تبار او خیر نیافته، به مأمنی شتافته که جایی بدرزند و آسوده شوند، خرمن علفی که متداول است، در دهات عراق در فصل تابستان برای آذوقه زمستان، اغنام و احشام خود جمع آورده که محتاج به بردن اغنام و احشامشان بکوهستان نباشند،

تدبیری که در آن اثنا بخاطر ایشان می‌رسد، جثه او را در زیر خرمن علف گذارند و زیر آنرا به آتش سینه کاشی روشن نمایند و بگریزند، بعد از آنکه خیال خود را بمعرض ظهور رسانیدند، فرار نموده اهل ده کرد شعله آتش گرد آمده که شاید به آبی خاموش نمایند، ناگاه آن بیناموس را در میان آتش نیم سوخته ملاحظه نموده، بیرونش کشیدند وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آتَىٰ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. بعد از چندی آن کاشی را دیده، و تفصیل را از خود او شنیده می‌گفت:

شعر

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت
جواب گفتم:
هر که در زندان قرین محنت است آن جزای لقمه با شهوت است.

حکایت: پاداش بی عفتی

شخصی از اهل قاسم آباد عراق با عیال برادرش راهی پیدا کرده بود، از آن سینه برادر بر آذر نشست، چنانچه خانه و مال و حشم و ملک و اسب و استر هرچه داشت بباد فنا رفت و آن عیال را برادر مطلقه نمود و این برادر بخلاف شرع بحباله خود در آورد، عیال و اولادش جمیعاً مردند و خودش آخر الامر در کمال عسرت و درماندگی و پریشانی و استیصال بسر می برد، تا آنکه در کنج مدرسه از دارفانی بدار باقی ارتحال نمود، با آن همه مایملکت محض این عمل شنیع خیری از عمر خود ندید.

حکایت: مجازات بی عفتی

کربلایی علی نامی در قرین کرکان سکنی داشت، در سنه ۱۲۹۰ هزار و دویست و نود پای او را بعلت شقاقلوس بریدند. زنی داشت وجهه و جمیله، غلام حسین نامی از اهل همان قریه را شیطان وسوسه نمود باینکه برود در شبی که در خانه نباشد بعیال او دست بی عصمتی باز نماید و این غلامحسین جوانی بود

بسیار زرنگ که حریف ده نفر بود از جاییکه خداوند می فرماید: *كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً*، این ضعیفه تنها در آن خانه بود، خداوند چنان جرئتی باو عطا فرمود و تردستی و چالاکی که باعث عبرت حاضرین و ناظرین گردید، بعد از ورود جوان برختخواب، ضعیفه می گوید: خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت: بگزار بروم اسباب کاری بیاورم، بهمین بهانه می رود، تیغ دلاکی که متداول دهات است که در هر خانه دارند، تیغ را می آورد در میان رختخواب، جرئت نموده آلت رجولیت غلام حسین مذکور را قطع می کند و به بیرون دویده فریاد می نماید، همسایگان جمع می شوند و این قضیه را ملاحظه نموده متعجب می شوند، فاصله چند روز غلامحسین بی آلت خوب می شود و نمی میرد که ضرر وارد آید.

حکایت: پاداش بی عفتی

محمودخان غیر محمودی آغاز خیانت و دست درازی به زن برادر خود اسدالله خان نمود و آن بیچاره از ترس آبروی خود هیچ نمی توانست بگوید. به خداوند نالید، آن زن هر دو چشمش کور و آن خان خائن نهال حیاتش قطع شده و به آتش غضب حضرت ذوالجلال سوخت و در گور جلیس مار و مور گردید و اسدالله خان تجدید فراش نمود، *فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ*.

حکایت: پاداش بی عفتی

شخصی گفت که شنیده بودم، هر کس بعیال مردم بچشم بد ملاحظه نماید، بعیال او بچشم بد ملاحظه می شود، لیکن جوان هرزه را دیدم که مشهور به آن عمل بد بود و زنش از خوبان محسوب می شد، تعجب می نمودم که چطور مکافات اثری نبخشیده، بعد چندی در پشت بام بودم، شخصی مرا آواز داد که این راملاحظه کن، ملاحظه کردم، زن آن جوان را بایکی از نقاره چیهادیدم بکارند، چون محل مامشرف به آن محل بود و مانعی نداشت، از نگاه کردن بعدرفع آن خیال گردید.

فصل سیزدهم

مجازات غیبت و قسم دروغ

حکایت: شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است

جناب حاجی میرزا یوسف لنگرودی که از جمله اهل باطن و مرتاضین بودند و خدمت بعضی از بزرگان دین رسیده می فرمودند: در قزوین شخص معروفی را بمن نمودند که مدت سی سال شب خواب نکرده بود و تا صبح مشغول اذکار و افکار بوده چهار سال در خدمتش و شرف صحبتش بسر بردم و مشغول مراقبت حال و مداومت اذکار گردیدم، شبی در عالم واقعه دیدم که این شخص مرشد کوهی از خاکستر بمن نمود و گفت این اعمال من است که هیاء منشورا گردیده است، صحیح تفصیل واقعه که شب اتفاق افتاده بود به او گفتم، فرمود خواب تو از رویای صادقه است، روز گذشته شخصی از سیدی نزد من غیبتی نمود و من گوش دادم، بعد پشیمان شدم و رفتم از آن سید حلیت طلبیدم، بر من ترخم کرده مرا بحل نمود، امید که خداوند غفور رحیم هم ترخم فرماید، از این گناه درگذرد و مرا بیامرزد، در صورتیکه یک مرتبه شنیدم غیبت باعث ابطال آنهمه اعمال باشد، پس بدا بحال کسانی که غایت اوقات خود را صرف غیبت کردن از مسلمانان یا شنیدن آن می نمایند، خواهجه بعنوان نقل قول می فرماید:

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد آه اگر از پس امروز بود فردائی
 بالجمله بیچاره شخص غیبت کننده یا شنونده آن گمان می‌کند که آتش
 غضب و کینه و حسد که از بنده از بندگان خدا در سینه اوست باین غیبت
 می‌فشاند و خود را آسوده می‌کند و خبر ندارد خاموش نشده بلکه بخرمن اعمال
 حسنه‌اش افتاده و مشغول سوختن آنها است، چنانچه از جناب رسول خدا صلی
 الله و علیه و آله مرویست که فرمود غیبت می‌خورد حسنات را چنانچه می‌خورد آتش
 هیزم را و نیز از آنجناب مرویست که غیبت اشد است از زنا، زیرا که توبه زانی
 قبول می‌شود و توبه غیبت کننده قبول نمی‌شود تا آنکه آن کسی که غیبت او شده
 او را ببخشد و فرمود غیبت دین مرد مسلمان را زودتر فاسد می‌کند از خوره که در
 اندرون آدمی بهمرسد و شنونده غیبت هم مثل غیبت کننده است.

حکایت: مجازات غیبت مردم

شخصی می‌گفت که در پیش مادرم گفتم فلان کس از بسکه متقلب بود،
 دخترش کور شد. مادرم مرا نصیحت کرد که غیبت مردم را مشمار که مبادا گرفتار
 شوی، چندی گذشت، آبله دختر خودم را کور کرد بهمان طور از نصیحت مادر یادم
 آمد، توبه کردم.

حکایت: مجازات بی ادبی سالار

جناب مستطاب حاجی ملا احمد واعظ خراسانی که از جمله نیکان
 بودند، روزی صحبت می‌داشتند که در وقتی که سالار بدبخت ادعای سلطنت و
 تاج و تخت نمود و کار او و اهل ارض اقدس تنگ شد خواستند که طلا آلات
 درب حرم مطهر را بکنند و هم چنین قنادیل طلای روضه عرش در چه را سکه زده
 بمصرف برسانند، بعضی گفتند که ما قدرت این فعل شنیع را نداریم که دین خود
 را به دنیا و دنیای خود را بدینار و زر بدهیم، باقر نامی از عمر خود تنگ آمده دنیا و
 آخرت خود را به زر و دنیا فروخته، دست نامردی بگردن زده که من طلای درب

حرب مطهر را می‌کنم و قنادیل طلا را می‌شکنم، هرچه شد بگردن رفت، قنادیل و درب طلا را آورد و خورد نمود، عصر آنروز از برخی از برجهای مشهد مقدس سر بیرون آورده و ملاحظه جنگ و سمع آواز تفنگ نماید، با کولوله شمشالچی مردانه وار بگردن آن نامرد زده که بدرک واصل و مرادش حاصل شد.

شعر

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد
از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از فیض رب

حکایت

جز بامر خدا مرنجان دل نه ز دیوانه، و نه از عاقل
که کشد آه و خرمن عمرت ناگهان سوزد و توئی غافل
شخصی دیوانه وضعی در مسجد گوهرشاد آمده پهلوی بنده و سرکشیک پنجم نشست، چون فقیر بود حقیر چیزی باو دادم سرکشیک فرمود، این شخص نقل دارد، خانه را نشانی داده و گفتند شب در آنجا بتعزیه رفتم، باین مرد فقیر دیوانه گویا خبری ندادند، بعد از بیرون آمدن بما گفت حسابش را نگاه دارید، چهل روز دیگر بتعزیه در اینجا خواهید آمد، ما سخن او را چرت و نقل بیهوده پنداشتیم، لیکن همانطور شد که این مرد فقیر دیوانه گفته بود.

حکایت

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ایدر خزان گشته جو که گندم ستانی بوقت درو
حمزه نامی رئیس دهی بود پسرش را آبله کشت و او بجهت عداوت سابقه که با اهل آن ده داشت مدعی شد بر آنها که پسر مرا شما کشته اید و آنها را در محکمه شرع مطاع منیع حاضر ساخت، چون از ثبوت عاجز بود قسم خورد، فلج شد بقسمی که قدرت بر غذا خوردن و تطهیر کردن نداشت و در نهایت فلاکت و غایت ذلت مرد.

فصل چهاردهم

نصایح اخلاقی شیخ زاهد

حکایت: نصایح اخلاقی

شیخ‌صی زاهدی که سالهای سال روزه بود، هر قدر می‌نمودم روزه خود را افطار نمی‌نمود مگر روز عید اضحی و فطر پاره کلامها فرمودند برای بنده در مدت شرفیابی حضورشان درک نمودم، چون مشتمل بر مطالب عالی و مواعظ شافیه و نصایح کافیه است ایراد می‌شود:

اول فرمودند که کسی پیش گیر و از کسی چیزی مخواه چنانچه من نمی‌خواهم. دوم گفتند:

دست حاجت چه بری پیش خداوی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و دود

سیم: هرگاه حاجت بر نیامد شیوه اطفال را در نزد پدر پیش بگیر: گریه و

زاری و ناله و بیقراری کن.

تا نگرید طفل کی نوشد لبن تا نگرید ابر کی خندد چمن

گریه بر هر درد بیدرمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست

وفلیضحکوا قليلاً وليکثروا کثراً را بدان.

چهارم شخصی که می‌خواهد که امری را فراموش نکند و در نظرش باشد که به آن اقدام نماید، تاری بردست می‌بندد برای ترک معصیت و فراموش نمودن خداوند تبارک و تعالی، جمیع قوه‌های بدنی و قوت‌های دائمی بلکه هر موئی که در بدن تو است مذکر با تو باشد که خدا را فراموش نکنی و بمصیبت اقدام ننمائی: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ را یاد داری.

مثنوی

ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌مان از باد باشد دم بدم
حمله‌من از باد و ناپید است باد جان فدای آنکه ناپید است باد
پنجم از عذاب خدا خائف باش و آسوده مباش چرا که در حیات و ممات
محتاج برحمت خدا هستی، نمی‌خواهد غیری بر تو مسلط نماید، جمیع اعضاء بدن
تو لشکر حق است، بهر کدام که اسباب آسایش تو است حکم بعذاب تو فرماید،
قطع او را آسان تر می‌دانی با آنکه آسایش تو در او بود.
ششم برحمت خدا امیدوار باش، زیرا که اندازه برای رحمت و کرم الهی
تصور نمی‌شود.

شعر

چه دریای فضلش تلاطم کند گنه صاحب خویش را کم کند.
عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چگویم خموش
هفتم آنکه از عدل خدا بترس، ظلم مکن، همان طور که در حق تو کریم
و رحیم است در حق جمیع عباد، بلکه در حق جمیع مخلوقات رحیم و کریم است.
اینجهان کوه است و فعل ماندا: وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.
هشتم از صبح تا شام در خیال باش که شاید امروز روز آخر عمر یا آخر
صحت تو باشد، در خیال رفتن به سفر آخرت باشد و کار خیری را بفردا مینداز و
فی التأخیر آفات.
نهم از شر شیطان در حذر باش، و صبح شام پناه ببر به خدا از شر آن

شریر خود را صغیر بدان و او را دشمن پیری هم سن چرخ کبیر فریب دادن اطفال در پیش عجایز چه زحمتی ندارد.

شعر

تا چه دارد آن حسود اندر کدو ای خدا فریاد از دست عدو
دهم آنکه به عبادت خود مغرور مشو، نماز که عمود دین است، آن قبلت
قبل ماسواها و آن ردّت ردّ ماسواها هزار شرط دارد.

شعر

کس را بخیر و طاعت خود اعتماد نیست آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا
یازدهم برای قرآن قلبی، دکان ده صراف خواهی رفت، مشگل می دانم
در این عمر خود نمازت را بصراف آن نموده باشی که بمحک تجربه بزند: تا سیه
روی شود هر که در او غش باشد.

دوازدهم آنکه از ذکر خدا غافل مباش و سَبَّحَهُ بِالْعَشِيِّ وَالْأَبْكَارِ.
سیزدهم آنکه نعمت سابق را یاد بیاور و بمحنت حال صبر نما.
چهاردهم شکر نعمت، نعمت افزون کند را بخوان، کفر نعمت از گفت
بیرون کند را بدان.

پانزدهم چنک بر دامن چهارده معصوم بزن، مَنْ اعْتَصَمَ بِهِمْ فَقَدْ اعْتَصَمَ
بِالله.

هرچه بتو می رسد از نعمت از جانب ولی النعمی حقیقی بدان، و هرچه
بتو محنت می رسد از اعمال ناشایسته خود دان.

شعر

هرچه آید بر تو از ظلمات غم آن ز بی باکی و گستاخیست هم.
هفدهم توبه کن از اعمال قبیح، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذَّنُوبَ جَمِيعاً در معنی توبه
رسول گفته پشیمانی از عمل توبه است.

هیجدهم آنکه در صحت نماز خود سعی کن که این ردت ردّ ماسواها.

نوزدهم آنکه از غیبت که از جمیع معاصی بی نفع تر و شایع تر و پر معصیت تر است اجتناب کن که توبه او مشکل است.

بیستم اگر مداوای یک مرض معصیت را بدانی چقدر مشکل و با زحمت است که صحت پذیرد مراجعت آن معصیت اقدام نمی‌نمائی.

بیست و یکم آنکه در کارهای خود با هزار استخاره و استشاره از عقلا اقدام می‌نمائی، در کار خانه خداوند تبارک و تعالی بی استفسار از کاملین حقیقت و طریقت و شریعت یاوه مگو و بعقل ناقص خود حکم مکن که برگشتن از او تا عمر داری نمی‌توانی: عاقلی را دیده کن ای نور جو.

بیست و دوم قدر عمرت را بدان. بیست و سوم، قدر مالیت را بدان بی مصرف در راه زید و عمر صرف مکن و در راه خدا صرفه مکن. بیست و چهارم، قدر قوه‌های بدنی خود را بدان.

بیست و پنجم: هر روز مثل فرایض بر خود فرض کن، طلب مغفرت و خیرات برای ذوی الحقوق خود.

بیست و ششم: بدان عبادتی بهتر و بی شبهه‌تر از گریه بر حضرت سید الشهدا علیه السلام نیست و نمی‌شود.

بیست و هفتم بدان تکبر اسباب رنجش و تواضع اسباب جوشش خلق می‌شود.

بیست و هشتم شوخی را کالملاح فی الطعام بدان، نه زیاد و نه کم.

بیست و نهم در باقیات صالحات که خیرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَاباً و خیرٌ أَمَلاً است سعی کن که از تو بماند.

سی ام تفویض امور را با خدا کن فَوَقَّیْهِ اللّٰهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكُرُواْ را بدان.

سی و یکم در بلیات لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ را بخوان وَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ را در حق خود بدان.

سی و دوم حقوق احدی را بر حقوق پدر و مادر مقدم بدان مگر حق حق که حق حق مقدم بر حق پدر و مادر است.

سی و سوم آنکه از درگاه باری تعالی روی مگردان و صابر باش. عزیزی که هرگز درش سرنتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت. سی و چهارم در معاصی راه برگشت برای خود بگذار.

سنی و پنجم غصه روزی نخور و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه یحق مثل ما انکم تنطقون کلام خداست و بقسم یاد کردن او در این امر متنبه شو که مقصود رفع اضطراب بود در امر روزی بوده: هر آنکس که دندان دهد نان دهد.

سی و ششم در خوف ظلم از مردم حسبی الله بخوان و نعم الوکیل را بدان و کار را با نعم النصیر بگذار.

سی و هفتم در میان اذکار از یاد کریم یا رحیم نگذرد در کشتی رحمتش نیستن و بادبانی او را بخدای بگذارد از جمله دعوی الله مخلصین له الدین باش فَلَمَّا نَجَّيْهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ مباح.

سی و هشتم از جمله ویل للمصلین الذین هم فی صلوٰتِهِمْ سَاهُونَ مباح. سی و نهم یک تفسیر کلام الله را من اوله الى آخره در پیش عالمی بخوان تا بدانی.

چهل و یکم بدان ما را در باغی آورده اند پر میوه و زنان خوب و قصرها و اسباب مرغوب، سی سال یا صد سال در این باغ ماندیم حال می گویند: ز دیگر در باغ بیرون خرام: فهمیدی چه با خود ببری که در این بیابان بی پایان هلاک نشوی، یا همین چریدی و خوابیدی در قدم اول که خارج از باغ شدی توشه نداری.

چهل و یکم درباره اختلافات مشکله دلیل عقلی را کنار بگذار، بکلام الهی و احادیث رسالت پناهی عمل کن، چرا که عقول ماها از درک مطالب عمده قاصر است.

چهل و دوم از چند معصیت بینفع پر ضرر اجتناب کن، دروغ و غیبت و افساد و بهتان و ژندیده گفتن و شوخیهای لغو و ضرب و عیب جوئی مردم که در دنیا اسباب زحمت و در آخرت اسباب بردن عبادت شخصی می شود.

چهل و سوم خوردن را برای زیستن بدان، زیستن را از بهر خوردن بدان، خوردن برای زیستن و شکر کردن است، تو معتقدی که زیستن از بهر خوردن است کم بخور که بخوابی.

چهل و چهارم کم بگو:

شعر

دو گوش بدادند و یکی تیغ زبان یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو.
چهل و پنجم:

یکی آنکه در خویش خودبین مباش دیگر آنکه در غیر بدبین مباش
مردم را خوب بدان و خود را بد.

چهل و هشتم خدا را در هنگام فراغت مثل هنگام ابتلا و در سزا و سزا
یکسان بخوان.

چهل و نهم قدر جوانی را بدان: در جوانی کن نثار دوست جان: هم
احتمال دارد به پیری نرسی اگر برسی قوه عبادت را نداشته باشی.

چهل و دهم عمر خود را صرف خداشناسی کن لاغیر.

چهل و یازدهم حدیث حضرت ثامن الائمه علیه السلام را که می فرماید: نشان مؤمن
سه چیز است: یکی ستر عیوب مردم و یکی مدارا با مردم، سیم عدالت با مردم
فراموش مکن.

شعر

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
پنجاهم دست از دین خداوندی که در حیات و ممات محتاجی بلطف و
کرمش بر ندارد که اگر آنی تو را بخود واگذارد، آنوقت مثل مریضی خواهی بود که

طیب بگوید هرچه خواهی کن چه خواهی کرد: غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای: عرض کن لا رب لی سواک فادعوه ولا إله لی غیرک فارجوه انت الرب وانا العبد العبد یخطی والرب یعفو.

شعر

گربکشی بنده ام و ربنوازی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست
پنجاه و یکم آنی از مرگ غفلت مکن: عاقبت می بایدت رفتن بگور.
پنجاه و دوم با فقرا خوب سلوک نما وجهی بآنها نمی‌دهی، مسدّد الوجه
مشو. حذر کن ز درد دورونهای ریش.

پنجاه و سوم بی مشورت کار مکن و شاورهم فی الامر را بخوان.

پنجاه و چهارم در امر بمعروف و نهی از منکر که بر تو فرض است بکوش
که در ترکش عقاب و بر فعلش با اجتماع شرایط ثواب مترتب است وَالْأَمْرُ
بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ در فرقان حمید بخوان اما مثل آن نهی از منکر
نباشد که دیدم شخصی در دیوار مسجد نوشته، شخصی دیگر در زیر آن نوشته بود
خلاف شرع کردی و حال آنکه هر دو خلاف شرع بود اما آن احمق خلاف شرع
خود را نفهمیده بود.

پنجاه و پنجم

از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست.
پنجاه و ششم کظم غیظ است و عفو بموجب کریمه وَالْكَافِرِينَ الْغِیْظُ
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ.

پنجاه و هفتم علماء و دانشمندان را احترام بدار.

پنجاه و هشتم آنکه احترام سادات را بقدری که بنده از مولای خود احترام
می‌دارد نگاه دار و قدرشان را بدان.

حکایت

ای که در جمع مال در شب و روز بهر عز و جلال میکوشی
 زینت تو یعلم با عمل است گرچه از فقر ژنده درپوشی
 روزی با یکی از بزرگان خراسان که از اهل نظم بود همراه شدیم و ایشان
 چون صاحب شئونات نظامی و با خدم و حشم بودند، سربازان و اردلان و اهل
 نظام، بعضی که او را می شناختند، چون می دیدند سلام نظامی می دادند و تعظیم و
 تکریمی از او می نمودند، حال او را از این قرار دیدم، روز بعد آنروز در مجلس
 روضه خوانی بودم با شخص ژنده پوشی با عبای کهنه از مجلس برخاستم، اتفاقاً راه
 بنده و ایشان یکی بود، دیدم که جمیع اهل شهر از اعلی و ادنی و بزرگان و
 بازرگان از جای خود برمی خیزند، و به این پیر منحنی از صمیم قلب تعظیم و
 تکریم می نمایند نه اردل و پیش خدمت کمر طلائی و نه سرغلیان فیروزج و
 زمردی همراه داشت بلکه از این قبیل اسباب تجمل که نداشت، لباس درستی هم
 نداشت ولیکن از نظر مرحمت الهی با همان عبای کهنه و عصای شکسته هزار
 مرتبه از آن شخص مغرتر بود.

شعر

ای که در جمع مال در شب و روز بهر عز و جلال میکوشی.

حکایت

درویشی می فرمود که ذکر مبارک ناد علیاً مظهر العجایب^۱: تجده عوناً

۱. علی را که مظهر و نمودار شگفتی هاست بخوان، او را برای خود یار و یاور در سختی ها و ناملایمات و
 اندوه و غم خواهی یافت، من بخدا نیازمندم و بر اوست اعتماد و تکیه من، هرچه را آرزومندم و
 خواهانم از خداست و دست خدا (علی) با من است و نیز دوست خدا، ترا می خوانم در تمام اندوه و
 جایگاه و غم که بزودی رفع خواهد شد. بزرگواریت ای خدا و به پیغامبریت ای محمد که درود و
 سلام خدا بر او و آل گرامی او باد و بدوستی و ولایت تو ای علی، ای علی، ای علی مرا دریاب.

لک فی التَّوَابِ کُلِّ هَمٍّ وَغَمٍّ سَیَجْلِی، بعظمتک یا الله یا الله یا الله، بنبوتک یا محمّد، بولایتک یا علی یا علی یا علی، را چند مرتبه مداومت نمودم، بزودی بمطالب رسیدم.

حکایت

پیرمردی هشتاد ساله از اقوام که وجه تعدد املاکش مشهور و خواص و عوام بود بیچاره با این ضیاع و عقار و استطاعت بیشمار نه به زیارت حج اقدام و نه بدادن خمس و زکوة اهتمام همت خود را به جمع مال می‌گماشت و علم فتنه و جدال برمی‌افراشت ولیکن برای آکل هر غذائی بلکه شرب آبی از کلام الله مجید استخاره می‌نمود و آیه اَفْعَلْ را بسمع قبول می‌شنود، گفتم ای پدر، اگر بکلام خداوند تبارک و تعالی اعتقاد کامل داری، در جزئی و کلی مشورت می‌نمائی، چرا باحکام و نصایحی که می‌فرماید، و ثواب و عقابی که می‌شمارد چشم نداری، یا شیطان رجیم چشم سلیم تو را پوشانیده که بآن آیات نیفتد تا روزگار عمرت تباه و نامه عملت سیاه گردد، یا مظلومی در حقت دعائی کرده که چراغ عزّت و صحتش را برافروزد تا نور آفتاب عمرش بظلمت کور درآید و عقلش از یاد خدای متعال زیاده شود، و هیچ در تصور خود راه نمی‌دهی که کاسهای انگبین که شیطان لعین بمن و تو می‌دهد و شیرین کامی ما را بر حلاوت معصیت می‌دارد، و روزی بروز، این حرارت و حلاوت در جگر و قلب من و تو خواهد شد که جمیع حکماء و اطباء عالم از رفع آن عاجز بمانند، خوب است گاه گاهی هم بشریت ترشی هرچند که منافی کام و دهان است اقدام نموده که تسکین حلاوت قند و شکر در قلب و فکر بشود، خندید و گفت که هیچ فلان آقا که ثروتش از حد بیرون و عمرش از من افزون است، این خیالات را می‌نماید، جوابی بجز سکوت نیافتم و بمنزل خود شتافتم، چند روز بعد مریض شده بعیادتش رفتم، چون عادتش را می‌دانستم گفتم:

بدت مباد و گزندت مباد و درد مباد: مذکور داشتند امروز از خوردن خربزه شب. تب عارضش شده که دهانم بیمزه است، گفتم سهل مرضی است، گفت بلی، اگر مبدل بغش نشود، لیکن از ضعف حالت استنباط مرگ می‌شود، گفتم فلان آقا که ده سال از شما بزرگتر است حال عمارت باغ نومی‌سازد و شطرنج و نرد می‌بازد، گریست و گفت:

در این امید بسر شد دریغ عمر عزیز: صبح دیگر آفتاب عمرش غروب نمود و رآتش مالش را بردند و حج و صوم و صلوٰه برای او نگرفتند، بلکه نان و حلوائی بفقرا و مساکین هم ندادند.

باید از خداوند تبارک و تعالی مسئلت نمود که از شر شیطان لعین و غفلت

عن یوم الذین حفظ فرماید که چنانچه مولوی می‌فرماید:

تا چه دارد این حسود اندر کدو	ای خدا فریاد از دست عدو
گریکی فصل دیگر در من دمد	برد خواهد از من این رهزن نمد
این حدیثش هم چو درد است ای الاه	رحم کن ورنه کلیم شد سیاه
آدمی کو علم الاسماء یکی است	باتک چون برق این سگ بی تک است
از بهشت انداختش بر روی خاک	چون سمک از شصت او شد بی سماک
نوحه انا ظلمنا میزدی	نیست دستان فسونش را حدی
از خدا جوئیم از شرش پناه	ورنه گردد حالمان بی شک تباه
از خدا جوئیم و گوئیم ای رحیم	حفظ کن ما را از شر این رجیم
دست و گوش و چشم و عقل و هم زبان	میکنند بر لا اله الا الله بیان
ظلم بر من می‌نماید این لعین	عادلی تو حفظ کن همخواه کین
من ندارم غیر تو میلی که او	حفظ بنماید مرا از این عدو
من به جحّت بر نیایم بابلیس	کوست فتنه هر شریف و هر خسیس
حفظ کن عبادت توئی سلطان ورب	ورنه گردد روز من یکدم چه شب
در پناه تو گرفتم جائی خویش	از شر این ظالم بد کار کیش

میکنم اقرار هر صبح و شبی	بر خدا و بر رسول و بروسی
در پناه لطف و فضل و رحم هو.	میگریزم همچو مرغ از دست او
در زن و در مرد افروزد هوس	مردی مردان نبندت در نفس
مینماید از حیل ما را ذلیل	صد هزاران حیل داند این محیل
مینماید قلب اسپدم سیاه	گر نباشد فضل و غفرانت پناه

حکایت: پاداش ظلم ظالم

شخصی ظلمی نمود بحقیر، و حال آنکه عرض او را بدرگاه سلطان حقیقی ننموده، لیکن باطناً اوقات تلخ بود، روزی چندی نگذشت که گردش چرخ دوار بفرمان خالق لیل و نهار، دمار از روزگارش در آورد و آن ظالم را محتاج این مظلوم نمود.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نورچشم من بجز از کشته ندروی
 مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ، معلوم شد که محتسب در بازار است و حق
 هر کس را می دهد، و جزایش در کنارش می نهد.

حکایت: پاداش کتاب جودی

مرحوم میرزا جودی خراسانی کتاب مرثیه خوبی در حال حیاتش تصنیف و تألیف نموده است، مرحوم والد ماجد قائم مقام اعلی الله مقامه در حق ایشان یکصد تومان وظیفه مستمری مخلصاً لله از دیوان همایون اعلی برقرار کرده اند، شخصی دیگر از اهل خراسان تفصیلی و اشعاری در مدح یکی از رجال دولت گفته، در مجلس بودم، که آن شخص بزرگ گفتند می خواستی جناب میرزا این اشعار را در حق ائمه بگوئی، من قابل نیستم و پنج تومان بجهة خرجی باو دادند که قیمت کتاب و خط و تذهیب نمی شد، آن شخص شاعر گفت، خودم این فقره را بعلم باطن دانستم که زحمت من مثل فردوسی چون خالصاً بوجه الله نیست، بی حاصل می شود، و این اشعار فردوسی را بمناسب ذکر نمود:

یققیم که شه نانوازاده است بقدر ته نان بمن داده است
 اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر
 اگر مادر شاه بانو بودی مرا سیم وزر تا بزانبودی
 آن شخص برآشت و گفت دیگر مأذون نیستی برای من شعر بگوئی برو
 مثال گفتگوی آنها بهمان پنج تومان منتهی گردید، مقصود اینست، کاریکه
 محض خدا نباشد بیحاصل است، بلکه با حال او هم بیحاصل است.

حکایت

سید صادقی صاحب اوضاعی می گفت من بسیار فقیر بودم، بقسمی که
 قادر بر قوت لایموت شبانه و روز خود و عیال خود نبودم و در کمال عسرت گذران
 می نمودم و هرگاه جزئی خیری می رسید، می گفتم خداوند، تو را شکر بعدد نجوم
 السموات و قطرات الامطار و ورق الاشجار و رمال الصحاری و اوزان الجبال، با
 ذالوجود والکرام والاحسان، از آنجائی که شکر نعمت نعمت افزون کند. خداوند
 چندان مال و منال و ضیاع و عقار بمن کرامت فرموده که از حساب آنها عاجزم و
 هرچه می برند و می خورند و می دهم تمام نمی شود. گفتم بلی چنین است لکن
 شکرتم لازیدنکم فرموده، خلاق زمین و آسمان است ولی این را هم بدان که این
 همه شکرگزاری تو از جهة آن بود که خداوند عالم توفیق شکر گفتن بتو عنایت
 فرمود، و این توفیق نیز خود نعمتی است که از آن شکری لازم است و هم چنین
 شکری بر این نعمت توفیق هم به این قسم است الی غیرالنهایه.

شکر نعمت چون کنی آن شکر تو نعمت تازه بود احسان تو

پس اگر بازاء هر نعمتی شکری بخواهی بنمائی نمی توانی:

از دست و زبان که برآید که عهد شکرش بدرآید

و عاجز از اداء آنی بعد از این شکر خود را اظهار عجز از شکر قرار بده و بدرگاه
 باری تعالی عرض کن، خدایا من از ادای شکر تو عاجزم و از عهده آن بر نمی آیم و

چون چنین گفתי نهایت مراتب شکر گذاری را بجا آورده، زیرا اقصی مراتب شکر اظهار عجز از آن است آن هنگام خداوند شکور عطای تو را اوفر و جزای تو را اکمل عطا خواهد فرمود.

حکایت

تو مریضان را شفا بخشی زجود یعد عجز این طبیبان ای ودود
مرحوم والد ماجده اعلی الله مقامه مستسقی شدند که جمیع اطباء تهران عاجز شدند، ورم بشکم و سینه رسید، جناب میرزا سید رضی حکیم باشی کل عاجز شدند، جناب میرزا کاظم ملک الاطباء فرمودند در طهران این مرض معالجه نمی شود، در این زمان باید در مکانی باشد مثل عربستان که بعرق دفع ورم شود، غذا هم گوشت دراج و طیهور باشد. میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء را آوردند فرمودند که یک وقتی من از کرمانشاهان می آمدم، در چادر کردی منزل کردم، دیدم پیری متورم افتاده است، عیالش بوته آورده تنورخانه را روشن نمود، قدری از علف آن بوته ها را شکست و در کتری مسین ریخت و گذاشت کنار تنور، بعد از آنکه جوش آمد با نبات بر پیر مستسقی داد، پیر خورد، بعد از خوردن عرق و ادرار زیادی حاصل شد، تا شام دیدم ورم کم شده است، علف را دیدم و شناختم در جمیع دکانهای خبازی طهران یافت می شود^(۱) لیکن تا بحال من تجربه نکرده ام و بکسی نداده ام، استخاره بکنید، اگر خوب است میل فرمائید. استخاره خوب آمد، شخصی از خدام رفت و از دکان خبازی چند شاخ از علف آورد بقدر سه مثقال با نبات دم نمودند، مثل چای میل فرمودند تا شش روز یک روز نه یک روز بالکلیه ورم رفع شد و بعد از آن هفت سال زندگانی نمودند معلوم شد که شفا و مرض به دوا و طبیب نیست.

۱. تیرکی بوروق مینامند.

حکایت

میرزا زین العابدین صحبت می نمود که من و امین الصرّه از دارالخلافه می رفتیم به نهاوند، در نزدیک تاج خواتون کاروان سرای سنگی بود چند کبوتر چاهی در خارج جاده نشسته، من اسب تاختم تا شکاری نموده باشم و گوی سبقت از همگان ر بوده باشم، کبوتران از جای خود برخاستند و قدری عقب تر، کنار چاهی نشستند، بنده بیشتر تاخته، ناگاه آواز ضعیفی به ذکر یا علی یا علی گویان از بیابان شنیده هرچه نگاه کردم کسی را ندیدم، اسب را نگاه داشته که ملاحظه نمایم که آواز از کجا می آید، از چاه نزدیک استماع صوت یا علی نموده پیاده شده دیدم لباس مندرسی در کنار چاه گذاشته اند، آواز دادم که کیستی، گفتا بربر، گفتم از اهل بربر هستی، گفتا بلی، من آمدم آب بخورم، از شدت عطش در چاه افتادم، زوار عتبات عالیات هشتم یک شب است در این آب مانده ام، چون خارج راه است کسی مرا بیرون نیاورد، او را بالا کشیده سوار اسب خود نموده تا بیاران ملحق گردید و شکار خود را بایشان عرضه نمود، گفتند بواسطه آنکه این پیرمرد بربری بیچاره زوار متوسل به حضرت مولای متقیان و لنگر زمین و آسمان علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه شده نجات بخشیده، و آلا در هوای سرد در میان آب تلف می شد.

قضیه عجیبه

در سنه هزار و سیصد و دو مشرف بارض اقدس طوس شدم بازاری بود مشهور به بازار سنگ تراشی در جنب صحن مطهر عتیق و متعلق به آستانه متبرکه و خود بنده مکرر از آن بازار اسباب سنگ تراشی از قبیل سرقلیان و غیره گرفتم، جناب جلالتمآب میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله در همان سال مفتخر به زیارت خراساف و سیستان بود و بساط معدلت چنان بسط و پهن نموده بودند که حدود خراسان را رنگ مرغزار چنان شده و ازیمن نیت و قدوم و میمنت قدومش

همه چیز ارزان و فراوان بود.

شعر

آنچنان شاهی حسین آصف وزیر عود برعود است و عنبر برعبیر
بر سبیل اتفاق از آن بازار تنگ بود و پست فراش گماشتند که بازار را
تخلیه و خراب کنند تا بهتر ساخته شود. سنگ تراشها علی سبیل الاکراه و الاجبار
در شهر متفرق شده و در هر جا دکان خالی یافته مشغول کسب شدند و چون بازار
خالی ماند بعد از چند روز بیجهت خراب شد، که اگر عتفاً تخلیه نشده بود،
نزدیک سی چهل نفر زوار و کاسب در آنجا تلف می شد، و عسی آن تکرهوا شیئا
وهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ از توجه حضرت امام رضا علیه السلام بخیر گذشت.

حکایت: الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفُسِ الْخَلَائِقِ

جناب مستطاب حاجی شیخ احمد اردبیلی برادری داشتند که شغل او
چاکری و ملبس به لباس نوکری و شبیه ظالمی و فاسقی بود. هر چند او را ملامت
و نصیحت می فرمودند قبول نمی کرد، یک شب محض هدایت برادر رفتند بخانه
برادر که او را هدایت فرمایند، شب را توقف نمودند، بنای نماز شب شد رفتند از
چاه آب بکشند دلو در چاه افتاد اوقاتشان تلخ شد که امشب چه اسباب فراهم آمد
از نماز تهجد باز ماندم برادر هم هدایت نشد، تا آنکه برادر نوکر باب شیخ را
بی آب دیده آواز نمود، چه خبر است، تفصیل را گفت آن برادر نوکر باب آمده
دست در چاه کرد، دلو پر آب را بیرون آورد داد، وضو گرفت گفت بچه طاعت
اینطور رتبه پیدا نمودی و بچه ریاضت و تدبیر خود را باین مقام رساندی که نگین
سعادت بنام توشد و آب چاه بحکم توبالا آمد، در جواب ایشان گفت که شما
بحالت هدایت خودتان باشید، الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفُسِ الْخَلَائِقِ.

حکایت ۱

شیخ چغندر که از جمله درویشان بود و قبر او نزدیک سید نصرالدین در طهران است، هرچه باو می‌دادند، بفقرا بذل می‌نمود. شاه مرحوم طاب ثراه و جعل الجته مثواه یک دوری اشرفی در آستین پوستین ایشان ریختند، جمیعاً آنرا بفقرا بذل نمودند که بقدر نهار آنروز برای خودشان نماند. قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

حکایت

هرچه آید بر تو از ظلمات غم آن ز بی باکی و گستاخی است هم بانگ درویشان و محتاجان نیوش تا نگیرد بانگ محتاجیت کوش در لیل یازدهم شهر ربیع الثانی ۱۳۰۳، یکی از اطاقهای حقیر از کرسی آتشی در لحاف افتاد، نمد بسیار خوب ممتاز که تازه تمام نموده بودم، چهار ذرع و نیم در پنج ذرع و نیم آتش گرفت، کرسی لحاف و پوستین حقیر سوخت و شخص موکل اطاق بواسطه تجدید وضو در اطاق نبود، وقتی آمد دید که جمیع مشتعل است، آنقدر شد که اطاق آتش نگرفت که باعث خرابی دوهزار تومان عمارت شود که همه از چوب بود، هرچه تصور کردم که چه معصیتی در روز نمودم که مستوجب این عقوبت گردیده‌ام از خود ندیدم مگر آنکه در نظرم آمد که سیدی پیرمردی چند شب در حرم مطهر پی در پی مرا گفت که لحاف ندارم، لحافی از تو می‌خواهم، چون وجهی همراه نبود غفلت نمودم، گویا فی الحقیقه آن پیرمرد هم مستأصل و فقیر و پریشان بوده است که رد سؤال آن بینوا را نمودم باین بلا مبتلا گردیدم. شب دیگر در حرم مطهر سید را ملاقات کردم، وجهی دادم و عذر تأخیر خواستم الحمد لله معضل خداوند بخیر گذشت.

حکایت

ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند هرآنکه خدمت جام جهان نما نکند
 مرحوم والد ماجد اعلی الله مقامه می فرمودند، بعد از آنکه لشکریان روش
 آمدند و شهرهای ایران را گرفتند و عسکر ایران شکست خورد و شهرهای تبریز در
 تصرف آنها درآمد، بالاخره مرحوم مغفور میرزا بزرگ قائم مقام طاب ثراه این فتنه را
 تسکین دادند و اصلاح مابین دولتین علیین شد، در منشآت مرحوم قائم مقام میرزا
 ابوالقاسم اعلی الله مقامه نوشتجاتی که فیما بین دولتین علیین ابلاغ نموده اند ثبت
 است که کروورات سبعة بمروورات خمسة داده شود اوچ بخدور که یکی از
 سردارهای معتبر روسیه بود و اغلب فتوحات را او نمود، جناب غفران مآب حاجی
 میرزا محمد اخباری نورالله مرقده در خدمت خاقان خلد آشیان آثار الله مضجع
 مذکور نمودند:

شعر

ما همه بندگان پادشهییم پادشاهان ملک صبح گهییم
 شاه منصور واقف است که ما روی همت بهر کجا که نهیم
 دشمنان را بخون کفن سازیم دوستان را قبای فتح دهیم
 امروز لشگر روسی شکست می خورند، و رأس رأس رئیس روسی را که
 موسوم باوچ بخدور است می برند و در فلان روز از آذربایجان وارد طهران
 می نمایند، تاریخ فرمایشات حاجی را جمعی در آن مجلس برداشتند، بعضی
 افسانه و هذیان پنداشتند، ولیکن بی آنکه ساعتی تخلف شود همانطور که مذکور
 داشته بودند، سر اوچ نجدور را بدار الخلافه طهران آوردند.



فصل پانزدهم

تقاضای بخشش و تخفیف مجازات از قاضی الحاجات

در مناجات با قاضی الحاجات

ای خدایند علیم رازدان	ای تورزاق همه نیک و بدان
نعمتت را فرجه باشد ای کریم	بر جمیع خلق ای رب رحیم
تو بدادی جان و هم نعمت زجود	بر جمیع خلق عالم ای ودود
داده پر جمله جمله نعمتت	هر چه بینم هست هست از همتت
رحمت والای تو ای خوش لقا	میدهد هر ذره را ضوئ و ضیاء
چون کریمی و رحیمی ای اله	من بجویم در پناه تو پناه
جمله عصیانم ببخشی ای غفور	عفو فرمائی ز رحمت ای شکور
عفو و بخشش هست از انعام تو	که غفور و هم عفو است نام تو
از عبادت چون ندارم توشه	تو بده از فیض بذلت خوشه
خوشه چین خرمن تو است این گدا	ده تو خوشه خوشه چین ای خدا
خوشه بدهی چه گیرم ای جواد	باشدم هر دوسرا آن خوشه زاد
تو کریمی سائل خود را مران	غیر تو او را نباشد عفو ان
خاصه این سائل که باشد اوفقیّر	هم علیل و هم ذلیل هم حقیر

هم ضعیف و خائف است امارجا
چون کرم بهر ضعیفان خوشتر است
مر ذلیلت را ترحم کن رحیم
انتقام از ما مکش اندر ذنوب
معطئی بخشا ز جود و لطف خویش
حفظ فرمایم ز شر آن رجیم
گر نیابم دریناهت چون کنم
غیر فصیلت من ندارم ای اله
عرض کردم حال خود ای غیب دان
دارد او بر لطف و فضلت ای خدا
رحم از بهر ذلیل اولی تراست
مر علالت را ببخشای ای کریم
هم بپوشان آنچه داریم از عیوب
جمله عصیانیه که بودستم ز پیش
که همی باشد عدویم ان لئیم
میکند این دشمن کهنه نیم
نه ملاذ و نه معاذ و نه پناه
تو سمیعی و بصیری عفوران

حکایت

در اثنای تحریر این کتاب اشرف الحاج حاجی عبدالله درویش اظهار داشت که اشعار مناجات را هم بنویسد لهذا موافق تفصیل گفته ایشان درج شد:

مناجات

خداوندا بقرب و جاه اعظم
مکن از فضل خود نومید ما را
تو از فضل و کرم ای فرد سرمد
الهی گرچه جمله روسیاهیم
برسم بندگی هستیم جاهل
بده توفیق توبه جملگی را
گنه از بنده ارنمود خوش آیند
توانائی دل ما را نگه دار
بدست دیو نفسیم ارچه دربند
توانائی دل ما نرم سازی
که دارد مصطفی شاه معظم
کرم کن جنت جاوید ما را
ببخشا عاصیانرا بر محمد
تبه کاریم و هم غرق گناهیم
همه اعمال ما ناچیز و باطل
بما بنما طریق بندگی را
ولی عفو است نیکو از خداوند
ز شر و سوسه شیطان غدار
بعفو و رحمت هستیم خورسند
براه طاعتت سرگرم سازی

اگر چه ذره‌ای نیکی نداریم برحمت‌های تو امیدواریم
بفرما از کرم مغفور ما را بکن با مؤمنان محشور ما را

مناجات

خداوندا بذات بی‌زوالت
بحقّ این عم و جان‌شیش
بحقّ فاطمه خاتون محشر
بحق مجتبی آن سرور ناس
بآن شاهی که شد ای حی داور
به زین العابدین و گریه او
بجعفر آن امام راست گفتار
باعزاز تقی و حرمت او
بحق عسکری و هیبت او
بآن قربی که باشد انبیا را
بحق اوصیا و نور ایشان
بزهاد و عبادی کز عبادت
بابراهیم و صحف و هم سلیمان
بموسی و بتوریه به انجیل
به میکائیل و عزرائیل و دیگر
بحق لیل قدر و اسم اعظم
ز فضل و عفو و لطف و جود و احسان
مگردان مرتع شیطان دلم را
پناهی غیر درگاهت ندارم
هر آن کس را که چشم دل شود کور

بحق مصطفی ختم رسالت
علی بن ابی طالب امینش
که دارد از شفاعت بر سر افسر
بدرد و ناله اش از زهر الماس
بدشت کربلا لب تشنه بی سر
بباقر نور بخش دیده او
بموسی و رضا سر خیل اخبار
بانوار نقی و عزت او
بمهدی زمان و غیبت او
بآن عزّی که باشد اولیا را
شهیدان و بحق خون ایشان
ربودند از میان کوی سعادت
بداود و زیور و حق قرآن
بعیسی و باسرافیل و جبریل
بحق قائلان عرش یکسر
بلوح کرسی و عرش معظم
گناهم بخش ای غفار رحمن
که سوزد نار عصیان حاصلم را
بلطف و رحمتت امیدوارم
ز درگاه کریمت میشود دور

دلم روشن بنور طاعتت ساز
 زگرداب غمم یارب برون آر
 محبان علی و آل پاکش
 همی خواهی که در دنیا و عقبی
 چو فرمودی که سائل رد نسازیم
 از این مزرع عبادت حاصلم ساز
 ز شر دشمنانم هم نگهدار
 نجاتی بخششان یارب ز آتش
 توباشی یاورم ای فرد یکتا
 امید است آنکه خود هم رد نسازیم

مناجات با قاضی الحاجات

یا الهی أَنْتَ سَتَّارُ الْعِیُوبِ
 فعلهای زشت من از حد بدر
 تا دلم از فعلهای زشت خویش
 توبه کردم توبه کردم از خطا
 ای خدا از لطف خود کامم برار
 ای خدا در کار خود درمانده ام
 وای بر من وای بر احوال من
 ساز ای خلاق رحمن و رحیم
 ای خدا من بنده و امانده ام
 ای خدا این دردها را چاره کن
 چاره دردم نما از لطف خویش
 از کرم اعمال ما را کن قبول
 بارالها حق نور مجتبی
 حق سجاد و بباقر ای خدا
 بارلها به تقی و به نقی
 حق نور مهدی صاحب زمان
 یا غیاث، یا معین و دادرس
 یا الهی أَنْتَ غَفَّارُ الذُّنُوبِ
 مهلی ده تا کنم خاکی بسر
 دارم اکنون از خجالت سر به پیش
 ای خدا توفیق طاعت کن عطا
 تا نباشم نزد پاکان شرمسار
 از تمام مهرهان و امانده ام
 خاک بر فرق من و اعمال من
 دور از وسواس شیطان رجیم
 مرتورا عمری بزاری خوانده ام
 نامه عصیان ما را پاره کن
 تا به پیش تونباشم سر به پیش
 بالتَّبی والوصی والبتول
 حق خون پاک شاه کربلا
 حق جعفر، حق موسی و رضا
 حق اعزاز زکّی عسکری
 کز وجودش هست بر پا اینجهان
 من ندارم در جهان فریادرس

مناجات

فَزَايَ قَلِيلٍ لَا أَرَاهُ مُبَلَّغِي قَبَالِزَادِ أَبْكِي أَمْ لِبُعْدِ مَسَافَتِي
 أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبِيحٍ زِدِّيهِ وَمَا فِي الْوَرَى عَبْدٌ جَنَّا كَجَنَائِي
 أَتُحِرُّنِي بِالتَّارِيَا غَايَةِ الْمُنَى فَأَيَّنَ رَجَائِي أَيْنَ مَخَافَتِي
 أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُرْبَتِي فَهَبْ لِي ذُنُوبِي وَأَقْضِ يَا رَبِّ حَاجَتِي

حکایت: مناجات با قاضی الحاجات

حاجی عبدالله درویش که هیچ تحصیل ننموده بود، لکن در عبادات و ریاضات بقدر مقدور فرو نمی گذاشت و با حقیر بسالهای سال راهی داشت، این اشعار را در مناجات با قاضی الحاجات عرض می نمود محض یادگار درج شد:

ای خداوند کریمی که ز جود داده بر جمله مخلوقات وجود
 از کرم دادی وجودم از عدم هم بدادی جمله نعمت دم بدم
 آفریدی تو کن ارض و سما ابر و باد و ماه خورشید و ضیاء
 دیده را روشن نمودی ای بصیر تا شود بر جمله آیاتت خبیر
 هم نجوم و هم سموات و زمین جمله آیات تو رب العالمین
 داده بر جمله خلقت بی سؤال بیحد و احصا تو آن مال و نوال
 تو عدم را از پی اظهار جود داده ای خالق یکتا وجود
 پس ز جود خود ببخشایم گناه عفو تو باشد رجا و هم پناه
 جز بفضل تو رجائی نیستم جز پناه تو پناهی نیستم
 نفس اماره چه غالب آمده وسوسه شیطان براه مده
 قوه این هر دو باشد آشکار او چه صیاد و من مسکین شکار
 چون شکاران بیشعورانه شدم بر لب جوئی بتیری برزدم
 او چه صیاد لجوج تیر دست زد یکی تیری و بالم را شکست
 من ز دست او گریزان سوی تو آمدم اشکسته پردر کوی تو

تو غفوری و کریمی و رحیم
 ای پناه جوق مظلوم ضعیف
 گرتو جرمم را ببخشی ای رحیم
 گرتو بر مجرم شوی ایندم پناه
 من ندارم نه پناه و نه رجا
 گرتو بر مجرم ببخشی ای جلیل
 گرتو بر مجرم شوی ایندم پناه
 آمدم در حصین ای حصن حصین
 در ظل رحم تو خود را میکشم
 عروة الوثقی من فضل تو است
 دست من بر دامن رحمت بود
 کی تواند بگسلد از دامننت
 چشم بر فضل و کرم دارم اگر
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حصن حصین
 حصن ما باشد خدای بیشریک
 گر برانی از در خود این حقیر
 بس شفیع آرد به پشت انبیا
 هم بیارد جمله نیکان درت
 جمله خاصان درت را او شفیع
 هم عبادت ملایک در سجود
 هم ببارد خون پاک هر شهید
 که بداده جان خود در راه تو
 هم کتاب الله و خمسه طیبه
 هم بجمله آل و ذریه حسین

حفظ بنمایم ز شر این لئیم
 در پناه خود بگیرم ای لطیف
 میشود خوشحال آن دیو رحیم
 میشود اسیر این نامه سیاه
 فضل تو باشد رجایم ای خدا
 میشود خوشحال آن دیو رحیم
 هست رحمت هم کرم هم جود و بذل
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وردم شد چنین
 چون علیل و زار و خوار و بیکسم
 جسم من بر عفو و بر بذل تو است
 دست دیگر دامن فضلست بود
 چونکه ذره فضل باشد یا منت
 بند بندم بگسلد نبود دگر
 با شروط او بود در یوم دین
 که بود حافظ مرا در شر و نیک
 بر کجا زور آورد زار و فقیر
 با جمیع اولیاء اوصیا
 او شفیع خود ز عصیان در برت
 از جن و انس اروای سمیع
 عرش و فرش و لوح و کرسی ای ودود
 که براهت رایگان روحش پرید
 مینمایم شافع درگاه تو
 که بود هر دو شفیع سیئه
 طیبین الطاهرین اجمعین

که ببخشی سیّاتم ای خدا
هم بدنیا و بعقبی کن عطا
چون رجائی می ندارم جز تورب
گر گذاری تو مرا یکدم بخود
تو حفیظی حفظ فرما دمبدم
حفظ فرمایم آبا فرد احد
از بدیها که احاطه کرده است
ده تو جمله خیرها را که بر او
ربّنا آمین آمین ای خدا

تو کریمی من گدایم من گدا
حفظ فرمایم ز عصیان و خطا
میگریزم در پناهت روز و شب
میکشد سوی معاصی نفس بد
از شر اشرار در ذلت شدم
در حیات و در ممات از جمله ید
ذره ذره علم تو بی پرده است
هم احاطه کرده فضل تو بدو
کن بفضل خود اجابت این دعا.

حکایت (خدا)

زن پیری که بود هشتاد سالش
قدش بد چون کمان زه کشیده
شدش ضعف کبد ناگاه عارض
نه بد پای تلاشش ناخرد ماش
بدش یک دختری بس مهربانه
نهالی زیر پایش از پر انداخت
پس آنکه بر سر خود کرد چادر
بآنها گفت آوردم شما را
همی گفتند این پیر عجنوزه
ورم گردیده با اسهال چون جفت
علاوه باشدش ضعف کبد سخت
چه دختر گشت مأیوس از شفایش
چه رسم ارض اقدس این چنین است

فقیر و بینوا افسرده حالش
بضعف و سستی او کس ندیده
شد از این رخس هم چون کاه عارض
نه هم دست معاشش تا کند آش
ببرد او را ز غم خواری بخانه
زیر هم متکا بالین او ساخت
طبیبان را تمامی کرد حاضر
که بنمایند علاج این بینوا را
یقین باید بمیرد این دوروزه
بزیر خاک اینک بایدش خفت
بباید زین جهان بیرون کشد رخت
گرفته جای قبری از برایش
که بر اموات عبدالله آمین است

چه شد زین قصه واقف با دوصد شور
عجوزه گشت چون از خلق مایوس
بصد عجز و نیاز و آه و زاری
بگفت ای کردگار دوالغطام
مرا مایوس کردند این طبیبان
غرض بهرش دوائی چون نگفتند
نبات و آب گرمی بد دوايش
دوايش بیگمان آن یأس او بود
و گرنه آب گرمی و نباتی
عجب مصباح با نوری است این یأس
اگر خواهی مراد خویش حاصل
اگر خواهی مداوا گرددت درد
امیدت با خدا باشد همیشه
بُئر امید از خلق ای خردمند

کفن با سدر حاضر کرد و کافور
بدرگاه خدا گردیده مأنوس
نموده روی دل را سوی یاری
ز صحت خانه ات بخشا شفایم
شدند عاجز ز امراضم جبینان
غبار غم ورا از دل نرفتند
کرم فرمود آخر حق شفایم
که روی دل نمودش سوی معبود
یقین اینسان ندارد نفع ذاتی
عجب داروی با زوری است این یأس
بشد مایوس از این خلق غافل
نه بینی در جهان هرگز رخت زرد
بدرگاهش تضرع ساز پیشه
مکن هرگز فراموش از این پند

حکایت

شیخ الاسلام ارض صحبت می فرمود که من صبحی بعد از نماز در خیال افتادم که دخترم را به اولاد رسول خدا بدهم، بلکه بدین واسطه آمرزیده شوم، در این بین در را زدند رفتند در را باز نمودند، زنی آمد در اطاق عیال من، درین هنگام، آواز عیال من بلند شد که شیخ الاسلام یقین دختر به پسر تو که نان شب ندارد نمی دهد، من از آواز زن آمدم در پشت پرده، گفتم چه تفصیل است، زوجه من گفت که والده فلان سید فقیر آمده است بخواستگاری صبیّه تو من چنین گفتم، من گفتم بوالده سید بگو که من الان در خیال بودم که دخترم را به سیدی بدهم و این از جمله مکاشفات است که تو در این هنگام آمده، البته دخترم را

بمَنّت به اولاد تو می‌دهم، ساعت تعیین نموده بیا عقد کن، دختر را عقد کرده و دادم، امیدوارم از این موافقه و مکاشفه که روی داد اسباب نجات اخروی باشد.

حکایت

روزی مطلبی روی داد، رفتم خدمت شیخی که در جمیع اوقات هر وقت مشگلی روی می‌داد خدمتش مشرف می‌شدم و بشرف حضور باهرالنور مشفیض می‌گردیدم و عرض مطلب می‌نمودم فرمودند که افتتاح امورات دلالت و راهنمایی من براه خداست، هر کاری که داری از معصیت بپرهیز و راه مستقیم پیش گیر و خدا را بصدق نیت بخوان و عرض کن:

گفتی که بروز عجز دستت گیرم عاجزتر از این نخواه کاکنون هستم.

حکایت

روزی با همین جناب شیخ درویش که مرشد حقیر بود شکایتی از حال خود نمودم، فرمودند با آنکه می‌دانی خداوند کریم و رحیم و رحمن است، این شکایت باعث ناسپاسی نعماء حق است، در پیش خود یاد بیاور آنچه در یاد داری که در چند مهلکه که ضرر جانی و مالی برای تو بوده است، از وقتی که ممیز شده افتاده و خداوند نجات داده. شمردم بحکمشان در خدمتشان باطناً آنچه در نظرم بود از هزار متجاوز گردید که در مرضها و سختیها که خود را ذلیل و علیل و بیچاره و بیکاره در امور دیده بودم و راه بجائی نمی‌بردم و جز تفضل الهی و رحمت غیرمتناهی او امیدوار به کسی و خیری نبودم نجات یافتم، فرمودند بنی اسرائیل با آن صحبتهای بنی اسرائیلی بعد از دیدن چند معجزه از حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام از قبیل عصا و بیضا و دیگر از معجزات، اقرار بنبوت و وحدانیت حضرت عزّت جلّت عظمته نمودند، توبی انصاف با آنکه از هزار متجاوز ذلت و علّت دیده که از چاره اوبعلل خود عجز داشته و خداوند من حیث لایحتسب شفاء

و دوا و صحت و راحت بخشیده دیگر چرا باز اضطراب می‌کنی و ناسپاسی چرا، فبائی آلاءِ رَبِّکَ تَکْذِب، عرض کردم سابقاً در مطلبی که خدایتعالی را می‌خواندم زود اجابت دعوات این عبد ذلیل را می‌فرمودند، حال هر قدر می‌خوانم، اثری نمی‌بینم. فرمودند دلیلش را نمی‌دانی، حق داری، دلیلش زیادی معاصی است، مرضهای جزئی به دواهای جزئی مداوا می‌شود، اما مرضهای کلی دواهای کلی می‌خواهد و تا تنقیه کامل نکنی صحت عاجل نخواهی دید، عرض کردم:

شعر

خداوندی چنین بخشنده دارم	که با چندین گنه امیدوارم
خدایا گر بخوانی و بر برانی	جز انعامت در دیگر ندارم
سرافرازم اگر بر بنده بخشی	و گرنه از گنه سر بر نیارم
تو مشتی خاک ما را آفریدی	چگونه شکر این نعمت گذارم
تو بخشیدی روان عقل و ایمان	و گرنه ما همان مشت غباریم
نگویم خدمت آوردیم و طاعت	که از تقصیر خدمت شرمساریم
مباد آنروز از درگاه لطف	بدست ناامیدی سربخاریم
خداوند! بلطف با صلاح ار	که مسکین و پریشان روزگارم
ز درویشان کوی انگار ما را	که از خاصان حضرت برکنارم
پاک از آنها که غافلان کوشند	پاک تر از آنکه عاقلان کوشند

حکایت

ز ملک نا ملکوتش حجاب برگیرند هرآنکه خدمت جام جهان نما بکند.
 مرحوم والد ماجده اعلی الله مقامه می فرمودند، بعد از آنکه لشکر روس آمدند و شهرهای ایران را گرفتند و عسکر ایرانی شکست خورد و شهر تبریز هم در تصرف آنها درآمد، بالاخره مرحوم مغفور میرزا بزرگ قائم مقام طاب ثراه این فتنه را تسکین دادند و اصلاح مابین دولتین علّیتین شد، در منشات مرحوم قائم مقام، میرزا ابوالقاسم اعلی الله مقامه نوشتجاتی که فیما بین دولتین علّین ابلاغ نموده ثبت است که کرورات سبعة، بمرورات خمسة داده شود، اوچ یخدور که یکی از سردارهای معتبر روسیه بود و اغلب فتوحات را اونمود، جناب غفران مآب حاجی میرزا محمد اخباری نورالله مرقده، در خدمت خاقان خلدآشیان اثاره الله مضجعه مذکور نمودند.

شعر

ما همه بندگان پادشهییم پادشاهان ملک صبح گهییم
 شاه منصور واقف است که ما روی همت بهر کجا که نهیم
 دشمنان را بخون کفن سازیم دوستان را قبای فتح دهیم
 امروز لشکر روسی شکست می خورند و رأس رأس رئیس روسی را که
 موسوم به اوچ بخدورا است می برند و در فلان روز از آذربایجان وارد طهران
 می نمایند، تاریخ فرمایشات مرحوم حاجی را جمعی در آن مجلس برداشتند، یعنی
 افسانه و هذیان پنداشتند، ولیکن بی آنکه ساعتی تخلّف شود، همانطور که مذکور
 داشته بودند، سر اوچ یخدور را بدارالخلافة طهران آوردند.

حکایت: برتری صفات نیک سگان بر انسانها

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
 ...

تا بکی ای زاهد محنت قرین لافِ دین داری زنی در راه دین
 از صفات سگ، تو را نبود نشان از سگ نفست طراود عکس آن
 ای مسلمان زاده از سگ یاد گیر تا شوی زاوصاف او بدر منیر
 بلکه از سگ کمتری ای بی ضیاء واگذار این سبحه و زهد و ریا

دوستی از هم سفران و همراهان مهربان در منزل شهر وان صحبت می نمود
 که من در آن منزل از خدم و حشم بواسطه رفتن به کوهسار و گرفتن شکار دور
 افتادم، سگی شکاری هم با من مرافقت داشت، آن تازی در اسب تازی موافقت و
 پیش از من بگرفتن شکار مبادرت نمود و چهار فرسخ با هم در بین راه هم عنان و
 همزبان بودیم، من خود را نگاه کردم و او چند دلیل بر توانائی او و ناتوانی خود
 جستم و دست بودی از خود شستم و نابود محض گشتم و من بعد پیرایه بر خود
 نیستم، علاوه بر ده صفات: قناعت و حقوق و صفت شب زنده داری، شبانی و
 پاسبانی، امانت و حراست است.

گفت مولایم امیرالمؤمنین هادی کل، منبع عین الیقین
 ای خوشا، آن مؤمن زاهد سرشت کاز صفات سگ بُد او را سرنوشت
 چونکه ده حال نکودر وی بود آنکه در وی نیست، مؤمن کی بود
 دیدم اگر این تفنگ نباشد، بسگی عاجزم و این حیوان بر جانوران و گرگان
 با چنگ و دندان غالب، در شکار هم بر من فزونی و در تک از اسب افزونی
 جست و من با سواری بر اسب تازی از آن تازی یازمانده، امانت و حقوق خدمت
 او را دیدم، تا من نرسیدم، از آهوئی موئی نخراشیده بود از تشنگی و گرسنگی در
 آنحالت نزدیک بهلاکت شدم و آن سگ بحلاوت تمام می آمد، در گرما و سرما
 هم خود را صاحب عادت بلباس و مکان دیدم و او را با طاقت تر از خود یافتم و در
 درگاه الهی بواسطه روسیاهی، از گناه خود روسیاه و نامه تباه شناختم و در او
 معصیتی نیافتم، علتهای مزاج خود را می دانستم که سالها است محتاج به دواها
 غذاها و طبیبها هستم، آب دهندش را دوی مرضش شناختم، خود را با لباس،

شکیل یافتم و او را بی لباس، شکیل؛ خود را محتاج فرش و فراش و پختن و آش و نان لواش و کهنتر و فراش، او را بی احتیاج از جمیع این مایحتاج معاش دیدم، هرچه در خود دیدم اسباب زحمت و مصیبت و معصیت و عداوت است، هرچه در او دیدم، اسباب راحت و شرافت، با خود گفتم ای خاک بر سر پرغرور و بی عار، و ای محتاج بضیاع و عقار این دنیای دنی تو، است که این اسباب مایحتاج نباشد، از سگی کمتری. خدای بفریاد برسد در آخرت و قیامت، با آن معاصی پی در پی که در نامه عملت ثبت شده است، چه می‌کنی و جواب می‌گوئی و چاره چه می‌جوئی؟

حکایت

در سن بیست سالگی که مشرف بعقبات عالیات شدم، با شخص شاهزاده هم سفر بودم، که ایشان از خانه و ملک و فرزند قهر کرده بودند و مسافرت گزیده، بنده از مجالست او نادم بودم، چرا که پاره اشکالات می‌نمودند که حقیر با صغر سن از جوابش عجز داشت و مشکل می‌پنداشت ولیکن بحمد الله وله المنه که تخیلی در خیال خود راه ندادم و همه را بقلب خود چنین تصور می‌نمودم که عجز از جواب این فقرات از بابت بی‌فهمی من است، اگر با شخص فهیمی گفتگو نماید، البته جوابش را می‌گوید، در منزل شهر وان ناگاه در حجره داخل شد، بعد از نشستن و غلیان کشیدن بصحبت‌های روز آغاز نمود که چطور می‌شود این فقرات، گفتم چیزیکه من و شما نمی‌دانیم جوابش را دلیل انکار او نمی‌شود:

چون ملائک گوی لا علم لنا تا بگیرد دست تو علمتنا

آن شخص بیکار بعد از انکار بنده و مکابره با ایشان، گفت مهمان من هستی بقهوه‌خانه بیک فنجان قهوه بیا بیرویم تفرّجی نمایم، اگرچه قلباً مصاحبت او را میل نداشتم، لیکن شرم داشتم نروم، رفتم در قهوه‌خانه، قلیانی صرف شد، جوانی از اهل همدان که هیچ ندان بود عریان وارد جمعی نادان

گردید، سیخی در دست و چوبکی در کف داشت، گفت صد دینار بدهید، دو هزار دینار چیز بشما بنمایم. گفتم چه می‌کنی، گفت این سیخ را مثل میخ در شکم خود می‌کوبم که از پشتم بیرون بیاید، گفتم اگر اینکار را کردی، من صد دینار علاوه بتو می‌دهم. فی الفور افتاد بر روی سیخ، بقسمی که از پشتش بیرون آمد، دست شاهزاده را گرفتم و گفتم، الان از اسب و اسباب و خرجی و غیره هزار تومان همراه دارم حال بشما می‌دهم، باینطور بفرمائید یا آنکه عجز بیاورید که بکار همدانی صد دینار درماندم و من که بکار یک همدانی در بمانم مرا نمی‌رسد که بکارخانه خداوند تبارک و تعالی و انبیاء و اوصیاء و اولیاء دخل و تصرف نمایم، گفت مرا هدایت کردی: قَالَ اِبْرَاهِيْمُ خَلِيْلُ الرَّحْمٰنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَوْمٌ يَدْرُوْنَ وَيَدْرُوْنَ اَنَّهُمْ اَلْاَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَيَدْرُوْنَ اَنَّهُمْ لَا يَدْرُوْنَ وَهُمْ جَاهِلُوْنَ فَعَلِمُوْهُمْ وَقَوْمٌ لَا يَدْرُوْنَ اَنَّهُمْ لَا يَدْرُوْنَ فَهُمْ شَيَاطِيْنٌ فَاجْتَنِبُوْهُمْ.

نظم

آنکس که بداند و بداند که نداند	اسب طرب از گنبد گردون بجهاند
آنکس که بداند و نداند که بداند	او مرکب مقصود بمنزل برساند
آنکس که نداند و بداند که نداند	او مرده خر خویش بمنزل برساند
آنکس که نداند و نداند که نداند	در جهل مرکب ابدآلدهر بماند

حکایت:

تولیت حاجی میرزا موسی خان قائم مقام فراهانی و اقدامات او در مشهد در زمان دولت علیه سلطان سلیمان نشان، و خاقان معدلت بنیان محمد شاه قاجار، تولیت روضه عرش درجه رضویه را مفوض نمودند، بجناب شریعت آثار حاجی میرزا موسی خان برادر مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام حشرهما الله تعالی مع سید الانام و جمیع اوقات آنجناب در زمان تولیت خود همیشه در رتق و فتق امورات کلیه و جزئیة آن بقعه عرش درجه معروف می‌شد و از سعی

جمیل و بذل جزیل آن مصدر خیرات و مبرّات در روضه علیّه آن فرزند اشرف کاینات، هشت باب کلی از خیرات و صدقات مفتوح شده که بانفتاح هر بابی از آن انفتاح هشت باب از ابواب جنان است از آنجمله: دارالشفای مبارکه می باشد که همیشه اوقات جمعی بساختن دوا و غذا در آن مکان مبارک مشغول اند که رنجوران و مریضان و علیلان و غربا و وزراء و مجاورین ارض فیض قرین بدستیاری و کارکنان آن محفل شفا قرین، از طبیب و ناظر و گَحّال و جَرّاح و بیمار و دارو و پرستار و معین و حافظ که در مقام معالجه اند علاج امراض و اسقام خود نموده، بعد از صرف دوا و غذا شفا بخش حقیقی به آنها شفا عنایت می فرماید و دیگر مطبخ سرکار فیض آثار است که همیشه اوقات در آن مکان مبارک جمعی از کارکنان و طبّاخان مشغول ساختن اطعمه و اشربه می باشند، که آنچه از فقرا و مساکین از زوار دین و زائرین ارض فیض قرین که بشرف عتیه بوسی آنحضرت مشرف شوند، بانواع مطعومات و مشروبات بمیزبانی مرحمتی از عدول و ثقات ملتذذ و بهره ور شوند، و دیگر احیای سقاخانه طلا است که در بحبوحه صحن مقدس رضوی است که همیشه اوقات سقایان چابک دست و بارابیها و استرهای تندرو، آبهای خوشگوار حمل و نقل نموده و در حوض بزرگی که یک پارچه سنگ مرمر است و در آن سقاخانه مبارکه منصوب است ریخته و مملوّ از ماء معین نموده که تشنه کامان رفع عطش خود نمایند و دیگر مکتب خانه سادات علوی است که در صحن مقدّس رضوی است و در آن مکان مبارک همیشه اوقات جمع کثیری از سادات یتیم پریشان حال را بتعلیم معلّم رؤف و مهربان و آداب و معالم و سنن و احکام و قرآن تعلیم می نمودند، و جمیع اخراجات آنها از مأکول و مشروب از مصارف مقررّه آن صرف حال آنها می شود. و دیگر جریان نهر عظیم است که در وسط صحن مقدّس جاری است. و دیگر اعطای زاد و راحله به محتاجین و مضطّرين از زائرین است، خصوصاً زائرینی که از عتبات عالیات و حلّه بحرین بعتیه بوسی آن فرزند فخر عالمین مشرف شوند که همیشه اوقات دستگیر و اعانت

ایشان در زمان توقف بجهت زیارت و مراجعت آنها تا اوطان ثانویه و بذل مایحتاج هریک بحسب مرتبه و شأن کما و کیفاً نموده و آنچه قرار مصارف مقرر آنها است بعمل می‌آورند و اعظم از همه، تعمیرات صحن مقدس رضوی و گلدسته متوره و عمارت و بقاع آن روضه خلد آئین است که همیشه اوقات، بتایان ماهر و کارکنان قابل در کار باشند و آنچه در ازمنه سابقه منهدم و مشرف بانهدام شده بود تجدید بنا می‌نمودند، و اعظمت‌تر از همه انتظام امور خدام و الامقام آن آستان عرش نشان و فرآشان والا شأن آن بهشت عدن جاودان و حافظان و قاریان کلام ملک منان آن محفل هدایت بنیان و مؤذنان و کفش بانان و دربابان صحن مقدس آن امام انس و جان است که همیشه هریک از ایشان مشغول بخدمت موظفه و ساعتی از آن خدمت غافل نیستند و امورات ایشان کما ینبغی از وجوہات مقرر و موقوفات مطلقه علی حسب احوالهم و مراتب خدماتهم منتظم و برقرار است و در هر شب از شبها جمع کثیر و جم غفیری که نوبت خدمت آستانه عرش درجه بایشان متعلق است، دربابان صحن مقدس از مطبخ سرکار فیض آثار انواع مطعومات و مشروبات در کشیک خانه مبارکه حاضر می‌نمایند و مجلس از ماتشتهیه الا نفس وتلد الاعین آراسته نموده که خدام آستان عرش نشان روضه رضویه، بعد از صرف طعام باز مشغول خدمت موظفه خود شوند و جمیع اینطریقه‌های سنیه در جمیع ایام و لیالی و مشهور از فیض آنجناب و همت والای آن غفران مآب برقرار و مستدام است و رحلت آن سعادت شعار از این دار غدار در سنه هزار و دویست و هفت بود که داعی حق را لبیک اجابت نمود.

حکایت

میرزا احمد نامی از اهل عراق در سال غلا و قحطی بنده را بضیافت دعوت نمود و از اهل دولت و ثروت بود بنوعی که علیق دواب او از قرار روزی پنجاه من جو بود و مع ذلک آن بیمروت ازدادن یک من جو بفقیری مضایقه

می‌نمود، در سال بعد او را بمرض فلج مبتلا دیدم، در حالتی که مایملک او را بعنف از او گرفته بودند، آخر الامر در گوشه کاروان‌سرائی از بی‌پرستاری مُرد و بجز از حسرت انفاق از دنیا خیری نبرد.

شعر

ای که دستت میرسد کاری بکن پیش از آن گزتونیايد هیچ کار
برگ سبزی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

...

برمال و جمال خویشتن غره مشو کانرا بشبی برند این را به تبی

حکایت: پاداش انفاق

شیخ عباس جبل عاملی مدّتها با بنده الفت داشت، فرمود در سول، که از قرای جبل عامل است رفتم بفاتحه خوانی، بخانه رئیس آن ده و او مادری داشت بسیار عقیفه هفتاد سال داشت، آفتابه برداشته رفت بر پشت بام بجهت تجدید وضو، و پایین بام الاغی بسته بودند، آن ضعیفه از بام افتاد بر سر آن الاغ، الاغ مُرد و آن زن بعد از چند روز معالجه بحال آمده و جان در برد، من بعد معلوم شد که صبح آنروز جامهای خود را بفقرا داده و آن عمل دافع این بلیّه از او شده، بعد از چهار سال دیگر هم گذارم بسول افتاد، از احوال آن ضعیفه سؤال کردم، گفتند هنوز زنده است.

حکایت:

مهربانی با بندگان خدا اسلم و اولی تراست

مرا پیردانی مرشد شهاب دو اندرز فرمود در روی آب
یکی آنکه در خلق بدبین مباش دیگر آنکه در خویش خودبین مباش
پیرمردی، فقیهی، زاهدی، عالمی، در ارض اقدس فرمود که با درویشان و مشایخ و علما و آقایان شریعت و طریقت و حقیقت هیچ یک کدورتی برملا

مکن و از آنها بترس، بعضی را محضاً لله و بعضی را از باب تقیه می فرمود یا شخصی مصاحب بودم، او گفت از شخصی که به او ارادتی داشتم پرسیدم که شما در این ایام مسافرت و سیاحت چه تحصیل نموده اید، گفت می خواهی چیزی بتو معلوم کنم، گفتم چه عیب دارد، علم هر چیز بهتر از جهل اوست، چیزی نوشت و داد بردند در مقابل بالاخانه زیر برجی با چاقو در زیر خاک کردند، نیم ساعت طول نکشید، برج خراب شد، تعجب نمودم و کس دیگر می گفت که در قهوه خانه طرق شب درویشی آمد غذائی از قهوه چای طلب نمود، قهوه چای هم چند دانه تخم مرغ پخته با نانی برای او آورد، درویش هم دست کرد در جلبندی و مخزن خود چیزی باو داد بقدر فندقی و رفت، قهوه چای می گفت طلا بود به سه تومان و پنجهزار دینار فروختم. مردان خدا در جهان بسیارند زحمتهای کشیده علوم غریبه نموده اند، در وجود مار هم زهر است و هم تریاق، وجود بی اثر و ثمر نمی شود، مهربانی با بندگان خدا اسلم و اولی است.

شعر

مزن سنگ و بیفشان دانه برره هر کبوتر را یکی شاید که باشد نامه از دوست بر بالش

تمثیل فیه تکمیل

این بنده در قصر جار بودم در خارج سراپرده همایونی ایستاده، شخصی از رفقا گفت:

عقربى مىرود گریبانست	که زند نیش خویش بر جانت
و بحمد الله تعالى از زحمت آن نیش بسبب صدقه پیش رستم و کمر توکل بستم،	
گفت خیر المرسلین مقیاس نور	بنده مؤمن نباشد کرو کور
گر خورد سیلی بفهمد از چه خورد	ورشود دفعش بلا داند چه بود
ینظر المؤمن بنور ربّه	یستجیرو یا دعا ولا به
صدقات و بُر احسان فعل خیر	میشوند سدی برای ضرر و ضیر

خبرت عیسی و ثعبان و عروس
مجبلاً گردید از من رفع نیش
این بُدی مقصودم از اینداستان
شاهدش باشد قبولش کن ببوس
بهر احسانیکه من کردم به پیش
ورنه تطویل کلام است عیب آن

پند

ظالمی دیدم که در ظلم و عناد
هم مرقه حال او هم بی ملال
غفلت اندر غفلت او میفزود
إن الانسان لیطغی آن غنی
من تعجب داشتم زین بوالغروز
هست فرمایش ز الله القدیم
آنه لیس بغیر نعمه
چند نگذشتی که دیدم روزگار
کشت صفر الید مسود چهر او
دیدمش افسرده پژمرده خموش
این حکایت بهر تنبیه و رشاد
مثل او این دهر یاد کس نداد
خارج از حد بود در مال و منال
هر که دستش میرسید ایذا نمود
ولیدعو ربه حینا فتی
کش چسان نعمت رشد با این شرور
کفر نعمت موجب سلب نعیم
حیثما لم کلق الا نفس ثلمه
برده است از روزگار او دمار
هم زد لها رفت بیرون چهر او
شد فراموشم اذیت های دوش
نظم دادش فاضل ام البلاد

حکایت

یکی از اقربا می فرمود که وقتی کار بر این حقیر از اطراف چنان در پیچید
که راهی دنیوی از فکر و خیال جز التجا و پناه بردن بدرگاه قادر ذوالجلال نیافتم
با ناامیدی که داشتم بامید کرم حیّ لایزال بمسجدی شتافتم، بعد از ادای فریضه
شام با خضوع و خشوع تمام و زبان ایکم خود، این مناجات را بدرگاه حضرت
قاضی الحاجات عرض نمودم:

بزرگا بزرگی دها بیکسم
توئی باوری بخش و یاری رسم
نیاوردم از خانه خیری نخست
تودانی همه خیر من زان تواست

چه کردم چراغ مرا نوردار
 کریوه بلند است و سیلاب سخت
 عقوبت مکن عذرخواه آمدم
 سیاه مرا تو بگردان سفید
 خداوند مائی و ما بنده ایم
 برآن دارای مصلحت خواه من
 رهی پیشم آور که انجام کار
 جز این نیستم چاره در سر نخست
 سری را که بر سر نهادی کلاه
 توداری مرا پایگاه بلندند

الحمد لله رب العالمین از تفضلات و ترحمات و تلطفات اکرم الاکرمین
 فردای همان شب که روز سه شنبه بود چاپاری از طهران وارد شد و مراسلات بسیار
 خوب بنحو دلخواه آورد که گویا فاصله میان دعا و گشایش چهارده ساعت متجاوز
 نشد، الحمد لله کما هو اهل و مستحقه.

ز من باد مشعل کشان دوردار
 میچکان عنان من از راه سخت
 بدرگاه تو روسیاه آمدم
 نگردانم از درگهت ناامید
 به نیروی تو یک بیک زنده ایم
 که باشد سوی مصلحت راه من
 تو خشنود باشی و من رستگار
 گر سر بر نگردانم از سرنوشت
 میندازد پای برخاک راه
 توام دست گیراندرین پای بند

فصل شانزدهم

سلسله نسب میرزا بزرگ دوم
(قائم مقام چهارم) بخط مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك اللهم على جلائل نعمك وفواضل احسانك وكرمك يا من يدقّ
خفاء لطفه عن فهم الزكيّ الا لمعيّ وتجلّى ظهوره عن افق لبّ اتلوزعيّ اسئلك
من نعمائك نعمة تكون مرقاتا لسائر نعمك ومجلا بالبواعث رفع نقمك وافضل
الصلوات واكمل التحيات على اعلى الأزكياء واشرف الأنبياء الذى هو اصل
دوحتى وارومتى ومنبع ماء شجرتي ومفخرتى محمد صلى الله عليه.

شعر

آن خواجه که شد فلک غلامش آرایش عرش گشت نامش
مقصود زمین و آسمان اوست پیغمبر آخر الزمان اوست
وعلى اله الاجلاله الأنقياء مجالى صفات الله ومظاهر انوار الله وعظماء
آيات مملکت الله فما اية الله اعظم منهم فهم آية من دونها کله آية فما نعمة الا وهم
اوليائها فهم نعمته منها انت کل نعمة لا سيما ابن عمه وخليفته بلا فضل الذى هو
منه بمنزله هرون من موسى امير البرة وقاتل الفجرة على بن ابي طالب صلوات الله

وسلامه عليه ولعنة الله على اعدائهم ومخالفهم ومعانديهم الى يوم لقاء الله وبعد
فيقول زائر بيت الله الحرام وسائر قبور ائمة الأنام عليهم السلام موسى المدعو بميرزا
بزرگ بن الميرزا على الملقب المفتخر فيما بين الأمثال والأقران والأتراب من
الدولة العلية القاجارية ابقى الله بقائها وادام عليه وعلى رؤس العالمين ودوام
استسقائنا بسقى سمائها مادام الليل والتهار وما بقيت الادوار والأكوار بقائهم مقام
ابن الميرزا ابي القاسم قائم مقام بن الميرزا عيسى قائم مقام بن الميرزا محمد حسن
الوزير بن الميرزا عيسى بن الميرزا ابي الفتح الفخر بن ابي الخير بن السيد رضا بن السيد
روح الله بن السيد قطب الدين بن السيد بايزيد بن السيد جلال الدين بن السيد بابا
بن السيد حسن بن السيد حسين بن السيد محمود بن السيد نجم الدين بن السيد
مجد الدين بن السيد فتح الله بن السيد روح الله بن السيد نيكو الله بن السيد عبدالله
بن السيد صمد بن السيد عبد المجيد بن السيد شرف الدين بن السيد عبدالفتاح بن
السيد مير علي بن السيد علي بن السيد مير علي بن السلطان مير سيد احمد بن
المدفون في قريه موسومة بهزاوة من قرى الفراهان في بقعة شريفة يزورها الخواص
والعوام ويستشفون به في العلل والأسقام ابن السيد محمد بن السيد حسن بن السيد
حسين بن علي اصغر الملقب الأفطس ابن الإمام الهمام بقية السلف وملاذ الخلف
زين السموات والأرضين وسيد الساجدين والمتهجدين الإمام زين العابدين بن
سيد الشهداء وسيد شباب اهل الجنة اجمعين ابي عبدالله الحسين عليه الاف التحية
والثناء بن الامام الهمام شهاب الله الثاقب والنور العاقب امير المؤمنين علي بن
ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه اولئك ابائي فجئني بمثلهم اذا جمعتنا بأجدير
المجامع اني لما كنت في عنفوان الشباب وريعانه موقفا لزيارة بيت الله الحرام
وقبور اجدادي الطاهرين وانتيت وائمه الأنام عليهم السلام وتقبل عبادتهم والتوسل
بمزارائهم وظفرت في مطاوي اسفاري ومطارح انظارني بسقتضى ما قاله الامير
المطلق والأمام على الحق تغرب عن الأوطان في طلب العلى فسافر ففى الأسفار
خمس فوائد تفرج هم واكتساب معيشة وعلم وادب وصحبة ماجد انتفعت بها

ورایت انّ ما کتب فرّوما لم یکتب فرّ وتذکرت ما قاله الحریری فارباً لعمرک ان یمرّ مضیعا فیه سدی من غیر ما استظهار وفی خلجان هذا الخیال بالبال یسرّ الله لی التشرّف بالحضرة العلیّه والسّدة السّنیة لسلطان سریر الأرتضاء علیّ بن موسی الرّضا علیه وعلى ابائه وابنائہ الف الاف التّحیة والتّناء وكان ذلك فی سنة اثنی وثلاثمئة بعد الف من الهجرة التّبویة فی شتاء لم یشت لی بحمد الله والمّنة مع عیش ذیرخاء وسعة وکل ذلك کان بمراحم میامن حضرت سلطان السّلاطین وخاقان الخواقین ظل الله علی رؤس العالمین السّلاطان بن السّلاطان بن السّلاطان ابوالنصر ناصر الدّین شاه قاجار.

خلیفة ملک الأفاق سطوته والحق کان مداه اية سلكا
شاهی که آسمان فر و خروشید منظر است در لشکرش که ثانی سدّ سکندر است
در بیشه جلالّت صولت غضنفر است هم اضطراب و غلغله در هفت طارم است
از هیئتش که نائب صور قیامت است هم انقلاب و زلزله در هفت کشور است
صان الله محروسته و مرعیته عن طوارق الحدّاث و حوادث الملوان فابتدرت
الی ما سیرتها او سمعتها او ابصرتها فصیرت ملحها منحا ولمن تاقت و اشتاقت
البها من جنة بین الجبلین اهدأ وتحفا اهدت سلیمان یوم العرض دیلمة رجل
الجراد الّتی کان فی فیها.

ترنمت بفصیح القول واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها
قابل نبود قطره بعمّان بردن خار و خس صحرا بگلستان بردن لکن چکنم
که رسم موران اینست پای ملخی بهر سلیمان بردن هذا مع مالی من تلاطم افواج
الهموم وتزاحم امواج بحر الغموم کیف ولقد خلقنا فی کبد و لله درّ من قال وقع
الشوائب شیب — والدهر بالنّاس قلب. ان دان یوما لشخص ففی غد یتقلب ولكن
شیمتی کاسلا فی وأوصی بها اخلاقی واعقابی تجرّعها والصبر علیها فاصبر اذا هو
اضری بک الخطوط والبّ فما علی التبر عار فی التار التار حیث یقلّب فلعمربی
ما تعرونی ولو کنت بین سهام الا ما هو اصلح من شرطة الحجام الّذی هو شفاء

للسقام وما ادريه الا وهوفى حكمة ربى واجب والخير معه لا ذرب واصب فليس
فى الوجود الاتفاقى اذ كل ما يحدث فهو راقى لعلل بها فى وجوده وجب يقول
الاتفاق جاهل السبب فلا حول ولا قوة ولا ايد ولا نصرة الا بالله ربى وبيده ازمة
امري فمن عثر فى هذه الأوراق على لعب من القم اوزلة وعثرة من القدم فلينظر
فيها بعين الاصلاح والرضا فان عين الرضا عن كل عيب كليله ومعائب جملة لديه
فليلة والهمز واللمز مقدوح والغض عن العورات ممدوح مع انى من نفسى لست الا
ليس ومن رحمة ربى مع انى لست ايسا بس.

بارها گفته ام و بار ديگر ميگويم كه من دلشده اين ره نه بخود مى پويم
من اگر خارم اگر گل چمن آرايى هست كه بان دست كه مى پروردم مى رويم
در پس آينه طوطى صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو ميگويم
و ملتمس هذا ليس فمن هو عن الصراط ناكب ومنصرف او كنقل اكافه
منحرف فان الطبيعة العقرية فلما تنفعها الرقية ولم يزل حرفته مضغ الميتة والجيفة بل
ممن ليس فى قلبه لهب ولم يكن اخامكرا لابي لهب فهذا هو الذي فى الدنيا فرغ
عن التعب وفى الاخرة من العطب ثم توجهت الى تلقاء مدين حاجتى مع جمود
قربحتى وخمودنا رسلقتى وما ابثغيت فيه تربتيا وترصيفا بل مهدهته على بنات
لاوقانى وتقرير لحالاتى ملتفا لفيما ومن البين ان الانسانه مع كونه ضعيفا فى
خلقته ذوشئون وله فى كل حين من لدكونه جنينا فالى صيرورته دفينا تفتن وفنون
هر دم از اين باغ برى ميرسد تازه تر از تازه ترى ميرسد
فجعت بعض هذه المتفرقات فى هذا الدفتر وجعلته مثلا لقول الحكماء
متفرقات الزمان مجتمعات فى وعاء الدهر وافوض امري الى الله واقول حسبى الله
ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم النصير وامثل قوله تعالى بين عينى قل لا املك
لنفسى نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله قد لزم الأماكن للماهية وحاجة الممكن اوليه

شعر

سيه روئى ز ممكن درد وعالم جدا هرگز نشد والله اعلم

فان رَقعت هذه الأوراق لا شتمالها على تنبيهات و تلويحات و تلميحات و حكايات من الأذهان حَيَّرَ القبول فهو غاية المأمول و نهاية المسئول و بالله التوفيق و عليه التَّكْلان ليبقى الخط بعدى فى كتابى و ببنى الكف متى فى التراب فىا ليث الذى بقرء كتابى. دعانى بالخلاص من العذاب حكمة محكمة و نكتة مبرمة فى اقامة البرهان على اصول دين الإسلام على صاعد

حكايت: نتیجه زهد و تقوى و خداپرستى

جناب حاجى هادى برادر زوجه مرحوم مغفور حجة الاسلام والمسلمين حاجى شيخ مرتضى انصارى نورالله مرقده در سفر مکه معظمه همسفر بود صحبت مى فرمود که البته در هر سال دويست هزار تومان يا متجاوز از وجوهات از عرب و عجم و هندوستان و ايران از مال امام عليه السلام و غيره بخدمت مرحوم شيخ مى آوردند با اينحالت بغير از کتاب که پاره وقفى بود و بعضى ملكى ااث البيت ايشان و مايحتاج خانه هيچده قران از قبيل كاسه سفالى و حصير و فراش بود و عادت آنمرحوم مبرور طورى بود که دو ساعت قبل از صبح که مى شد مشغول نماز تهجد مى شدند تا هنگام نماز جماعت و زيارت در حرم مطهر بعد صبح دو درس مى فرمودند و هم چنين شب هم بعد از فراغت از نماز جماعت مشغول بمطالعه و تصنيف و تاليف مى شدند روزى تشريف بردند خانه همشيره بندهم فراش جديدى آورد فرمودند گويا ماهانه شما زياد است گفت يكسال است عسرت بخود داده تا اينفراش را تمام نموده ام فرمودند در هر ماهى ده شاهى از ماهانه شما كم كردم همشيره عرض نمود مختاريد هرچه بفرمائيد، غذای آنمرحوم منحصر بآب گوشتى بود که سه سیر گوشت داشت، در سن هشتاد سالگى كوزه آبى بر مى داشتند با پاى پياده بزيارت كربلاى معلّٰى از نجف اشرف مشرف مى شدند (رَجِمَ اللهُ مَعْشَرَ الْمُضَيِّنَ) که ره آخرت گرفتندى.

حکایت

مکن خیره بر زیردستان ستم که دستی است بالای دست توهم
 ستمگر جفا برتن خویش کرد نه بر زیردستان دلریش کرد
 مها زورمندی مکن ناگهان که بر یک نمط می نماند جهان
 در غزه عبیدالله ثانی اعنی شیخ عبیدالله عاصی طاغی فوج آذربایجان و
 سایر افواج قاهره بسرداری نواب والا ناصرالدوله از جهت دفاع مأموریت از حضرت
 شاهنشاه دین پناه یافت جناب سردار معظم الیه در تحریص لشکر فرموده بود
 هرکس از اهل یاغی ده یک سر آدم بیاورد یک امپریال جایزه بگیرد پسر محمدنبی
 نامی بود سرباز ساروقی ده ساله را در آسیائی یافت و سر او را بطمع جایزه مثل
 گوسفند برید و آورد در رکاب سردار انداخت و آن امپریال موعود را دریافت نمود
 چندی از این عمل معهود نگذشت که گلوله تفنگ مخالف روی زمین را از وجود
 آن ناپاک بی باک پاک نمود این موهوب با سایر مایملکش غنیمت رفقاییش
 گردید.

حکایت

مرنجان دل عاجز بیکی که غیر از خدا نیست او را کسی
 هر آنکس که بیکس کند تلخ کام کس بیکسان زو کشد انتقام
 پیرمرد سید هشتادساله را دیدم باطن او صاحب نور اگر چه بحسب ظاهر
 اعمی و کور بود و حقیر باطناً باو اخلاصی داشتم و علی السبیل والاستمرار ویرا در
 سر نهار احضار می ساختم احیاناً روزی جمعی از معتبرین و اهل تمیز با آن سید
 عزیز غیر باصر در بنده منزل حاضر بودند و چون آسید اعمی بود بطور خوشی غذا
 نمی خورد مثلاً بجای آنکه دست در قاف خورش ببرد یکاسه شربت می کرد و هکذا
 بعنوان عذرخواهی آهسته چیزی باهل مجلس گفتم آن پیرمرد فهمید و ضمناً رنجید
 در همان شب ناگهان بدرد چشم مبتلا گشتم و دملی در طبقه قرنیه بهم رسید و تا

ششماه یامر معالجه گرفتار و مبالغ بسیار و مخارج بیشمار شد و از بلاد بعیده کحال آورده تا بالاخره از مداوا مأیوس گشتم آنسید را خواستم و او را خوشنود ساختم پس از آن از آنمرض بمعالجه حکیم نام گلپایگانی نجات یافتم.

حکایت: نصیحت پیرمرد ۹۰ ساله

از پیری نود ساله زاهدی عابدی عالمی فقیهی درویشی مرتاضی دانائی راه نمائی عزیزی بامکتی با ثروتی عاقلی کاملی هوشیاری با وقاری ادیبی طبیی حکیمی دانشوری سخن وری فصیحی بلیغی با کفایتی کاردانی درست کاری درست عیاری بیداری تمامی آقامیرزا عبدالله نامی استدعای نصیحتی نمودم فرمود:

خدا را بخود یار و دمساز کن با و ساز و با عالمی نازکن

حکایت: در عفت نسوان

در عفت نسوان شخصی از منسوبان گفت بعد از مرحوم شدن عسکرخان برادرش یوسف خان زوجه اش را چون بحباله فکاح خود درآورد معلوم شد که مدت بیست و پنج سال که در خانه عسکرخان بوده هنوز با کره است و عسگرخان رجولیت نداشته و کاری از او ساخته نمی شده و این زن عقیفه احدی را از این مطلب حتی خواجه اندر آن را اطلاع نداده و هنگامی بارض اقدس برای زیارت آمده بود قبل از طلوع فجر حرم مشرف می شد که خلوت باشد و کسی او را در میان چادرهم بعد از فوت یوسف خان نمی خواسته به بیند و احدی صدای او را در حضر و سفر غیر محارمش نشنیده بود و دولتش بینهایت بود و فقرا علاوه از خمس و زکوٰۃ ایشار و انعام بسیار می نمود و از جانب خداوندی برکتی در مالش بود که روز بروز زیاد می شد.

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بساعیش که یا حسن خدا داده کنی

حکایت

پس حق حق سابق هر حق بود هر که آن حق را نداند بق بود یکی از هم صحبتان و دوستان که سالهای سال میان بنده و ایشان الفت و طرح دوستی قدیمی بود و ندیمی بلکه همدمی جز ایشان نداشتم و پاس حرمت او را داشتم بلکه چنان می پنداشتم که مایملکی که داشتم در راهش می گذاشتم که شاید در هنگامیکه کار بر من تنگ باشد بکارم بیاید و از هم زبانی و هم نفسی که طریقه اش بود مضایقه ننماید، بعد از آنکه آنچه او خواست مهیا نمودم بلکه نخواستہ آنچه باو لازم بود دادم وقتی کار بر من تنگ شد و چند شب و روز در اغذیه او بواسطه پریشانی حواس تغافل شد و این امر باعث رنجش و ملال خاطرش گردید و بعد از آن بهر قسم خواستم رفع آن رنجش از دلش بنمایم نشد، ترک من گفتم و براه خود رفت و ملاحظه حق نعمت و اخوت و دیگر از حقوق را ننمود و قدر ندانست بلکه ناسزایم گفتم، شکوه او را نزد رفیق شفیقی بردم و مفصلاً طریق رفتار او را در مدت دوستی گفتم و رفتار خود را نسبت باو ذکر نمودم، رفیق ثانوی گفت آیا این حرکت او بر تو بسیار شاق و ناگوار بود و بنظرت غریب و رکیک نمود گفتم بلی چنان دشوار که تحمل آن قریب به تکلیف مالا یطاق رسید و نفس بیتاب گردیده، چون این گفتگو شنید فرمود حق داری لیکن:

پس حق حق سابق هر حق بود هر که آن حق را نداند بق بود. پس من و تو در شکر نعمت الهی همینطور هستیم ما را از کتم عدم بعرضه وجود آورده و از کرم وجود و عطای بلانهایت مادام الحیوة جمیع نعمای خود که لا تعدو لا تحصی است بماها عنایت فرمود. و اگر یک روز خوش نگذرم مثل آن رفیق یا مثل آن عابدلبنان:

بهر نانی دوست را بگذاشتی کرده بادشمن او آشتی خواهم بود و آیات سورة والفجر را قرائت نموده فامّا الانسان اذا ما ابتلی.

رَبِّهِ فَآكْرَمُهُ وَنَعَمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِي وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ كَلَّا بَلْ لَا يَكْرُمُونَ الْيَتِيمَ وَلَا يُحَاضِرُونَ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ إِلَى آخِرِ السُّورَةِ فِي الْحَالِ تَوْبَهُ كَرَدَمٍ وَتَصْدِيقِشَ نَمُودَمِ بَعْدَ از آن فرمود توبه من و توهم مثل خیال خانه ساختن سک است در تابستان از برای زمستان گوئی از توبه بسازم خوانه، در زمستان باشدم کاشانه و نمی شود و قلیل من عبادی الشکور.

فصل هفدهم

حکایات مختلف

حکایت:

مزایای مسافرت پنج است

تَقَرَّبَ عَنِ الْإِوَطَانِ فِي ظَلَبِ الْعَلَى : فسافر ففی الأسفار خمس فوائد
تَفَرَّجَ هَمٌّ وَ اكْتَسَابُ مَعِيشَةٍ وَعِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ ضَحْبَةُ مَا جِدَ
وَ انْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ ذُلٌّ وَ مِحْنَةٌ وَقَطْعُ قِيَافِي وَ ارْتِكَابُ شَدِيدِ

فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ قُعُودِهِ بدار هوان بین واش و حاسد

سفر از جمله آداب تجربه و مردانگی است و مربی مرد و استاد هنرمندی است کسیکه سفر نکند اگر چه هفتاد سال عمر بر او بگذرد باز مثل اطفال است مخصوصاً اگر سفر زیارت باشد که یک کرشمه دوکار است زیرا که زیارت فواید دنیوی و اخروی را داراست و سایر پنج خصلت که بر کلیه سفر مترتب است در او موجود است: شعر:

درخت اگر متحرک شدی بجای دیگر نه جور از کشیدی و نه جنفای تبر
مخصوصاً اگر شخصی در ملک خود محترم نباشد.

بلی صدره سفر خوشتر چه خواری در وطن بینی : همه آن اشخاصی که بمطالب
بزرگ رسیده اند بواسطه سفر بوده، این حقیر هرگاه مدتی می گذشت که سفر
نمی نمود بسیار دلتنگ بود در سفری از اسفار که جوانی به پیری و قوت بضعف و
ناتوانی مبدل گردیده بود با دوستی مصاحب بودم می دیدم هر صبح و شام مشغول
زیـــــــــــــــــارت و ادعـــــــــــــــــیه و اذکــــــــــــــــار

بودند و در اوقات فراغت هم کتابی می نگارند و فرصت آنکه با ایشان صحبتی
بدارم ندارند، گفتم ای عزیز من و آقای من فوائد صحبت شما در سفر برای
دوستان چه بود خندیدند و گفتند که معنی سفر سیاحت است و ساحت من در
این سفر باحوال شما است که عمر خودتان را نمی دانم چه قسم می گذرانید از صبح
تا شام در خیال تحصیل دنیا و در کسب امور متعلقه باو بی اختیارید و درصدد
تحصیل زاد راه آخرت بر نمی آئید و در امور متعلقه باو بی اعتنا و اصلاً سعی و اهتمام
ندارید و قدر عمر و نعمت جوانی و صحت را نمی دانید و اوقات شریف را بیهوده
می گذرانید اما اینقدر بدانید که هنگام مردن حسرت و ندامت خواهید کشید و با
خود می گوئید کاشکی در ایام جوانی کاری برای خدا کرده بودیم و زمان فرصت و
مهلت را غنیمت می شمردیم و مشغول عیش ناقص و کامرانی بیجا و بی حاصل
نمی شدیم و الحال تهی دست نبودیم و نیز می گفتند من در اوایل عنفوان شباب و
جوانی از روی جهالت و نادانی بیاره معاصی مبتلا گردیدم و اکنون مدت پنجاه
سال است که بزیارت و عبادت می گذرانم تا جبران آنچه از من سرزده نموده باشم
و هنگام مردن و فردای قیامت گرفتار نباشم و مع ذلک در پیش نفس خود از
خداوند خجل و منفعل و شرمسارم و ملاحظه حالت شما را چون می نمایم تعجب
می کنم که چه خیال می کنید در پنجاه سال عمر که نافرمانی کرده اید دیگر کی و
کجا و کدام عمر تلافی و جبران آن می نمائید:

از پس جان دادن و مردن زخویش هست سختیها بسی زاندازه بیش
چون چنین در کار مشکل مانده روز و شب بهرچه غافل مانده

راه بس دور است منزل پیش گیر
 کوخزیداری او از جان کند
 پس چرا برباد دادی عمر زود
 مردگان دانند قدر عمر و بس
 تا چه می گویند از عمر عزیز
 هر زمان گویند با صدق و صواب
 یکدم از طاعت کجا آسودمی
 قدراکنون می بدانیم اینقدر
 دم گسسته گشت و غم پیوسته شد
 نه دلم را زهره آهی بماند
 غصه ماند و قصه نتوان گفت نیز
 در پشیمانی بزندان مانده ایم

چاره این کار مشگل پیش گیر
 یوسف جان را کسی سلطان کند
 چون همه سرمایه ات عمر تو بود
 تو چه دانی قدر عمر ای هیچکس
 باز پرس از اهل گورستان تونیز
 بازبان حال و با چشم پرآب
 گرچه تو در دار دنیا پیودمی
 پیش از این بودیم مشتت بی خبر
 ایدریغا راه طاعت بسته شد
 نه بسوی طاعتی راهی بماند
 ای دریغا فوت شد عمر عزیز
 لاجرم امروز حیران مانده ایم

غرض نمودم درست می فرمائید.

حکایت: تعبیر خواب

مرحوم مبرور حاجی میرزا حسین مشیرالدوله سپه سالار اعظم اعانت فقرا و
 مساکین و اراذل و ایتام و ملهوفین بسیار می نمودند:
 طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست
 ره نیک مردان آزاده گیر چه ایستاده دست افتاده گیر

مدرسه معتبری بانضمام موقوفات دیگر از قبیل کتب و غیره بنا نهاده اند
 چون مفتخر بایالت خراسان و سیستان گردیدند پس از مشرف شدن بارض اقدس
 خراسان بجهت نظم رسد ثغور تشریف فرمای کلات شدند بعد از مراجعت از کلات
 بارض اقدس خراسان در لیلۀ بیست و پنجم شهر شعبان المعظم خدمت جناب

ختمی مرتبت حضرت رسالت پناه در عالم رؤیا شرف یاب شده باو فرمود نیز ماه رمضان المبارک میهمان من هستی خواب را بهمراهان اظهار نموده هریک بقسسی تعبیر کردند مثل اینکه بزیارت آنحضرت موفق خواهید شد و غیر ذالک از این قبیل خودش فرمود تعبیر خواب من اینها نیست بلکه صواب اینست که باجل موعود در ماه مبارک موعودم و یقین دارم در این ماه میمیرم بالجمله در همان ماه با احترام بمرض زکاء ابتلا یافتند و از جهت معالجه انفیه کشیده و زیاده بریکشب مرض شان طول نکشید و بجوار رحمت نامتناهی الهی و ضیافت حضرت رسالت پناهی شناخت و در جنب حرم مطهر مسکن و مدفن و مقریافت.

حکایت: علم بزمان و مکان موت بندگان مخصوص بخداوند است.

حضرت دادار خبیر و علیم صاحب تقدیر عزیز و حکیم
کراجل خلق نکرد اونهان میشدی از بین نظام جهان

از جمله مغیبات که علم آن مختص به حضرت من لایعلم الغیب الا هو است علم بزمان و مکان موت بندگان است، نظربمضمون مصروقه و ماتدیری نفس بیای ارض تموت و مع ذلک در عهد خود چندین نفر را دیدم که از برای خود مقبره های خوب دلپسند و موقوفات مرغوب فیهای بی مانند تعیین نمودند و تقدیر حق تعالی در خصوص حقیره آنها برخلاف تدبیر آنها بوده منجمله میرزا جعفرخان مشیرالدوله و میرزا ابراهیم خان امین السلطان در قم و حضرت عبدالعظیم هریک بقعه و مزار مزینتی بانضمام موقوفات تعیین نموده مشیرالدوله در ارض اقدس طوس و امین السلطان در سبزوار مرحوم گردیدند و هر دو در مشهد حضرت رضا علیه السلام مدفون شدند و مقام گزیدند بالاتر و برتر از خیالشان.

حکایت:

شخص همزبانی گفت که سالی کار بر من تنگ شد و راه خرجی برای خود ندیدم شبی را آمدم در مسجد جامع و یکصد بار ذَلِکَ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ را بعد از نماز خواندم و در مناجات با قاضی الحاجات عرض نمودم:

وَفَدَّتْ عَلَی الْکَرِیمِ بَغِیرَ زَادٍ	مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِیمِ
وَحَمَلَ الزَّادَ أَقْبَحَ کُلِّ شَیْءٍ	إِذَا كَانَ الْوَقْدَ عَلَی الْکَرِیمِ
آمدم بی زاد در خرگاه تو	زاد من فضل تو در درگاه تو
حمل زادم می‌نماید چون قبیح	دامن تو گیرم و گویم فصیح
از تو رحم و فضل آید در وجود	ای کریم و ای رحیم و ای ودود
ارض آید سهو و نسیان و خطا	هست امید ز تو فضل و عطا

بعد از چند روز من حیث لایحساب کارهای شورید بخیر و خوشی انجامیده.

حکایت

دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد	مَنْ تَنَکَّ حَوْصَلَهُ دَر بَحْثِ وَفَلْکِ هَر زِه دَر آی
بیع می‌کرد جهانی بمن و در عوضش	کف خاکی ز در شاه خراسان می‌خواست
گفتم ای چرخ تو هر چند که پرزورتری	لیک در بیع و شری ظلم نمی‌آید راست
ذره خاک درش را بدو عالم ندهم	عالم است از تو و خاک از من و سودا برضاست

قریب دو سال در ارض اقدس طوس بودم بعضی از معجزات که خود دیده یا از مردمان موثق شنیده در این اوراق ضبط و درج نمودم منجمله شبی در مقابل ضریح مقدس در عرض مطلبی زیاده از عرض سایر مطالب مبالغه و اصرار

نموده و در مرضی که داشتم و سه ماه بود جمیع معالجات را کرده و اثر بهبودی ندیده بودم از آن بزرگوار شفا خواستم بفضل الله تعالی بعد از سه روز بالکلیه رفع آن مرض بیک فنجان قهوه زنجبیل شد و این امر نبود مکر از توجه و التفات آن برگزیده ملک جلیل که غبار آستانش شفای هر مریض و علیل و کحل الجواهریست از برای دیده رمد دیده شیعیانش بی دبدیل و لنعم ماقیل.

حکایت: خواندن نماز استسقا جهت باران

جناب مستطاب ملا محمد اصفهانی ساکن خراسان می گفتند در هرات بودم در مدت پنج سال بجهت قلت میاه چنان کار بر مردم تنگ شد که سه مرتبه علمای اهل تسنن بجهت طلب باران بدرگاه قادر سبحان بنماز استسقا با یاران رفتند و باران نیامد مرحوم حسام السلطنه آنزمان در هرات تشریف داشتند بایشان اظهار نمودند که علمای شیعه با ما موافقت در رفتن بمصلی نکردند مرحوم حسام السلطنه ماها را خواستند و فرمودند شما هم روزی بخصوص بروید قرار شد روز معینی چهل نفر از علما و طلاب برویم حاجی حسین خان شهاب الملک گفت نهار شما در فلان باغ با من است روز مخصوص را رفتیم و نماز استسقا را بجا آوردیم و بباع معهود بجهت صرف ناهار آمدیم بعد از صرف نهار دیدیم ابرهای متراکم بهم پیوستند بالا آمده و شروع بباریدن باران نموده نبوعی که تا بدروازه شهر رسیدیم تا سه روز متصل باران آمد.

حکایت: فریب غولان آدمی صورت را نخورید:

شخص افغانی آمده بود نزد صرافی و باو گفته بود پانصد تومان پول می خواهم به عنوان امانت بتو بدهم، سندی و نوشته ای بقانون شرع بنویس و خدمت آقا سید صادق طهرانی اقرار باخذ مبلغ بنما تا مهر نمایند و نزد تو باشد تا پول را بتو بدهم و نوشته را می نویسد، صراف نوشته را بگیرد. روز دیگر می آید و می گوید که من

بارفقا خیال دیگری کرده ایم نوشته را پاره کن صراف بیچاره هم نوشته را پاره می‌کند، بعد از مدتی می‌آید و مطالبه آن وجه را از صراف می‌نماید، و صراف انکار می‌کند خدمت جناب آقا سید صادق می‌رود و واقعه انکار صراف را بعرض می‌رساند، جناب آقا هم نوشته می‌نویسد باینمضمون که صراف در فلان روز اقرار باخذ وجه از افغانی نمود و به دست تو می‌دهد می‌آورد بحکومت تهران عرضه می‌دارد با الاخره امروز منجر بقسم می‌شود، صراف قسم می‌خورد و خلاص می‌شود، صراف قسم می‌خورد و خلاص می‌شود، مقصود از ذکر این حکایت آنستکه انسان باید در امور خود تدبیر نماید و کاریکه احتمال می‌دهد اسباب زحمت او باشد در آن اقدام نکند و فریب غولان آدمی صورت را نخورد.

حکایت: در بلده طیبه قم و مجازات قطع صلح رحم

در بلده طیبه قم روزی بجایی می‌رفتم آقا زین العابدین نامی از اهل یزد که در نزد بنده بشغلی منصوب بود همراه بود، در میان صحن مقدس شخص اعرجی سؤال نمود آقا زین العابدین مذکور داشت که این مرد اعرج یزدی است و تفصیلی دارد سابقاً از اشخاص متمول و با دولت و ثروت شمرده می‌شد، چهل شتر او همیشه در زیر بار بود که ساربانان در راه یزد با آنها کار می‌کردند، و مایملک دیگر از باغ و ملک و خانه و اسباب خانه بسیار و تنخواه بیشمار در معامله داشت برادرش وفات نموده و طفلی یتیم از او باقی مانده بود که چیزی نداشت، او را بخانه خود آورده و نزد خود نگاه داشت، عیالش با آن طفل سازش نمود و سرزنش نمود بواسطه رضای جزئی زن طفل برادر را از خانه بیرون نمود، پس از آن طفل مریض شد هر چند مردم گفتند رحم تو است قطع رحم مکن او را پرستاری نما و دو دختر بزرگ داری یکی را باو تزویج کن و صله رحم بجای آور اصلاً اثر نکرد و سخن خیرخواهان را قبول ننمود و طفل هم مرد، خداوند منتقم جزای آن بیرحمه و سزای آن قاطع رحم را داد و او را باین روز نشاند، اولاً ساربانان آمدند و گفتند

شترها را با مال التجاره بردند و ثانیاً خودش بمرض شقا قلوب مبتلا شد و هر چه در دست داشت همه را از نقد و جنس خرج دوا و طبیب نمود و آخرالمرایش را بریدند و آنچه نزد مردم بود از اموالش حاشا نمودند و تلف شد و زنش هم از او طلاق گرفت و الحال بگدائی افتاده است لیکن مقدس مردی است مواظبت بنماز جماعت دارد و بسؤال روزی میگذرانند این ابیات که نظیر قول مولوی است که میفرماید:

پس با یزیدش گفت چه پیشه گزیدی ای دعا	روزی یکی همراه شد بابا یزید اندر رهی
گفتا خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا	گفتا که من خربنده ام از فعل خود شرمنده ام
زن بنده هر کس می شود، اینش جزا اینش سزا	گفتم بلی این بینوا زن بنده شد چون شد گدا
گر ترک زن می داد او این روز می دید از کجا	با عاقبت آنکس بود که کو حرف زن را نشنود

حکایت:

هر چه بینی که هست نیست جز او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

رشید خان نایب توپ خانه که مقیم خراسان و پسر حاجی ابوالفتح خمارانی که از دهات بزنچلو عراق است و همسایه املاک حقیر بود چند روز برای سرکشی اصطبل توپ خانه رفت بدهات ارض اقدس بعد از مراجعت گفت کیفیت غریبی روی داد، عیالی دارم چهار سال بمرض غش که قسمی از جنون است مبتلا بود و شش ماه بود که روزی سه مرتبه غش می گرفت و بحالت مرگ می شد و هر چه در این مدت چهار سال معالجه کردیم مفید اتفاق نیفتاد بجهت تغییر آب و هوا او را بده برده، چون هوای آنجا خنک بود در آنجا بحالت مردن شد خواستم او را بشهر بیاورم شخصی از اهله گفت در میان این کوه ها کوهیست که معروف بکوه هزار مسجد است و مریض که آنجا می برند، شفا می یابد، القصه باتابوتی آن مریضه را بزحمت زیاد بقله آن کوه بردم، دیدم مسجدی در آنجا هست

و هزار میل هم از سنگ چین که زیر هر میلی یکنفر آدمی می‌تواند بخوابد در اطراف مسجد بنا نموده‌اند و از دور مثل شهر می‌نماید پس او را بردم در مسجد بقا عده‌ای که گفته بودند انداختم و در مسجد را سنگ چین کرده آمدم با همراهان با کل و شرب مشغول گردیدم بعد از دو ساعت آوازی شنیدم رفتم دیدم ضعیفه صحیح و سالم شده است و می‌گفت این طایفه جن هم حکیم و حاکم و سلطان و قاضی دارند بالاخره رفع مرض بالکلیه در آن دو ساعت شد و از سر این مسجد کسی آگاه نیست بجز خداوند علیم گفتم آری شعر:

حق نمود آشکار این آثار تا نباشیم منکر این گفتار
یا ربی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
هر چه بینی که هست نیست جز او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

حکایت:

بروشکر خداوندی بجار که از فضل و عطایات آنچنان کرد.

کربلانی حیدر نامی در ارض اقدس می‌گفت من پنجاه سال است که از شیراز بارض اقدس آمده‌ام و ملک و باغی ندارم و عیال و اولاد بسیاری هم دارم هر چه روز بروز می‌رسد خرج می‌کنم و ذخیره برای روز بعد نمی‌کنم، خدای فردا با خدای امروزیکی می‌دانم در میان اینهمه جانوران از وحوش و طیور و سایر انواع حیوان از یری و بحری سه جانورند که ذخیره مینمایند مور و موش و انسان و حیوانات دیگر روز بروز از خداوند می‌گیرند شعر:

قسمت خود می‌خورند منعم و درویش روزی خود می‌برند پشه و عنقا

و می‌گفت روزی نشد که در بمانم گفتم شعر:

تو کامل اعتقادی ای جوانمرد در اقران خودی در این شهرستان خمد

حکایت:

عزت و ذلت مثل غنی و فقر و مرض کلاً بید قدرت کامله الهی است.

شخصی از بستگان که ذلیل ترین خویشان ایشان بود و از او حقیرتری در میان ایشان نبود از اسباب غیبی که بسبب الاسباب فراهم آورد و عزیزترین اقوام گردید اگر چه قدرندانت و شکر نعمت حضرت عزت بجای نیاورد و زود نابود شد: خوش درخشید دلی دولت مستعجل بود: و هم چنین عزیزترین این سلسله را دیدم که ذلیل ترین طایفه گردیده و از این قبیل هر کس بسیار دیده و شنیده و کثراً اتفاق افتاده که ضعیف را قادر متعال بر قوی مسلط فرموده:

ستایش کنم ایزد پاک را که دانا و بینا کند خاک را
بموری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر

پس بر هر کس واضح و هویدا است که عزت و ذلت مثل غنی و فقر و مرض و صحت و غیر ذلک کلاً بید قدرت کامله الهی است، **تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ**
اوست بر هر پادشاهی پادشاه حکم او بری فعل آمد مایشاء

و از برای خود حقیر بسیار اتفاق افتاده در پاره ای از امور از کلی و جزئی که خیال نموده ام که فلان کار را بفلان قسم انجام بدهم و یا فلان امر را با اعانت فلان شخص بفلان طور اصلاح نمایم دیده ام نوع دیگر اسباب فراهم آمده که بگمان بنده نمی رسیده و بهتر و بالا تر از آنچه در نظرم بوده انجام گرفته و بسا بوده با آنکه با اعتقاد خود اسباب امری موجود می دانسته ام مع ذلک باز حمت زیاد آنچه مکنون خاطر بوده بانقسم نشده، یا آنکه اصلاً کاری انجام نپذیرفته.

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد

انوری گوید:

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احکام برخلاف رضا است
 هزار نقش برآرد زمانه نبود یکی چنانچه در آئینه تصوّر ما است
 و بسا بوده در امری هر چه تصوّر نموده ام از جمیع جهات ابواب چاره را مسدود
 دیده ام بلکه هیچ کس از عقلا چاره تصوّر نمی کرده اند و من حیث لایحساب
 چاره ساز حقیقی چاره خوبی ساخته و بنحو خوشی میسر شده، مقصود آنکه اینگونه
 امور از عزّت و ذلّت و مرض و صحت و فقر و غنی و ضعف و قوت و غیر ذلک از
 اموری که آنها را ارادی گویند یعنی باراده الله جاری می شود.

بدون اختیار عبد کلاً را انسان باید از جانب حضرت حق جلّ و علا بداند
 و اسباب و اشخاص را شریک او قرار ندهد و همیشه نظرش بسوی خدا باشد و هر
 چه می خواهد از او بخواهد، بلکه امور تکلیفیه یعنی اموری که ماها را در آنها امر و
 نهی فرمود و اختیار برای ما در آنها قرار داد آنها را هم وقوع و لا وقوع اش را خارج
 از اراده حق متعال نباید دانست پس نه اینست که عبد بتواند اراده خلاف اراده
 حضرت واجب الوجود بنماید در این امور تکلیفیه نیز بلکه اراده عبد
 تابع اراده خدا است و این منافات با اختیار ندارد این نه جبر این معنی جبرایست.
 ذکر جبری برای زاری است در جهان جبر از قدر رسواتر است
 مرد جبری حُسن خود را منکر است.

پس شخص موحد را همیشه باید اعتماد و توکلش بدرگاه خدا باشد

بندگی چسبیدن خدا را یافتن هر چه جز حق از میان برداشتن
 غیر حق باشد همه و هم و خیال ماسوی الله جمله می گردد زوال
 مدرکات ما همه و هم و خیال حق تعالی شانه عمّا یقال

حکایت: استجاب دعا پیره زن

شخصی از مشایخ اعراب در خانه یکی از ارکان ایران در طهران منزل
 فرمود و بسیار این شخص احترام از جناب شیخ نگاه می داشت بعد از صرف شام

پیغام بآن شخص محترم دادند در اندرون خانه که من زن می‌خواهم ایشان هم ناچار شدند که اطاعت فرمایش جناب شیخ را بنمایند در همسایگی ایشان دختری بود بسیار و جبهه لیکن پدر نداشت و فقیر بود ما در پیری داشت در آن دل شب ضعیفه را درب خانه آن پیره زن فرستاده چون دق الباب کرد و پیره زن بیرون آمد و از قضیه مطلع شد گفت من هم الان در نماز شب از خداوند متعال همین حاجت را خواستم کجا از شیخ بزرگوار بهتری پیدا کنم دختر را لباس مناسبی پوشانیده بعد از اجرای صیغه شرعی بمراد رساندند اولادی از او بوجود آمد که از علمای اعلام گردید مقصود بزرگی و بزرگ منشی آنشخص بزرگ است و استجابت دعای پیره زن

حکایت: خاتم مبارک حضرت سیدالساجدین علیه السلام نزد حاجی میرزا

موسی خان متولی باشی

خاتم مبارک جد بزرگوار عالیمقام حضرت سیدالساجدین و زین العابدین علیه صلوات الله رب العالمین در این خانواده می‌باشد و الحال نزد والدین بنده است که اباعن جد بارث رسیده و سابق بر این زمانی نزد مرحوم میرورخان عمو حاجی میرزا موسی خان متولی باشی حضرت ثامن الائمه علیه الاف السلام و التحیه بود وقتی گم شد و از این جهت بسیار ملول و اندوهگین بودند ولیکن بکسی اظهار نفرمودند، در سر حتمام سیدی آمد و بایشان گفت حضرت امام رضا علیه السلام بمن فرمودند در خواب فلان مبلغ برو از متولی باشی خرجی بگیر و باو بگو خاتم را در فلان مکان گذاشته و فراموش نموده برو بردار، حسب الامر مبلغ را بجناب سید دادند و خاتم مبارک را یافتند و از این مطلب بسیار مشعوف شدند و مکرر بتجربه رسیده که هرگاه او را در آب بیندازند و یا بکاغذی زده و کاغذ را در آب اندازند و بمریض دهند شفا می‌یابد، مرحوم والدینده اعلی الله مقام می فرمود. میرزا اسحق در تهران بود مریض شد و من در قم بودم و خانم در نزد همشیره خان بود از ایشان طلبیدم که بطهران بفرستم گفت حاضر نیست روزی که طلبیدم بکاغذ زده داده و

گفت گویا این مهر بمیرزا اسحق نرسد و مرحوم شود، پرسیدم چرا؟ گفت بجهت آنکه تجربه کرده ایم که هرگاه برای مریض بکاغذ بزنی و دفعه اول نگیرد آن مریض می میرد فرمودند من مهر را از قم بطهران فرستادم هنوز باو نرسیده بود که مرحوم شد و در اثنای راه کسیکه مهر را می برد بجنایه اش برخورد که بقم می آوردند، شخص صاحب زور و شوکتی خاتم را از مرحوم میرور میرزا بزرگ قائم مقام خاتم شریف را به بهانه مریض گرفت و نگاه داشت مرحوم قائم مقام از این حرکت بسیار تکدر داشتند و هر چه کردند نتوانستند از او بگیرند، آن شخص با هفت پسرش فوت شدند و جمیع مایملک آنها را از منقولات نقل نمودند بخزانه خاقان مرحوم فتحعلی شاه و از جمله آنها همین انگشتر بود زمانی که خاقان مغفور دختر خود را بمرحوم حاج میرزا موسی خان تزویج نمودند انگشتر را از خزانه بیرون آورده بایشان ارزانی داشتند و می فرمودند این انگشتر حق این خانواده است و غضب نموده بودند، در سفر مکه انگشتر از بازوی شاهزاده خانم که معروف بشاه زاده سادات بود افتاد و گم شد.

مرحوم حاجی میرزا موسی خان بسیار از این جهت اوقاتش تلخ شد شخصی در راه پیدا کرد. حضرت سید سجاد علیه السلام را در خواب دید که باو فرمودند انگشتر حق فرزندم میرزا موسی خان است ببر باو بده، آورد داد خلاصه از اینگونه امور از این خاتم شریف بسیار دیده شده بعضی از آنها ذکر شد و برخی هم انشاء الله تعالی خواهد آمد.

شعر

جان فدای آن سلیمانی که آب خاتمش هر عیلی را دوا و هر مریضی را شفا است
این عجب نایب تورا از آنجا که خاک مقدمش نوربخش چشم نابینا و رشک توتیا است

حکایت: رفع تهمت از ضعیفه کرمانی

در لیلۀ دوم شهر صفر المظفر ضعیفه از اهل کرمان در حرد مطهر گریه و

زاری و ناله و بیقراری می‌کرد که یا امام رضا شوهر من دزد نیست باو بهتان و
تهمت زده‌اند و گفتم حبس نموده‌اند شوهرم را خلاص کن رفع این تهمت را از
ما مظلومان غریب بنما معلوم شد اسباب زیادی شب از خانه محمد حسین میرزا
پسر جعفرقلی میرزا دزدها برده‌اند شوهر این ضعیفه چون در آنجا سابقاً خدمت
می‌نموده است بمضمون *اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ* عمل ننموده و
ظن بد در حق او بوده که او چون بلدیت از صندوق خانه داشته یقیناً او دزدیده
است او را گرفته زجر و حبس می‌نموده‌اند و این ضعیفه بی چاره هم راهی جز
التجای بامام ثامن و ضامن علیه السلام ندیده است نظم:

دل نگهدارید ای بی‌حاصلان در حضور حضرت صاحب‌دلان
پیش اهل تن ادب در ظاهر است که خدا زیشان نهان و ستر است
پیش اهل دل ادب در باطن است زانکه ایشان برسر ایر فاطن است

صبح آن شب وصله از اسباب مسروقه بوسیله بدست داروقه بازار افتاده بعد از
تفحص و تجسس دزد را گرفته با مهار در بازار گردانیدند و اشخاصی که شب در
حرم مطهر عجز و زاری آن ضعیفه را دیده بودند روز که این طرار غدار را دیدند
عبرت نمودند.

بارها پوشد پی اظهار فضل باز گیرد از پی اظهار عدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود آن مبشر گردد آن منذر شود

حکایت: هر چه بینی در جهان دارد عوض

روزی در محضری غلیانی بشخصی تعارف نکرده کشیدم در عوض همان
مجلس شخص دیگر غلیان دادند غفله بحقیق تعارف ننموده کشیدم بکس دیگر داد
دانستم که محتسب حقیقی در بازار معنویت از ذره نمی‌گذرد.

حکایت: جوانی طاغی باغی

روزی در مجلس بودم جوانی طاغی باغی و مستی به عبدالباقی که سالها در مدرسه دارالفنون کسب فنون جنون نموده و در تحصیل مشتهیات است و سیک و جزئی درس ژمیناستیک و اندک درس فارسی و حفظ چند شعر فردوسی و فی الجمله مشق نظام، نظام ایمان خویش را گسیخته: حفظت شیئاً و غایت عنک اشیاء:

ورو از طریقه حقّه بمعاشرت با غیر حقّه بر تافته و دست تصرف ملت منصوره بمجالست با فقه نصرانیه شسته، در صدر مجلس نشسته بود و آهسته آهسته بزبان بریده موهون خویش اشاره بتوهین اسلام و از روی بی مبالا تی میل به پولتیک و کوک اسلامیان می نمود، خود را آن اهریمن امروز با این کلاه قشنگ و شلوار تنگ و نیمه تنه سنجاب و تعلیمی در دست و نیمه چکمه فرنگی و نظرات عینکی، نیوطن عصر دانستی و فلاطن دهر و فی المثل نان گندمین را اشکم آهنین در کار است، چه جای از برنج صدری مست پنجاب و قند ارسی و چای لمسه و مسکاب و لَوَبَسَطَ الله الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَا فِي الْأَرْضِ:

گر بدولت برسی مست نگردي مردی

مزخرفات و مُمَوّهاتی هم می یافت که مفاد آن این بود طاسی چه و طشی چه والعیاذ بالله حشری چه و نشری چه، ملاپشم الدین پشمش بدان، إِنْ هِيَ إِلَّا حَيُّوتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيِي وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَنْ أَحْنُ بِمَبَغُوتهِ، در این مقام واقف نشده دیدمش عنقریب است در جای کلمه لا اله الا الله و نَحْنُ عَابِدُونَ گوید

لا اله الا اناها فاعبدون و طریقه قوم ثمود و عاد پیش گیرد مرا طاقت طاق و استماع این سخنانم شاق آمدیر آشفته و متغیر کردیدم و الغیره من صفات الربوبیه از راه عبرت دین و خواستن کین از آن مرتد بیدین گفتیم ای رفیق شيطان مردود و شفیق شداد و نمروود برادرت فرعون بملک مصر و عقد ریش بلول و شاهوار و جاریات آنها رو کرو و فریشمار ولی مُلک مصر وَهَذِهِ الْإِنهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي الْوَهْيت

کرد و تو بدبخت شقی به تسمه و جفت سیلی و کفش و کلاهی راه بس المصیر را از پیش گرفته و باین لحظات عینکی غافلی از خطرات پستیکی و حال آنکه عینک و بینیت هم چون خایه و ایراست ریش و دهن چون اس عجزه پیراست روی علی علیه السلام انه قال من تغری بغراء الجاهلیه فاغروه بهن ابیه و لا تکنوا این سخنان کفرآمیز واهی و یاوه های بیمعنی را بهم می یافت.

شیره گر وصل آفتاب بخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد.

اف لک و تف علیک و صدحیف از مثل تو کسی که در بلاد اسلامیان لاسیما مثل ایران که نخبه و قبه الاسلام است بخصوص مثل دارالخلافة طهران که بحبوحه ایمان و از شمشیر حضرت ظل الله علی العالمین و قلم علماء ربانین حق ظاهر و آشکار و علم غوایت و جهل سرنگون و نگونسار است نشو و نما نموده تحصیل عقاید صحیحه نموده باشی خود مسلمانان ناشده کافر شدی: همانا که در نطفه ات خلل است یا در عقلت خطل با آنکه در مدرسه دارالفنون چیزی تحصیل نکرده طریقه متقدمین از متقدمین در زمان جاهلیت از اباء خود را انتخاب نموده لعنه الله علیک و علی کلامک اگر ادله توحید را خواسته باشم بر تو بخوانم از حد بیرون است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

جميع درات عالم از انس و جن و وحوش و طیور و جمادات و نباتات و نجوم و سموات و مرسلین و اوصیا مرضیین صلوات الله علیهم اجمعین را بخوایم بشمارم افزون بر افزون عقل گواهی دهد به نبوت و رسالت آنها از جانب خالق یکتای بی همتا بواسطه آن معجزات قویه و خوارق عادات غیر متناهی که اگر از هزار یکی از معجزات آن یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر که اول آنها آدم است و خاتم حضرت خاتم تعداد نمایم: مثنوی هفتاد من کاغذ شود. و هر کدام از برای اهل آن

عصر از جهت بیان احکام الهیه و قواعد منتظمه شرعیه ربانیه که موجب حفظ مال و جان و عیال آنها و بیان طرق خیرات و مواضع خطر و مهلکات بمنزله قلب و چشم امد که انسان در زندگانی و معاش بالضروره بآنها محتاج است بخصوص صراط مستقیم و طریق قویم حضرت ختمی مرتبت که پیروی آن باعث خیر دنیا و آخرت و مخالفت آن سبب ردائت و هلاکت است با آن معجزات باهره و این کلام الله باقی وافی که اکرم و اتم همه معجزات انبیا است و جمیع فصحای عرب و ارباب خطب از اتیان سوره مثل او عاجز آمدند.

شعر:

گفت اگر آسان نماید این بتو این چنین آسان یکی سوره بگو
جَنّیان و انسیان و اهل کار گویکی آیت از این آیت بیار

و مثل عصای موسی علیه السلام کفرها درهم پیچیده و بهم دریده

شعر:

مصطفی را وعده کرده الطاف حق گر بمیری تو نمیرد آن سبق
من مناره برکنم آفاق را کور گردانم دو چشم عاق را
چاکرانت شهرها گیرند جاه دین تو گیرد زماهی تا بماء
تا قیامت با قیش داریم ما تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی هم خرقه موسی است
هست قرآن مرتورا هم چون عصا کفرها را درکشد چون ازدها

ذکر است که بر اذکار مطالب سامیه سماویه و اخبار قرون مافیه محتوی و براحوال فرق ایته ملیّوی و مضامین صدق آئینش را می بینی بحمدو الله بعد از هزار و

سیصد سال روز بروز در تجلی و از هر نوع خنل و خطائی خالی و حال آنکه اشخاص بزرگ در مطلب جزئی بعد از مشورتها خطهای عظیم می نمایند اگر ای احمق بی ثبات با سباط و آدنک ترا از هر اراذل و او باش دیده بصیرتت کور نیست بگشا و عبرت بگیر از حکاتی عاد و ثمود و فرعون و نمرود و اصحاب رس و قوم هود و صالح و یونس و بنی اسرائیل و حواریین و غیر ذلک که در قرآن مجید ذکر شده

پس کرمهای الهی بین که ما	آمدیم آخر زمان در انتهای
آخرین قرنهای پیش از قرون	در حدیث است آخرون السابقون
تا هلاک قوم نوح و قوم هود	عارض رحمت بجان ما نمود

متنبه شود و پند گیر از احوال انبیا و اولیاء که خداوند تعالی ذکر نموده قصص آنها را بیان نموده:

ذکر آدم گندم و ابلیس و مار	ذکر هود و بادو ابراهیم و ناز
ذکر نوح و کشتی و طوفان تن	ذکر کنعان و سر از خط تافتن
ذکر یوسف ذکر زلف پر خمش	ذکر یعقوب و زلیخا و غمش
ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل	ذکر قصه کعبه و اصحاب فیل
ذکر بلقیس و سلیمان و سبا	ذکر داود و زبور و وار میسا
ذکر طالوت و شعیب و صوم او	ذکر یونس ذکر لوط و قوم او
ذکر حمل مریم و نخل و فحاض	ذکر یحیی و زکریا و ریاض
ذکر صالح ناقه و تقسیم آب	ذکر ادریس و مناجات و جواب
ذکر الیاس و عزیز و موت او	ذکر قارون و زمزمین رفتن فرو
ذکر ایوب و صبوری در بلا	ذکر اسرائیلیان در تیه لا
ذکر موسی و شجر طور و عصا	خلع نعلین و خطابات و عطا
ذکر عیسی و عروجش بر سما	ذکر ذوالقرنین و خضر و ارمیا

ذکر خلق احمد خلق عظیم که قمر از معجزاتش شد دو نیم

و اگر بشعور و داخل در عموم مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ
و قوّة تمیز ما بین جید و ردی و زیف و نقی را نداری چنک بینداز بردامن یکی از
اریاب طبایع نقّاده و قرایح و قّاده پیشوایان دین و مقتدایان راه یقین یعنی علمای
راسخین ملّت غرّاء حضرت سید المرسلین رضوان الله علیهم اجمعین.

شعر

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر

و به بین چه درها سفته و چه آنچه باید گفته شود گفته و چه زحمته کشیده تا شاه
راه هدایت را از خارهای مغیلاں ضلالت رفته اند که نه کف پا را از آن دردی و
نه پشت پا را از آن گردی است. نظم.

رحم الله معشر الماصین که ره آدمی نمودندی
راحت جان بندگان خدا راحت خویشان شمردندی

فعلیک بمتابعتهم و ایاک و مباعدهم ملاحظه نماید چه کتب و رسائلی در
مدت این هزار و سیصد سال نظماً و نثراً برشته کشیده که علیل و شفا است و غلیل
را دواء

شعر

عاقل آن باشد که آن پا مشعله است او دلیل و پیشوای غافله است.
تابع خویش است از پی خویش رو پیرو نور خود است آن پیش رو
مؤمن خویش است و ایمان آورد هم بآن نوری که جانش زو خرید

دیگری که نیم عاقل آمد او عاقلی را دیده کرد آن نور جو
عقل کامل نیست خود را مرده کن در پناه عاقلی زنده سخن

و اگر آن سعادت تو رانیز نیست ولّمة سوداء قلب غالب بر لمعه بیضاوی شد پس
دم درکش و خود را بین کفریات بمهالک و مطاوعن و ملاعن مردم مینداز و پا از
گلیم خود درمکش

شعر:

زیان بریده بکنجی نشسته صم و بکم به از کسیکه نباشد زبانش اندحکم

بالجملة اینست ثمره معاشرت با اهل ضلالت و دوری از اصحاب هدایت
وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِنَا نَقْبَضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ حَتَّى إِذَا مَا جَاءَنَا يَقُولُ يَا لَيْتَ
بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ تمت الحکایه.
بلی از آنی که خود را مکمل و مسلح ساخته و مؤنه محاربت با اشرار از اخبار اهل
بیت اخیار و معاشرت با علماء ابراز برداشته و قدری علم تفسیر قرآن مبین و طریقه
و آیین حضرت سید المرسلین را فهمید، عیب ندارد بجهت ارشاد سائرین
افی الجملة سیری در احوالات و اعتقادات فرق مخالفین بنماید بلکه اطلاع بر آنها
| واجب کفائی است و در بعضی از مقامات واجب علنی شود و هذا آخر ما قصدناه
من هذه الرسالة والحمد لله أولا و آخر واجعله الله لي ذخيره اليوم القيوم.

حکایت: رفع معصیت حلیت

روزی شخصی شعری گفته بود: قاق شدم قوق شدم: قوقوک بام شدم بام

شدم

وادمده در پستو شدم

خستوشده خسوشده

پستو شدم پستو شدم

بنده در غیبت آن شخص شاعر در مجلسی این شعر را خواندم و غیبت او را نمودم بعد پشیمان گردیدم هر چه از آن شخص شاعر حلیت طلبیده جواب گفت ده یک عبادات و زیارت ارض اقدس را هرگاه به من می‌دهی از تومی‌گذرم اخرا لا امر بعد از التجاء زیاد شبی از آن شخص حلیت طلبیدم شب خوابیدم که صحیفه کامله خوش خطی دادم بهمان شاعر و بعد پس گرفتم معلوم شد که بعد از حلیت حضورش رفع معصیت غیبتش شده است.

حکایت

از جائیکه جمیع قوهای انسانی لشکر حقند چنانچه مولوی می‌فرماید:

جزو جزوت لشکر او در وفاق	مرتو را اکنون مطیعند از نفاق
گر بگوید چشم را کور افشار	درد چشم از تو برآرد صدد مار
بازکن طب را بخوان باب العلل	تا به بینی لشکر حق را عمل
جمله ذرات زمین و آسمان	لشکر حقند گاه امتحان

خود در ارض اقدس بودم در شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۳۰۲ شخص تربتی از درد دل شکم خود را با کارد شکافت و مرد نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ غَضَبِ اللّٰهِ که یخربونَ بیوتهم بآیدیم اینست:

ای خدای پاک بی انباز و یار	دست گیر و جرم ما را درگذار
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	ایمنی از تو مهابت هم ز تو
کیما داری که تیرملش کنی	گرچه جوی خون بود نیلش کنی
آب را و خاک را برهم زدی	ز آب و گل نقش بسنی آدم زدی
یاد ده ما را سخنهای رقیق	که تو را رحم آورد آن ای شفیق

حکایت:

درویشی دل ریشی را دیدم که سردر پیش داشت و تفکر می نمود گفتم در چه خیال است که چنین غرق دریای فکرت است خندید گفت متفکرم از جهت آنکه دنیا طلبیدیم و بمطلب نرسیدیم:
: آیا چه شود آخرت نا طلبیده:
چهل سال عمر خود را بدنیا صرف کردم اخر صرفه نبردم آیا چه شود آخرتی که در خیال نبودم

حکایت:

مرحوم والد ماجد قائم مقام اعلی الله مقامه می فرمودند که در قم سرمه تابی یا شخص منجمی نشسته بودم عروسی از کوچه بخانه داماد با ساز و نقار و شاد باش می بردند منجم فکری کرد گفت این عروس تا چهل روز دیگری می میرد تاریخ گذاشتم روز چهلم عروس مرد.

حکایت:

ثواب مستطاب قمر رکاب اشرف و لا شاه نزاده کام ران میرزا نایب السلطنه امیر کبیر روحی فداه بعد از مراجعت از قم برای مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نقل می فرمودند که من در یک فرسخی قم بعد از زیارت برای نهار پیاده شدم طیهور زیادی جلو چادر نشسته بود از تفنگ دار تفنگ خواستم که شکاری نموده باشم تفنگ در دست من طوری بیرون رفت که لوله تفنگ از یکدیگر جدا گردیده ریزه ریزه شد و بمن و حضار بحمد و الله والتمه جرحی و زحمتی وارد نیامد از برکت زیارت حضرت معصومه علیه السلام فهمیدم از همانجا کسی را مأمور نمود بروود گلدسته های صحن مبارک را طلا نماید.

حکایت: برای تعلیم و تربیت اطفال باید معلم باهوش انتخاب کرد

هر چند در یکی از مجلات تهران ارباب خرد گفته اند: جور استاد به ز مهر پدر، لیکن در تربیت اطفال تدبیری لازم است که هم اطفال بترسند و هم محذوری وارد نیاید و لهذا معلم زیرک باهوشی از برای آنها باید اختیار نمود که بسا می شود معلم نادان بخیال نادیب آنها را بمهلکه می اندازد چنانچه ضعیفه چند نفر اطفال را درس می داد بدختری از آن اطفال غضب کرد دختر را در زیرزمینی خانه اش انداخت و در آن زیرزمین را بست و خود در آفتاب رفته با بچه ها مشغول تعلیم و تعلم گردید آن طفلک هر چند از زیرزمینی فریاد زد که ملا باجی مرا بزغاله خورد ملا باجی گفت بزغاله آنجا کجا بود آن طفل ناپاکی می نماید تا آن طفل خواموش شد بعد از ساعتی رفت و در را گشود دید آن طفل را بزمجه خورده است و بغیر از کله و انگشتهای او چیزی باقی نیست.

حکایت: ملعون است پدری که پسر شرایر حقوق وادارد

چنانکه بر اولاد واجبست اطاعت و تحصیل رضا و خشنودی پدر و مادر همچنین بر پدر و مادر هم رعایت احترام اولاد واجبست حتی آنکه در حدیث وارد است که ملعون است پدری که پسرش را بر حقوق وادارد باینمعنی که بدرفتاری با پسرش نماید چنانکه مرحوم مغفور آقا میرزا مهدی طبیب با پسرش نمود تا آنکه آن پسر از نزد او ببلاد بعیده مثل شیراز و عتبات عالیات فرار کرده و بعد از فرار کردن آن پسر، آقا میرزا مهدی مبتلا بلکنت و اعسار و امراض ماخلولیا گردید باوجود آنکه پیش از فرار کردن آن پسر صاحب مکنت و دولت و عزت و ثروت زیاد بود اولاد هم بنده خداست و یکمقداری بر پدران واجبست و لازم است نسبت بآنها توجه کنند و اگر نکنند مصیبت نموده اند ولیکن خداوند تبارک و تعالی برای آن پسر همانطور که حفظ کرد او نکرده: ردمان در وجود جدّ جدّ جَدّمان: حافظ رازق ناظر است چنانچه دیده شده بچه های یتیم را مسبب حقیقی برای

توجه‌شان از پدر داران ولّیتی بهتر نموده است.

حکایت:

در جمیع امورات باید توکل بر خداوند تبارک و تعالی نمود و توسّل و شفاعت از انبیا و اوصیا و اولیا علیه السلام جست و هر چه پیش آید خیر دانست چنانچه خواجه می‌فرماید:

:در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست: و صبر را که مفتاح هر فرجی است از دست نداد و کظم غیظ که مصباح هر ظلمتی است فرونگذاشت
کظم غیظ است ای پسر خط امان خشم حق یادآورد درکش عنان.

حکایت: اکابر صوفیه

در مجلسی بودم شخصی گفت که مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه از اکابر صوفیه خوب نوشته‌اند عرض کردم راست است لیکن مرحوم قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین بتفصیل اکابر صوفیه را از قول علماء بزرگ مرقوم فرموده در هر فرقه خوب و بد بوده است اگر ادّعا نماید شخصی که جمیع اهل تصوف خوب بوده‌اند ادّعای بیجاست لیکن در میان ایشان اشخاص با کشف و کرامات و اهل ریاضیات بوده و می‌باشد و اصل خود ریاضت اثری دارد: نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود:

ایکه انکار کنی عالم درویشانرا توندانی که چه سودا و سراسر ایشانرا

هر کدام که اصول دین و فروع دین را از دست نداده‌اند بواسطه اذکار و ریاضات تفوّق بر عموم ناس دارند، هر کدام دعائی دارند که بهتر از نماز است تمیز ندارند، ادّعای بعضی هم تحقیق لازم دارد بی تحقیق محقق نمی‌شود.

در کلاه فقر می‌باید سه ترک ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک

این کلاه بیسراسر است ای پسر کی دهندت تا تو میسازی بسر

باید فقر با ستغنا جفت باشد، استغنا بی فقر تکبر است، فقیر بی استغنا گداست.
 درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم پشیمین کلاه خویش بصد تاج خسروی.

در میان درویشان ذیشان خوب و بد زیاد است اما شناختن ایشان مشکل است
 قوم اول سخت پنهان می‌روند شهره خلقان ظاهر کی شوند
 هم کرامتشان هم ایشان در حرم نامشان را نشنود ابدال هم.

چنانکه حضرت امیرمؤمنان علیه و آله السلام می‌فرماید: التَّصَوُّفُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ
 التَّاءِ وَالضَّادِ وَالْوَاوِ وَالطَّاءِ تَرْكٌ وَتَوْبَةٌ وَتَقَى وَالضَّادُ صَبْرٌ وَصَدَقٌ وَصَفَا وَالْوَاوُ
 وَرَدٌ وَوَدٌّ وَوَفَا وَالطَّاءُ فَقْرٌ وَفَاةٌ وَفَتَا وَالْأَفْكَالُ الْكُوفِيُّ خَيْرٌ مِنَ الْفِصْوَفِيِّ صَدَقَ
 وَلِيَ اللَّهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ

حکایت: نتیجه ربا خوردن برای مصرف

حکایت: میرزا عبدالغفار نامی بوده در ارض اقدس آیه مبارکه احل الله
 البيع و حرم الربا بگوش او نخورده و پول برپا می‌داد و گذرانی از ربا پیا نموده
 بالاخره مقهور قهار آن عبد غفار آمد بلکه بکفاره سیأت مغفور آمد سیلی آمد نصف
 خانه او را برد و نصف دیگر را که اسباب حمل نموده بود از کثرت تعجیل آتشی
 در آن افتاد بالاخره اسباب او و نصف دیگر با آن آب و آتش بسوخت: آب آتش
 را مدد شد همچو نفت:

طوری شد که عبائی از دامادش گرفت برای ستر.

حکایت: حق التولیه ۱۵ ساله مرحوم حاجی میرزا موسی خان صرف فقرا شد.

از مرحوم مغفور میرزا موسی خان متولی باشی آستانه مبارکه طاب ثراه در ارض اقدس حق التولیه خود را بذل فقرا نمود یکی آنکه یکربع ساعت در حرم را ملتفت نمی شوند بواسطه تمام شدن دعای آن مرحوم نبستند و چراغها می سوخت که منقلب شدند شب دیگر تمام چراغهای آستانه مبارکه مطبخ را تمام در شب دیگر متحمل گردیدند قرآنها و کتابهای قیمتی خود را با اشیاء دیگر وقف آستانه مبارکه نمودند پاره عطریات و چراغها قرار دادند از خودشان در آستانه مبارکه حال برقرار است املاکی وقف نمودند که سالهای سال صرف روشنائی کربلا و نجف و کاظمین علیه السلام و سامره در سردابه حضرت قائم عجل الله فرجه و قنادیل مسجد کوفه و مسجد سهله و روضه خوانی دهه شب عاشورا در کربلای معلی که شبی ده تومان باید خرج شود من جمله مبلغی باید صرف طلائع نجف اشرف بشود و مبلغی صرف غذای زوار فقیر عتیات عالیات و سادات بشود من جمله در سر قبر خودشان و همشیره چهارده نفر قاری دارد که هر قاری باید روزی هفت جزو و نیم کلام الله تلاوت نماید و دو دهه دیگر که باید شام داد یکی در دهه عاشورا و یکی در دهه مبارک رمضان روضه خوانی علاوه بر آن ده شب عاشورا که در کربلا معلی دارند من جمله نظم موقوفات آستانه مبارکه در ارض اقدس که تا بحال باقی است بحمدولله پاره موقوفات هم در عتبات قرار داده.

حکایت:

مرشدی ارشادم نمود که بهترین هدایا بفرموده حضرت رسالت صلی الله و آله کلمه حکمت است که باعث هدایت براه خیر می شود و هدیه من بتوانیست که در بستر راحت چون پانهی دست از دنیا بردار و قبر را بیاد آر و معاصی روز قبل را بشمار و بروز بعد خود رحم آر چون زارع تخم نکشته هنگام خرمن افسوس و

دریغ مخور و عوض ننک شیرینی بار حنظل مخر و با خود بجای توشه وزاد انبان سرگین حمل مکن.

حکایت: صفات حسنه و اخلاق پسندیده

شخص عالمی می فرمود محبت و دوستی اشخاصی که دارای صفات حسنه و اخلاق پسندیده اند جبلی طبع مردم است پس هرگاه شخص لحاج را کنار بگذارد و از راه انصاف براند می داند که محبت امیرالمؤمنین علیه السلام بحکم جبلی عقلی بر جمیع مردم لازمست چرا که جامع صفات حسنه بودند.

بحسن و خلق و فاکس پیار ما نرسد	تورا در این سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند	یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
هزار نقش برآید زکلک صنع یکی	بدل پذیری نقش نگار ما نرسد

حاتم طائی با وجود کفر او چون سخاوت داشته بود از شنیدن بخششهای او شخص عاقل قلباً باو محبتی پیدا می نماید همچنین فلان شجاع که فلان شجاعت از او بروز نموده بشنیدن آن حکایت باو محبت پیدا می شود همچنین فصاحت و بلاغت و مروت و جمیع صفات حسنه در هر کس باشد محبوب قلوب خواهد بود.

شرف مرد بچود است وسعادت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش بهزوجود

مگر آنکه آن شخص دیوانه باشد که خوب و بد را نداند و یا آنکه بداند و لجاج نماید والا مادح خودش مداح خود است که دوچشم روشن و نامرقد است.

حکایت: صفت مخصوص حلم

یکی از علماء سلطان بصفت حلم مخصوص و معروف بود چند نفر با هم گفتگو کردند یکی گفت فردا من آقا را اگر متغیر نمودم فلان قدر بمن بدهید،

قبول نمودند صبح در مجلس درس آن شخص در حضور جمعی از طلاب عرض نمود سگ چه وقت بالغ می‌شود؟ آن شخص عالم خندید و فرمود چه سگ بالغ شود پا از زمین بردارد و شاشد.

حکایت: صفت مخصوص حلم

مرشدی داشتم که گاهی ارشاد می‌فرمود روزی بیکی از خدام در حضورش تغییری کردم فرمودند من دیگر با تو راه نمی‌روم چرا که صفت حلم در تو نیست گفتم نصیحتم بفرومائید و ارشادم نمائید این شعر را خواندند:

گفت عیسی را یکی هشیار سر	چیست در هستی ز جمله صعب ترا
گفتش ای جان صعب تر خشم خدا	که ازو دوزخ همی لرزد چنه ماء
گفت زین خشم خدا چبود امان	گفت ترک خشم خویش اندر زمان
کظم غیظ است ای پسر خط امان	خشم حق را یادآور کش عنان

عرض کردم توبه کردم فرمودند عمر تو حالا چهل سال رسیده حال توبه از معاصی گذشته کن و مثل کبوتر تیز هوش بهوش باش که گرفتار صیاد نشوی.

دایماً صیاد در ویرانها	دانه پیدا باشد و پنهان دغا
هر کجا دانه بدیدی الحذر	تا نبندد دام بر تو وبال و پر
چون بدیدی دانه بگریزای حمام	ورنه چون خوردی در افتادی بدام
شاد مرغی کو بنزک دانه گفت	در ریاض قدس بهرش گل شگفت

حکایت: پاداش رباخواری

کربلانی نظر علی می‌فرمودند که شخص تنزیل خوری بود که مالی جمع آورده بود، زوجه او حمام می‌رود و خود او تنها بزیر کرسی استراحت می‌نماید، بوی ذغال او را بیهوش نموده بعد آتشی از جرقه ذغال بکرسی و لحاف می‌افتد و

کرسی و لحاف آتش می‌گیرد و آن شخص مدهوش هم می‌سوزد، زوجه او هم که از حمام می‌آید می‌بیند که شوهرش سوخته است.

اقا الخاتمه

بدانکه اگر چه باذله براهین و شواهد عقلیه و قران خارجیّه می‌تواند بعضی از مراتب اطمینان و یقین را در هریک از مراتب مزبوره همچنانکه گذشت سالک تحصیل نماید و لکن هرگاه کسی خواهد که از نور و معارف الهیه و ضیاء علوم حقیقیّه ربانیه در و دیوار خانه دل او متالّنی گردد و پرده از پیش بصیرتش بالکلیه برداشته شود و بمقام آقَمَن شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ برسد هرگز آن بدلیل و جدال نمی‌شود.

شعر:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

بلکه موقوف است آن بملازمت ورع و تقوی و بازداشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن او از صفات بهیمیّه دمیمه و شیطانیّه و ردیه و خصال سبعیه و قطع علائق دنیویه و اشتغال او از صفات بریاضات شرعیّه و مجاهدات نفسانیه که جهاد اکبر است فی الحقیقه و تضرّع و زاری بدرگاه حضرت الهی و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نورنیر حقیقی در درون دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته

:عاشقی کارسری نیست که بر بالین است:

ومن جاهد فینا لنهیدیتهم سبلنا لیس العلم بکثره التعلّم وانما هو تو نور
یفادفه الله فی قلب من یشاء

شعر

اندرین ره میخروش و میخروش تا دم رفتن دمی غافل مباش.

و لازم است او را مجانبت نماید از مصاحبت اهل هوا و ابناء دنیا

شعر

هر که بادیک همنشین گردد جامه خویش را سیه بیند.
پسرنوح بآبدان بنشست خاندان نبوتش کم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند رد آدم گرفت و آدم شد

و مصاحبت نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین

شعر

نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند.

و ملاحظه نماید طریقه و رفتار آنها را خضوع و خشوع در نزد پروردگار و باید البته خود را محافظت نماید از شبهات حکما و صوفیه و صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و مجادله و اصحاب تشکیک و شبهات زیرا که شبهات آنها بیشتر از اصلاح است و شاهد بر این آن چیزی است که می بینی از عقاید بعضی از عوام مثل کوه پابرجاست اصلاً تزلزلی در آنها نیست و شبهات اهل شبهه هیچ اعتنا ندارد و کسانی که عمر خود را در سیالها صرف کلام و حکمت متعوانه نموده و روز و شب را به مجادله و مباحثه و مطالعه بسر برده اند عقاید آنها مثل ریسمانی است که در مقابل باد آویخته باشد هر ساعتی آنها بطرفی حرکت دهد گاهی چنان رود گاهی چنین گاهی بسمت شمال میل کند و لحظه بدین و اگر اعتقاد

صحیحی داشته باشند همان است که در حال طفولیت اخذ نموده باشند، امام
فخر را دیدند می‌گریست سبب پرسیدند گفت سالها بر این عقیده ثابت بودم حال
خلاف آن بر من ظاهر شد از کجا که سایر عقائد چنین نباشد از شیخ ابوعلی نقل
کند که بسیار آرزو می‌کرد که ایکاش از جمله اهل بادیه و هیزم کشان بودم و در
بساط علم و حکمت قدم نزده بودم همانا بجهت صعوبت امحلال شبهات حکمیه و
فلسفیه وی بود و الا چرا شخص عالم باید آرزو کند که از عوام کالانعام باشد
بالجمله سالک باید دین و مذهب خود را اولاً تصحیح و پابر جا بنماید تا از آن
صحت و بطلان سائر ملل و مذاهب را بداند نه اینکه اینرا خواسته باشد از بطلان
باقی ادیان و مذاهب حقیقه خود را فهمد زیرا بیچاره که بچنگ غولهای وادی
ضلالت افتاد خیلی صعب است نجات یابد.

شعر

مرغ پرنارسته چون پیران شود لقمه هرگربه در آن شود.

و از سنگ لایهای کمین گاه شیاطین جتی و انسی مشکل است که جان بدر برد

شعر

غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگ لایخ بادیه پیهها بریده اند.

فرهنگنامه خاطرات میرزا بزرگ (دوم) [قائم مقام چهارم]

آدام: موافق و ملایم	آب حیوان: آب حیات، آب زندگی
ادغان: اعتراف	ابتدرت: تعجیل کردم
ارزاء: التجاء و استناد	آجال: (جمع اجل) مرگها
اریض: زکی، خلیق	آجل: آخرت، عقبی
اسافل: اوباش	آساد: (جمع اسد) شیران بیشه
اسیاغ: اتساع نعمت	آمال: (جمع امل) آرزوها
استظهار: پشتیبانی	آمل: آرزومند
استعجاب: شگفتی	آمه: دوات
استعداد لشکر: جمع آوری سپاه	انتیر: دم بریده
استفسار: پرسیدن	ایکم: ک
استمالت: دلجوئی کردن	ایود: (جمع ایده) جاودانها
اسقام: دردها	اثیبه: (جمع ثنا) مدحها
اصغاء: شنیدن	اجابت: پذیرش
اصلب: سخت تر	اجاج: تلخ
اطراء: مدح کردن	اجدر: الیق، لایقتر
اظفار: ناخنها	احتشاد: اجتماع

اعادی: (جمع عدد) دشمنان
 اعتساف: ستم کردن
 اعتلاء: ارتقاء، تغییر یافتن
 اعتلاف: علف خوران
 اعق: نابینا
 اعوجاج: کج و معوج بودن
 اغراء: تحریک
 اقواج: (جمع قوجها) هنگها، لشکریان
 اغمی: نابینا
 اعوجاج: کج و معوج بودن
 افتراق: اکتساب، بدست آوردن
 التحام: التیام
 الزاء: پر کردن، تولید، بخشش
 الهاء: اشغال، اشتغال، اعطاء
 امصار: (جمع مصر) شهرها
 املاق: فقر و ذلت
 امهال: مهلت دادن
 اتباه: بیداری
 انزلی: پهلوی
 انسداد: آویختن گیسو
 انشاد: خواندن
 انقصام: انکسار، شکستگی
 ● ● ●
 بالجمله: خلاصه
 بانه: قطع کنند.
 باهظ: سخت و ثقیل
 باهو: چوبدستی
 بث: خبر نشر، اطلاع

براعت: فصاحت و بلاغت
 برج: غضب، اذیت، مرور
 برد: سرما
 بسمه: بنام خدا
 بشارت: مژده
 بضاعت: مایه، سرمایه
 بنان: انگشت
 بهاء: روشنائی
 بوالبشر: حضرت آدم
 ● ● ●
 پادری: روحانی مسیحی، پدر روحانی
 پاشا: رئیس، فرمانده، سرور، سلطان
 پجل: ژنده پوش
 پژوهش: تحقیق
 تالی: ثانی، دومی
 تبخیل: تکریم، تقریر
 تبذیر: اسراف
 تراب: خاک
 ترائب: (جمع تربیه) استخوان سینه
 ترقیم: نگارش
 تصاعد: بلندی، بالا رفتن
 تعزیر: تنبیه، مجازات شرعی
 تلقف: تناول
 تلو: ضمن
 تنقیح: تهذیب
 ثار: انتقام

خریف: پائیز	ثری: خاک
خزان: خزانه دار	ثغور: (جمع ثغر) سرحد، مرزها
خیف: دور سریع، صورت، حرکت	ثمن: قیمت
خضم: بخشیده	ثمن بخش: قیمت ناچیز
خط: راه شارع، موضوع قبیله	ثیب: دوشیزه نبودن
خطر: بزرگی	
خمایل: (جمع خمیله) زمین نرم و پر درخت	جذوه: جرقه آتش
خطر: مهم و سنگین	جحیم: دوزخ
• • •	جلادت: جلدی و شجاعت
دارالخلافة: پایتخت، تهران	جنرال: سرلشکر، ژنرال
دارالمرز: مازندران	جوعان: گرسنه
دارین: دنیا و عقبی	جیش: سیاه، قوه
دبیر: منشی	جیم: شتر، دیباج
درایه: علم به چیزی	حاجب: دربان
درج: صندوقچه، جعبه	حاق: وسط
درس: کهنه، مندرس	حایل: مانع
دم: خون	حدیقه: باغ
دمیم: حقیر	حجر: حضانت، نگهداری
دوکون: دنیا و آخرت	حر: آزاده
دوحه: شجره عظیمه	حراست: نگهداری
• • •	حرب: جنگ
ذاهل: عاقل	حص: (بفتح اول) برداشتن موی سر
ذیل: لاک، رفتن آب	حصر: حد، مرز، شماره
ذواحتمالین: دوپهلو	حصن: قلعه
ذیل: دامن	حصین: استوار
• • •	حمل: بره، فروردین
راید: پیشرو	

رایق: اصل، اول، خالص

ربیع: بهار

رتق وفتق: پست و گشاد، اداره امور
مملکتی

رسائل: رساله ها، نامه ها

رُسل: (جمع رسول) فرستادگان

رضوان: فرشته دربان بهشت، بهشت

رقم: نامه، نگارش

رقیم: مکتوب، نامه

روم: امپراطوری عثمانی

رهط: قوم

ری: منظر (زیبا)

زهرا: درخشنده

زرابی: بساط، متکا

زلف: تقرب، تقدم

زیف: غل و غش

ساخلو: پادگان

سانحه: حادثه

ساهی: خطا کار

سائع: گوارا

سَاء: شراب

سبج: فراوان و تمام کردن

سجَم: آب (چشمه)

سجین: شدید و سخت

سده: در خانه

سرعسکر: سرلشکر، فرمانده

سروش: جبرئیل

سروسهی: ستاره قدر اول

سعایت: سخن چینی

سغب: گرسنگی و تعب

سقیب: قریب و بعید

سلس القول: پرگوئی

سلم: صلح و آشتی

سمعنا: شنیدیم

سجاقات: ولایات، شهرستانها

سهاد: کم خوابی

سومه: علامت و دلیل

• • •

شنت: گوناگون

شتا: زمستان

شتی: گوناگون

شجن: حزن و اندوه

ششدر: (شطرنج) در معرض خطر

شطط: از حد و قد تجاوز کردن

شطن: ریسمان

شفیق: برادر

شنان: بغض

شنعت: سرزنش

شهاب: درخشش برق، سیدی

شیدن: سفره، طعام

• • •

صب: عاشق

صیی: کودک

صحاب: (جمع صاحب) یاران

ظلام: تاریکی

• • •

عاجل: دنیا

عافر: اثیر، بی ثمر

عاکفان: ساکنان

عالم السرایر: دانای نهان

عالم الغیب: ایزد

عتاب: بازخواست

عتبه: آستانه

عدیل: نظیر، همتا

عراص: (جمع عرصه) میدانها

عراق: اراک (عراق عجم)

عزام: مبالغه در عزم

عشوه عاجل: خوشی دنیوی

عصام: ریسمان، عروه، کحل

عصب: شمشیر برنده، قطع، بریدن

عقار و ضیاع: مال و منال، ملک، دارائی

عقیق: سنگ قیمتی معروف، وادی

عنا: رنج و تعب

عنان: زمام

عنفوان: آغاز

عود: چوب معطر

عوز: احتیاج

عوف: حال، شان

عیان: آشکار

• • •

غازه: آرایش

غدقه: آب فراوان

صرصر: تند باد

صرف و عدل: توبه و فدیة

صره: صدا

صریر: کیسه (پول)

صریع: متواضع

صقیل: شمشیر

صحت: سکوت

صین: چین (کشور)

• • •

ضب: سوسمار

ضیع: گفتار

ضجیع: مضاجع، همخوابه

ضرام: غضبناک

ضراعت: تضرع، غایب شدن

ضرقان: سنگ آسیا

صریر: کور، نابینا

صغن: حقه و حسد

• • •

ضیم: ظلم، ستم

• • •

طاق طرنب: فیس و باد بیجا

طایع: راغب

طرس: ضجه

طوفان: فوقان

طیس: حرکت

طراق: ترازل

• • •

ظل الله: سایه خدا

غنص: شاخه	قض: شن و خاک
غنص: نقص	قطاع: پرنده‌ای مثل کبوتر
غنصاء: فلات، چشم پوشی، نجد	قطف: چیدن انگور
غفران: آمرزش	قم: عزلت کردیم، پاشو
غلا: قحطی	قید: زنجیر
غوايت: گمراهی	کاشف: رافع
غبض: اندک	کتابت: نوشتن
غی: گمراهی	کدح: سعی و عمل، خدشه
فادح: صعب و ثقیل و سنگین	کرور: پانصد هزار
فاقع: رنگ صاف و خالص	کفران: ناسپاس
فاقعه: داهیه	کلک: قلم
فايض الجود: بخشنده و کریم	کوچ: اهل و عیال
فسیح: وسیع	کوده: تل انبار، مجموعه
فتاین: درد شدید	
فواد: قلب، دل	لا تعد ولا تحصى: بیشمار
فوع: بی	لجه: جماعت کثیر
فاجر جمع فجرة:	لمه: همراه و همسفر
فاسق وعاصی ومخالف	لوده: سپید
	• • •
قتر: ضیق، تنگی	ماء وطن: آب و خاک
قراح: آب زلال	مادح: ستایشگر
قرم: میل شدید	مأکول: خوردنی
فروی: مدنی	میرا: پاک
قرین: قطعه	متحتم: قطعی و حتمی
قریع: سید، سرور	محروسة: محفوظ
فسری: خبری	محمدت: ستایش
قسوره: گرامی و عزیز	مخدر: مستور
قشون: سپاه	مدبر: بدبخت

مؤاخذه: بازخواست

مؤالفت: آشنائی

موالید ثلاث: حیوان، نبات، جماد

موهبت: بخشش

مهبط: فرودگاه

مهموس: مخفی

• • •

نامی: نموکننده

ناهی: برگردانده

نجدت: شجاعت

نحب: نذر

نخجیر: شکار، صید

نعت: صفت

نعیم: بهشت

نقاقت: بیماری

نقمه: مکافات یعقوبه

نمارق: بالش و متکا

نهمت: نهایت همت و اشتیاق

• • •

واقر: بسیار

واکف: ابر

والی: حاکم

وصمت: عیب

وضیع: پایین

مدی: غایت

مرخ: آتش زنانه

مرزوق: روزی

مرهون: گرو

مجاللی: مظاهر

مستعید: دور، بعید و عجیب

مسمن: چاق

مسودات: یادداشتها

مشیت: پیری

مصافحه: دست دادن

مصحوب: همراه

مصور: محفوظ

مضاربه: مشارکت

مضمار: میدان

مصنه: چیز نفیس

معاتبات: بازخواستها

مع هذا المراتب: با وجود اینها

مفرح: شادی بخش

مکاتیب: نامه ها

ملهوف: محزون، غمگین

ملفوفه: نامه

مماشات: همراهی

ممالیک: بندگان

مماطله: تأخیر و تأنی

منحوس: بد و نحس

منصور: یاری شده

منقبض: ناراحت

مواجب: حقوق، ماهیانه

فرهنگنامه خاطرات میرزا بزرگ دوم (قائم مقام چهارم)

منابع مقدمه

- ۱- آدمیت، طهمورث - امیرکبیر و ایران.
- ۲- ادیب الممالک، میرزا صادق خان - روزنامه ادب، تهران، ربیع الاول ۱۳۲۲
- ۱۹۰۴
- ۳- باستانی پاریزی، دکتر ابراهیم - سیاست و اقتصاد عصر صفویه، تهران، ۱۳۶۷ چاپ دوم
- ۴- دهگان، ابراهیم - سالنامه فرهنگ اراک، ۱۳۳۹
- ۵- راثین، اسماعیل - حقوق بگیران انگلیس در ایران، کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۵
- ۶- عباسی، محمد - منشآت قائم مقام، تهران، انتشارات شرق ۱۳۵۶
- ۷- مکی، حسین - زندگی میرزا تقی خان امیرکبیر، انتشارات ایران ۱۳۶۶
- ۸- یگرنگیان، میرحسین - زندگانی سیاسی و ادبی قائم مقام، چاپخانه علمی
- ۱۳۳۴
- ۹- یغمائی، سید بدرالدین - منشآت قائم مقام، انتشارات شرق ۱۳۶۶.

ويعبد **GHAEMMAGHAM** **FARAHANI**

فيقول زائر بيت الله المحرام وساير فيورائمه الانام عليهم السلام موسى
 المدعو بميرزا بزرگ بن الميرزا علي الملقب بالفخر فيما بين الامثال والافراد
 والازاب من الدولة العلية الفاجارية ابغى الله بهاها وادام عابه و
 على رؤس العالمين ودوام استسقاءنا سماها ما دام الليل والنهار وما ^{يشت}
 الادوار والاكوار بفانم مقام بن الميرزا ابى الفاسم فانم مقام بن الميرزا
 اعبى فانم مقام

وحكايات من الازهان حيز القبول هو غايه المأمول وهما به المسئول وبالله
 التوفيق وعليه التكلان ليبي الخط بعد في كتابي - وبغنى الكفتم في الزا
 فبالبت الذي بقر كتابي دعاني بالخلاص من العذاب - بل بحكمة ونكته
 مبرمة في قامة البرهان على اصول دين الاسلام على سادعه السلام
 وهي مشتملة على مقالته ^{بها} الفالاذل في التوحيد والنبوة والامامة شعر

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك اللهم على جلالتك وفواضل احسانك وكرمك يا من يدق خفاء لطفه
عن نعم الزكي الالهي ويخلي ظهوره عن اقولنا انك لو زعمت استلك من نعمك نعمه
تكون مرقانا لسانك ومجلا لالبواعث رفع نعمك وافضل الصلوات و
اكمل النعمات على اهل الزكباء واشرف الانبياء الذي هو اصل دوحى و
ارومنى ومنبع ماء شجرى ومفخرى محمد صلى الله عليه شعرا نوحا جبهه شد
فلك غلامش : ارايش عرش كشت نامش : مفصود زمين و اسمان اوست :
بغير اخر الزمان اوست : وعلى اله الاجلاء الانقياء بحالى صفات الله و

الاربعاء الذي
ليبراي
المطافه الذي
نعمه كافه مغفوره
نعمه مع
دوحه
نعمه شجره
ارومنى
اصل

بحالى مخلص

مظاهر انوار الله وعطاء ايات ملكة الله فناء الله اعظم منهم هم ابه
 من دواكله ابه فناء الله الالههم اولياها الله منها انت كل نعمه
 لاسيما ابن عمه وخليفه بلا فضل الذي هو منه بمنزلة هرون من موسى
 امير البرية وفاتل الفجرة على بن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه
 ولعنة الله على اعدائهم ومخالفهم ومغائدهم الى يوم لقاء الله ويعبد
 فيقول زائر بيت الله المحرام وساير فيورائهم الانام عليهم السلام موسى
 المدعو بميرزا برك بن الميرزا على الملفب المخرنما بين الامثال والاقران
 والاذاب من الدولة العلوية الفاجارية ابني الله بفاها وادام عليه
 على رؤس العالمين ودوام استسقاء اسمها ما دام الليل والنهار وما
 الادوار والاكوار بفانم مقام بن الميرزا ابي الفاسم فانم مقام بن الميرزا
 عيسى فانم مقام بن الميرزا محمد حسن الوزير بن الميرزا عيسى بن الميرزا ابي
 الفتح بن ابي الفخر بن الميرزا ابي الفخر بن السيد رضا بن السيد روح الله بن
 السيد قطب الدين بن السيد بايزيد بن السيد جلال الدين بن السيد بابا بن
 السيد حسن بن السيد حسين بن السيد محمود بن السيد نجم الدين بن السيد

فاجر
 فاسق عاصي
 عالم فاجر
 باكر بن
 دوزخ

محمد الدين بن السيد فتح الله بن السيد روح الله بن السيد نيكو الله بن السيد
 عبد الله بن السيد محمد بن السيد عبد المجيد بن السيد شرف الدين بن السيد
 عبد الفتاح بن السيد مبر على بن السيد علي بن السيد مبر على بن السلطان مبر
 السيد احمد بن المديفون في قريه موسومة بجزيرة من فرى الفراهان في بقعة
 شريفة بزورها الخواص والعوام ويستشفون به في العلل والاسقام ابن السيد
 محمد بن السيد حسن بن السيد حسين بن علي اصغر الملقب بالافطس ابن الامام
 الهمام بقبلة السلف وملاذ الخلف زين السموات والارضين وسيد ال
 الساجدين والمجاهدين الامام زين العابدين بن سيد الشهداء وسيد شباب
 اهل الجنة اجمعين ابي عبد الله الحسين عليه الاف تحية والثناء ابن الامام
 الهمام شهاب الله الثاقب والنور العاقب مبر المؤمنين علي بن ابي طالب
 صلوات الله وسلامه عليه اولئك ابائى فحتمى بهم اذ اجمعنا بالجر
 المجامع ابى لما كنت في عنقوان الشباب وربعانه موفقا لزيارة بيت الله
 الحرام وقبور اجدادى الطاهرين واثمى واثمه الا نام عليهم السلام وقبيل
 عيالهم والنوئل بزار انهم وظفرت في مطاوي اسفاري ومطارح انظارى

السيد
 حسن
 بن

از هببتش که نائب صور فیماست : هم انقلاب و زلزله در هفت کشور است :
 صان الله محروسه و مرعیه عن طوارق الخدثان و حوادث الملوان فابذل
 الى السيرة و اوسعها و ابصرها فصبرت ملحها مني و لمن ناف و اشانت اليها
 من جنة بين الجبلين اهلا و تحفا اهدت سليمان يوم العرض دبله رجل
 الجراد الذي كان فيهما : نرتم بفصيح القول و اعندرت : ان الهدا باعلى مفلا
 مهد بها : فابل بنود فطره بعمان بردن خار و خس صرا بلكسان بردن لكن چكنم
 كه رسم موران ابنت پای ملخی هر سلمان بردن هذا مع مالي من بلاطم
 افواج الهموم و نزام امواج بحر الغوم كيف و لقد خلفنا في كبد و لله در من قال
 و رفع الثواب شبه : والدهم بالناس قلب : ان دان بوما الشخص ففی غد بقلب
 و لكن شبنی كاسلانی و اوصیها اخلاقی و اعفای تجر عها و الصبر علیها فاصبر
 اذا هو اضری بك الخطوب و الب فما علی التبرعاری الناری حیث بقلب
 فلعمري ما نعرني ولو كنت بين سهام الا ما هو اصلح من شرطه الحجام
 الذي هو شفاء للشفام وما ادر به الا وهو في حكمة ربي واجب الخبر
 معه لا زب و اصب فلبس في الوجود الاتفا في اكل ما يحدث هو رافي

بمقتضى ما قاله الامير المطلق والامام على الحق تقرب عن الاوطان في
 طلب العلى فصار فنى الاسفار خمس فوائد نفعهم والنساب معيشه
 وعلم واداب وصحبه ماجد انفعت بها ورايت ان ما كتب فروما
 لم يكتب فروند كرت ما قاله المحرري قاربا لعمرك ان هم مضتعا فيه
 من غير ما استظهار في خلجان هذا الخيال بالبال بتراته في الشرف بالحضر
 العلية والتد التنية لسلطان سربرا الارضاء على بن موسى الرضا
 عليه وعلى ابائه وابنائهم الف الف التحية والتناء وكان ذلك في سنة
 اثني وثلثمائة بعد الف من الهجرة النبوية في شفاء لم يثبت لي بحمد الله و
 المنه مع عيش ذرخاء وسعة وكل ذلك كان بهرام
 ميا من حضرت سلطان السلاطين وخافان الخوافين ظل الله على رؤس
 العالمين السلطان بن السلطان بن السلطان ابوالنصر ناصر الدين شاه
 فاجازت خليفة ملل الاقاسطونه والحق كان مداه ابيه سلكت شاه
 كه اسمان فرور خورشيد منظر است در لشكرش كه ثانی سد سكندر است
 در بيشه جلالت صولت غضنفر است هم اضطراب غلغله دره فطال است

لعل لها في وجوده وجب بقول الأتقاني جاهل السبب فلا حول ولا قوة
 ولا ابد ولا نصرة الا بالله ربي وبيله ازمه امرى فمن عثر في هذه
 الاوراق على لعب من العلم او زلة وعثرة من القدم فلينبظر فيها بعين
 الاصلاح والرضا فان عين الرضا عن كل عيب كلبله ومعايب جمه
 لدبه فليبهز والهز والهرم فمدوح والغض عن العورات مدوح مع آت
 من نفسى اسناد الالبس ومن رحمته ربي مع ابى لست ابسا ايس به بارها
 كفته ام وبارد بكرم بكموم به كه من دلشده اين ره نه بخودى پويم به من اگر
 خاتم الكل چن ارانى هست كه بان دست كه مي پروردم بي رويم به
 در پس اينه طوطى صفتم داشنه اند به اينچه اسناد ازل كفت بكموم بكموم
 وملنسى هذا البس بمن هو عن الصراط ناكب ومنصرف او كفل اكانه
 منحرف فان العفوية^{الطبيعية} فلما نفعها الرتبة ولم يزل حرفه مضغ المنه در
 المحفة بل من لبس في قلبه لهب لم يكن اخا مكرما لا يلب هذا هو الذي
 في الدنيا فرغ عن التعب في الآخرة من العطب ثم نوتجهت الى نلفاء مدني
 حاجني مع جود فرجني وخود نار سلطني وما ابتغيت فيه زليلا ورتبها

بل محمد بن علي بنات لوفاني ونفر يلح الاين ملنقا لغيفا ومن البين ان الا
 مع كونه ضعيفا في خلفه دوشئون وله في كل حين من لدكونه جنبنا فالي صبر
 دفينا نقن وفنون ه هردم از اين باغ بوي مبرسد نازه ناز نازه نري مبرسد
 فجمع بعض هذه المنققات في هذا الدفتر وجعلته مثلا لقول الحكماء منققات
 الزمان مجمعات في وعاء الدهر واخوض امرني الى الله وافول حسبني الله
 ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم النصير وامثل قوله تعالى بين عيني فل لا
 املك لنفسي نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله ^{شمس} فدلزم الامكان للماهية وحا
 الملكن اوليه شعربه روي زمين درد وعالم جدا هرگز نشد والله اعلم
 فان وقعت هذه الاوراق لاشتمالها على نبييات وثلوثيات وثلجيات
 وحكايات من الازهاران حيز القبول فهو غايه المأمول وغايه المسئول وبالله
 التوفيق وعليه التكلان ليبي الخط بعدك في كتابي وبقي الكف متي في التنا
 فبالله الذي بقر كتابي دعاني بالخلاص من العذاب ^{الله} بحكمته ونكته
 مبرمة في اقامة البرهان على اصول دين الاسلام على سادعه السلام
 وهي مشتملة على مفااتيح ^{بها} الغالة الاخرى في التوحيد والنبوة والامامة شعر

محمد بن علي
 بن ابي طالب
 بن الحسين
 بن علي

خلاصه ای از آثار میرزا علی قائم مقام فرهانی

(قائم مقام سوم) و بخط نامبرده نقل می شود:

بماند سالها این نظم و ترتیب مگر صاحب دلی روزی برحمت
زماهر ذره خاک افتاده جائی کند در حق درویشان دعائی

GHAEMMAGHAM FARAHANI

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای دیده خون ببار که ما محتر^{ست}
 روز غرار سپیده و هنگام^{تمسک} ما
 سیل بلاست سینه ناموج^{سست} و تنه^{سست}
 یا هول رستخیز که راهل^{سست} سغا
 نالان نبوز بخت^{منه} چرم مشعر^{سست}
 کر بان شوک^{سست} تبر و بطحا و زمر^{سست}
 دیوانه کشیده که نظر^{سست} در هلال^{سست}
 پندارم این هلال هلال^{سست} اختر^{سست}
 در مضر و زکار چاشد^{سست} عجز^{سست}
 پنباره دبو خیره چاچره^{سست} بر^{سست}
 از تند باد حاد^{سست} تیر خاک^{سست} را^{سست}
 افتاده کش^{سست} ز شهر^{سست} جبریل^{سست} پر^{سست}
 زان خونها که ز بخت^{سست} زان^{سست} شقی^{سست} که^{سست}
 کز^{سست} و ن^{سست} مهر^{سست} شراره^{سست} کینه^{سست} همه^{سست}
 کوی^{سست} حباب^{سست} بجز^{سست} او^{سست} عرش^{سست} ا^{سست}
 کوی^{سست} حباب^{سست} بجز^{سست} او^{سست} عرش^{سست} ا^{سست}
 پیغم^{سست} مباد^{سست} اندل^{سست} کا^{سست} مر^{سست} ز^{سست} ب^{سست}
 بنکر^{سست} ز^{سست} جو^{سست} د^{سست} چرخ^{سست} که^{سست} غم^{سست} کین^{سست} که^{سست}
 بکر^{سست} است^{سست} چون^{سست} زد^{سست} بد^{سست} شفق^{سست} بر^{سست} بیا^{سست}
 نبلی^{سست} نمود^{سست} جامه^{سست} فلک^{سست} کوی^{سست} از^{سست}



چُون شَدِ عِیَاهِلَالِ مُحَرَّمِ ^{بسم}
 جَزَاتِ کِبَرِ نَکِه قَرَارِ شَرِ کَمَلِ ^{فب}
 خُونِ خِدا چُون زَوَاقِ کُتِیلِ ^{خون}
 بَرِ عِشْرِ رُسُولِ نَمَها کَرِ چَرِ ^خ
 کَرْدَنْدَ سَهَرِ غَارِ یَکِشَنِدِ ^{خند}
 اِیْطَاطِ بَرِ آرزِ خَالِ ^{بن} ^{باز}
 اَزْ خَالِ سَبَرِ رَوِ سَبَرِ بَرِ خَالِ
 نَمَها نَکَرِ بَچَا چُون خَشَنْدِ ^{آفتاب}
 وَا نَدِ خُشْرانِ خُوشِ نَکَرِ دَرِ بَرِ ^{ند}
 آلِ زَبَادِ بَنَکَرِ دَرِ کَاخِ زَرِ ^{نکا}
 بَرِ شَدِ غَبَارِ غَمِ زَمَکَا سَکَا ^{نکا}
 زَبَنِ شُورِ سَتَخِیرِ اَشُوبِ ^{جنا}
 مَازِ اَبَرِ اَسَدِ خِدا اَبَرِ اَسَا ^ن
 اَبَاصِمْ خُوشِ نَکَدِ هِیْکَا ^ن
 ظَلَمِ کَرِ نَمَها کَرِ دِشَمَنِ نَکَرِ ^{آن}
 کَا شُوبِ دَرِ خُشْرانِ دَرِ جَمَانِ ^{عمان}
 چُون صَبَحِ جَامِ چَا کَنِ اَزِ جُورِ ^{بسم}
 سَرِها نَکَرِ بَکَرِ چُون بَکَرِ ^{نکا}
 چُون دَرِ شَا هَوَا کَشِیدِ ^{نکا}
 وَا لَی چُونِ بَرِ اَمَها ^{نکا}

آری وای وای که بسوزد دیشم

وزدیدگان بیارد خون بر زمین

چون خدای مرا کشند ^{مرا}	دگر بر اقطاب رخ ^{بر} گرد افشا
چون سر نگوشت ^{بیکار} بیکار و قبا	چون شد خاتم آل نبی ^{سر} نگوین
برد و اهل کینه ^{از} از دست آب	درد به از مانده اگر آب ^{شرم} بود
هر آن چو او فناد ^{بر} بر او پور بود	از شرم چون ^{از} از آب نکشت آب
اندازد دل بنول ^{نکند} نکند دانه ها	چو آتش ستم ^{بنام} بنام حبان زد
بر خاک غم ^{نیش} نیش بیکار افشا	بسکه از زمین ^{غبار} غبار شود آسمان
کوید نماش ^{نیش} نیش کشند در	بر نعل نیلگون ^{فلک} فلک کسارگان
چرخ ار مدار ماند ^و و جهان ^{نشد} نشد	آندم که خواستاید ^{دانشاه} دانشاه کز
هل من ^{مهر} مهر شاه و آباد ^و و آخر	بر بنوی اگر ^{کرد} کرد و بشو ^{هنوز} هنوز
باشد ^{مرا} مرا که بار ^{از} از دگر ^{بها} بجا	ناخشن ^و و من ^{بها} بها ^{دانشاه} دانشاه کشند

کاش آن زمانه ماند که کون شد همی

وین بجه ^{بپیر} بپیر ^و و از خون ^{شد} شد همی

شست و دهنه شرم به یکباره ^{و کارد}
 نا آفتاب بن را بنمود خاکسار
 ز آب فرات خشک لبش نکرده
 چون جله کرد از خواشانه ^{کند}
 چون بر بوسه سالک پافنا
 نا عرش که بر ناپرسید از زمین غبار
 با این ستم که کرد چهار قراوند
 ستم شکفت آید از حلم کرد کا
 چون بوسه آل نبی خوان ^{سید}
 هرگز مباد کو بجها نوبت بهما
 زاغان کجا و طعمه هر کسند فاطمه
 بو مان کجا و گردن شهبادین شکا
 آن ن که بود ز بند و تن و ^{رسول}
 ز بر پی سوز چو اسود و روزگار
 او کوشوار عرش بدناج ^{مصطفی}
 چو شد بد شمار کین نا ج ^{کوشوار}
 طوفان خون نکر که در او ^{عشق}
 سبلا فتنه یابن که برد کوه ^{قمار}
 در باغ خلد فاطمه کرد به ^{زاد}
 در بارگاه فوسن ملا یاس ^{زاد}

چون کوشوار مار به شد کوشوار عرش
 اندم بوفت شک از کف قمار عرش

مریخ خون کمر گشت بجز کربلا	چون بنکد بر لب فسیح کربلا
عقوق را بنمودل از غم چون کشته	غرق شد خون شید سقا کربلا
بر جسم چرا چو حلقه انکشته بود	ز انبوه دیوتنک فراتما کربلا
دیکچو کشته آل عباس کشت	زان و زها که خواست ز کربلا
سلطان بر سر شفاعت نهاد	چون کمر نهاد در کربلا
سپه ارباب بیدمان و غوغا تشنه	سبطنی شهید بجز ای کربلا
خضر اسکندرانه منوش آب	چون تشنه جان سپا از کربلا
آب فرات از غم آن شاه تشنه	بر سر برنجت از غم افزای کربلا
پنی اگر بکاو تا حشر خاله را	کاز خون دل سرشتند از کربلا
خاموش از اینجک کجا کوش	یارده شود نوان غوغا کربلا

بر جای آب کاش از خون شید فرات
از موج خون شکست کشته بخت

چون کاروان غم بشو کربلا کند ^{شد}	از ندر و اق چرخ عبا بلا کند ^{شد}
ابر جفا بر آمد و خورده نه ^{شد}	طغیان موج فتنه زواج سما کند ^{شد}
تبر بلا که اهل ولا خسته اندازا ^{شد}	بر او تبار رسد چو از انبیا کند ^{شد}
بر نام شاتش ندان قهر چون ^{زدند}	طوفان سبیل خون سکر بلا کند ^{شد}
خون خدا چو رنجنا شد بیه ^{شکفت}	کر موج خون قبه عرش خدا کند ^{شد}
در بندوی فناد نواله ز ^{شد}	کار هفت چرخ شو غم آن ^{شد}
عربان بجاک ماند و ندانم چهار ^{او}	از تاب آفتاب ز باد صبا کند ^{شد}
بودش کفن ز اطلس نیل آسمان	یارب چه ظلم بر شه کلکون قبا ^{شد}
چون شاه با قدس آشیان ^{شد}	بر طایران قدس ندانم چهار ^{شد}
نالان کبوران حرم چو ^{شدند}	افغان ناله از حرم کبریا کند ^{شد}

خورشید آسمان امامت چو شد بجاک

خورشید چون بر آید باد و ناله

موج بلبل چو کشته آله عبا شکست قطب مابین محور و آسمان شکست
 از جمل سبک شایان بن شاه دین بر رفله رایت سپه کبریا شکست
 از نسک سگ فتنه در انداخت قندیل مهر و شعله آسمان شکست
 قندیل مهر و ما اگر بکند چه مصباح دین جواهر نور خدا شکست
 آن نخل باور که بر افراخت سرت از نند باد حادثه در کمر شکست
 شکست از حسن و قلی طلمه پشت علی شکست و منصف شکست
 امید دارد از ملک امرش کیم کاوش و ارشادش ز جور و جفا شکست
 آن امر من اگر بجز دان نیافتد وان زاغ بهین که شپه فروخ هما شکست
 طوفان و ج حادثه طبعان کیم آن کشته نجات ندانم چرا شکست
 بشکست در محیط فلك کشته مال در کمر آله عبا شکست

آدم مکرزد و دل راه آتشین

پروا نکر آسمان بر آتشش دین

تا آل مصطفیٰ بگو کبر باشد	مردانه ده سپار بگو کبر باشد
کرند بدل سما و نورند بزرگ	ناخبر ما بار که کبر باشد
نشان چو تو نباشد زیر پست	نادیده جفا را چون تو نباشد
چو خوشگنا بنا حق خاک تیره	حق خواهی داشت و خوشگنا
یار بیهل بدست کرب بلا چه	زی کوفه چون روان هم از کربلا
دانه چرخ بر حرم شاه حسین	چو از حرم عزت نشتر جدا شد
کشند اسیر خسته دل و خوار	از بنوی چگونگی نکر نباشد
کر کریم بر برادر کردند پاید	نیل ز غریب سیل و وقفا
آنانکه آفتاب سمار و فشانید	از ظلم سر برهند چو ماه سیمای
قدر و بهما چرخ ز نور و بهما	آنانکه از زلفان چنین بهما

آل نبی چو نباشند از سره اشجار
هرگز به باد خندان که ندانند کبر

او سلب کاز نیا کون قصبت چه کرده	زین بوالعجب مفرز ابد العجب
از قبر کون پلاس و بانیل کون	کوئی بماتم شد بن کرده جامه
باجد خویشش شکایت کشود	زین چو دیند قبر همیگر کسب
پرورده کار تو ای سید با	کها غریب چو غور شد بنیو
کامد درون سنه زان ناله	بر شد ز حاله ناکه جانسوز
خجل کرد و بیاشده زان ناله	انبوه دژ سیاشده زان ناله
در شربا و فناد چو این سوز	بطحا و بیکت و ز کرم بکرسیند
بر باد ظلم رفت بیکار و عجب	چو حاله دین ز آتش شمشیر
وانکه می کنند شفاعت از او	بازاده شفیع قیامت چنین
میسوزند دو عالم کد و آتش	حلم خدای دو کر از این گناه

ای مصطفیٰ مرگان بسلامت برین

از حاله کسریا دروین و درین

ایمضطرب بر آرزو خاک و باد ^{بین}	راغ سیاه چرم بر اسپد باز ^{بین}
آن مصحف نبش به خطه نامه ^{خبرش}	از خاک و خون بار بار و از ^{بین}
وز سرده مرده خاک آلود ^{شیر}	چو ز ما همایون کرم و کمار ^{بین}
دکست و نگر که بنفش زد ^{آستین}	آن آستین کوه و کوه سده ^{بین}
بشک چو باد مخالف ^{اش}	فوج نیمه ماتم او فوج ^{بین}
زان تف آتش که داف در ^{فرزند}	برد و دحقه خاک ^{بین}
وز جوهر چرخ شوم اسیران ^{شامرا}	کشته سوار بر شتر ^{بین}
آباد نازمانه کند شام و کوفه ^{کوفه}	یشرب خراب بنکر و بران ^{بین}
طوفان غم نگر که جهان را ^{کوفه}	سپاراب فتنه در به نشیب ^{بین}
شور و شور بنکر در هر ^{بین}	در کما سول و ماتم ^{بین}

بدهد و از خاک آتش کیمانه ای رول

قرانه نو باد بکوی وفا قبول

چند این حدیث طاهرین گفته شد

چند این حدیث شاه زشام فرمود

چند این حدیث پست سپهر از غمش

چند این حدیث کشت سیه رو آفتاب

چند این حدیث چهره ایام زرد کشت

چند این حدیث رو شفق سرخ شد

چند این حدیث دامن کیت زخود

چند این حدیث روح الامین ذلت شکست

چند این حدیث شور و شورا ز جفا

چند این حدیث خامه شکست و درخت

چند این حدیث دل ز غمش پاره پاره شد

در کو شجاری چون اتم او کو شوره شد

زین سول جملہ روزمیں ہلال شد
باد و ہمتش بن شد و درود

ما فلك سوك بشکل ہلال شد

چون آفتاب بن و وقت وال شد

نار و زردین سہا ز اہل ضلال شد

در بحر خون چو غرقہ شد ہما شد

و ز آب یدہ پر ز عقیق و لال شد

چو شاہ با دل سبب شکستہ بال شد

ان روز کا بن ستم بر سول وال شد

و ز گفتش زبان سبک کوی لال شد

چند این حدیث پست سپهر از غمش
چند این حدیث کشت سیه رو آفتاب
چند این حدیث چهره ایام زرد کشت
چند این حدیث رو شفق سرخ شد
چند این حدیث دامن کیت زخود
چند این حدیث روح الامین ذلت شکست
چند این حدیث شور و شورا ز جفا
چند این حدیث خامه شکست و درخت
چند این حدیث دل ز غمش پاره پاره شد
در کو شجاری چون اتم او کو شوره شد

معرفی خط و انشاء قائم مقام دوم در تنظیم معاهده اول ارزن الروم

بنا بنوشته ناسخ التواریخ در روابط ایران و عثمانی دو معاهده بنام معاهده ارزن الروم نوشته شده است که دومین آن در سال ۱۲۵۳ قمری است و هر دو مکمل یکدیگرند و فتحعلیشاه از عهدنامه تنظیم شده راضی نبود و قائم مقام را بتهران خواست و او را مأمور کرد تا با نجیب افندی سفیر عثمانی عهدنامه ای از نو بنویسد، متن معاهده سوم مورخه ربیع الثانی ۱۲۳۹ بخط و مهر میرزا ابوالقاسم قائم مقام میباشد و بشماره ۸۸۶ کتابخانه مجلس سابق بایگانی است.

اصالت و صحت انتساب متن مذکور به قائم مقام دوم بوسیله دو تن از نوادگان او بنامهای میرزا علی محمدخان و حاجی علی اکبرخان پسران میرزا علی قائم مقام سوم (پسر میرزا ابوالقاسم قائم مقام) مورد تأیید و تصدیق قرار گرفته است.

از ذکر عهدنامه اول خودداری می شود زیرا بعقیده بسیاری از مورخین جای بحث و گفتگو در آن بسیار است و آقای دکتر جهانگیر قائم مقامی آنرا مورد تطبیق و تجربه و تحلیل و بررسی قرار داده است و از نظر خط و انشاء حائز اهمیت است.

قائم مقام چهارم گوید:

لیقی الخط بعدی فی کتابی	ویفنی الف متی فی التراب
فیالیت الذی یقرء کتابی	دعانی بالخلاص من عذابی

بر سایر اعم مرتبه رجحان و با تفصیل داد دولت اسلام را نسخ مالت
 و دولت اسلام را فاسد و دل خواست و چون قطع و قطع خصام حصول
 قدرت تمام به واسطه اجتماع ارا و اتفاق اموات متباد و دارای
 خطه نبوت را با جرای صبیحه اخوت با بن صحابا خوشش و ارباب کسب
 ممکن داشت و بر سر فرد از افراد مسلمین لازم افتاد که اگر چه جامعین
 با ابایی زبان و کفا و اقران خود مهر برادری و زرد و طرز یکسانی گیرند
 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَلَنَا فِي رَسُولِ اللَّهِ اسْقَى
 نواب همایون فایر که درین عهد بخت کمربند و عون خدا و مدد عزیز
 بِالْأَرْثِ وَالْإِلَکِثَابِ وَالْجَدْلِ وَالْإِحْتِسَابِ
 در قدرت بر موالد نور و عجم دادیم و پایی شوکت بر تخت کسری و جهم نهاد

حضرت علی قتب انی حمت بادشاه مجاهد غازی مروج دین ابن
 تازی موند بخت شد بخت معظم قد منظم امر علی الذات کلی
 سلطان البحرین و خاقان البرزین خادم بحرین اشیرین
 دامت شوکت و علت غمته که صنوبریم و کنوکریم بود عند
 اخوت بخیر و سعادت هم و بدین واسطه دشمنان دین و
 جمیع معاندین را در هم شکست یک خدای ابواب مهر و الفت اهر
 دو حضرت باز بود و دیار اسلام و ایمان مزید امن و امان مخصوص
 و ممتاز یکچند نیز اساس ایلاف و آسایش را از چشم
 زخم زمان بران رسید و بر حسب اتفاق در حدود مملکتین
 غایب اتفاق پیدا آمد و ابواب همایون با حرب و نزاع

معاشرا سلام را مخالف رای سید امام دیده دوستی
 برادر تاجور را از هر گونه ملک و مال و کثرت بستر و برز
 کریمیم و در اول سال و خشت و قبال قوی بل خیریت
 بتجول سزید اسعد کامکار و لیعهد دولت پیدایش
 اسطه العلیه العالیه عباس میرزا را که حفظ شعور و سحر
 مملکت و ضبط و نظام تمام اند دولت عالم یکم و یار
 عهد و نیابت کل در عهد و کفایت و کفایت اوست
 برقع مواد مکا وحت و ببطاطا متصالح و غروکات
 مطلقه و اذن و اجازت محققه و ادایم و عالیجاه
 مقرب اسحاقان میرزا محمد علی مستوفی از قبل سزید مصری اله

با جناب مجتهد نصاب محمد امین زوف پاشا سه عکس
 جانب شرق در کار مساله مکالمه نمود و بتاریخ نوزدهم
 ذی قعد هجری ام در مدینه ارزنده از دم ساری
 دادند و فصولی نوشته شد که چون بهر مبارک خط
 همایون رسد و آن حکم قالب پی روان داشت
 و محل اعتماد و موقع استناد نمی یافت اصول
 مسوده و فصول مسوده را بطریقه زیر که ذیل
 این کتاب مرقوم و بنجامت مستطاب مخموم است
 از روی کمال میل و رضا بقریبول و امضا منون
 داشتیم و تفصیل اساس و شروط و مواادیم و امثال

مبنای این معاهده مبارکه رد و قدیمه و غنود سابقه است تاریخ
 هزار و صد و پنجاه و نه هجری موافق عیدنامه تجدید عهد و الفت شده
 و درین تاریخ که هزار و دویست و سی و نه است تا یکد شرط
 مودت میشود و مواد مقبوله تسکله پادشاهان در دو دولت
 ابد مدت باقی و مرعی و معتبر است و اعظم از امر حجاج و زوار
 و موافق و شجاری و اطلاق اسرار و ارسال سفرا و اقامت و کلا
 و رد و فراری و ماده و ضمیمه و غیر ذلک و همان الوجوه
 خلق عارض ارکان ان نیست و بعون الله تعالی سوار و شیر الط
 دوستی و ولا ما بین دو تن عظیمین دایر و در کار و باقی و برقرار خواهد بود

اولاً از حالتی که عاشر شهر ربیع الثانی و اول امضای معاهدات
 سلطانی است ^{۱۰} تحت مخلاف از هر دو طرف در علاف با هم می
 که بعضی و صورت منوهم برودت و کدورت شود و عداوت علما ابرح
 جانب ظاهر و باهر شود تا نای قلاع و اراضی و قضا و قضایات
 و قرا که سابقاً داخل حدود قدیمه بودند و سرحد داران
 دو تن بر خلاف حق تصرف نمود و باشند ای وقت
 کان و امنی وجه کان با وقت ورود سفرای حضراتین بیایه
 تحت دو تن تمام و کمال بیات حال بود و تا نای اطلاق
 اسرار بر وفق شریعت غرض از بیان کنیم و احقا واجب است

و تا سرحد نکات رغایه اینا در باب خوراک و پوشاک و منزل و اولاد

ما و اولیه چون هیچ دولتی را در امور داخله دولتی دیگر مدخله

خاریت^۱ اولیای دولین را لازم است که من بعد از طرف

بعداد و توجهات سخافات کز و ستان و سرحدات عمیقین

و جهات الوجوه و بنامین اسباب دخل و تصرف در امور یکدیگر

نکرده دست تعرض و پامی تجاوز کوتا و کشیده دارند و متصرفین

ولایات جانین را سابقا کان ام لاحقا از هیچ طرف تصاحب نکنند

و هر وقت برای رسوم غایبه و وجود یلایه و قسملایه و یا

و غایمی اشاقیه گنیشکوی بی ما بین سرحد داران بهمرسد^۲

و لیعهد دولت قاهره ایرانیه نائب اسطه العالیه با وزیر
 مختار و نموده بامری که خلاف عادت معمول و مایه نزاع و دود
 ابد مشمول باشد تجویز نمایند و وقوع نیاید مادامیکه چون اغراض و ارام
 حجاج پست الحرام لازم است در که مقدسه معظمه و دینیه مشهور و مشهور
 و مضیرب و سام و سایر بلاد اسلام با اهل مملکت ایران مثل اهل مالک
 ال عثمان بی توفیر و تغییر بالمجاهله معامله کنند و دورمه و باج از طایفه
 حاج نخواهند و امرای حاج و وزیرای عظام و میر میرانهای کرام
 و سایر ضابطان و حکام موافق شروط قدیمه در منازل و مراحل و اما بنا
 ایابارغایت و حمایت اهل ایرانرا منظور دارند و امنای صره
 تایون بخصوصه ناظر و مراقب باشند که ارشام الی حرین و ازین

الی شام خلاف این شرایط بمعاشر اعجام نشود و هر جازاعی
 اشاق افد بنظارت امنای ضرر و معرفت معیدی که در میان حاج
 ایران خواهد بود قطع و فصل یابد و هر یک از حجاج مستانه و زوار
 عبات عالیات که مال التجار و در دست داشته باشند مطالبه حاج
 و کمرک از آنها نشود و هر یک داشته باشند باریادنی بابت واقع گردد
 و هر کاه کسی از اقارب سلطان و اغانی ایران قصد حج و عزیمت کند
 از جانب دولت علیه عثمانیه اعزاز و اکرامی که شایسته می و مقرر
 حال دست بعمل آید و اما در ششایر سیکی و حیدرآباد که پیشتر
 نزاع و جدال این دو دولت پیر و ال بواسطه آنها بود و امروز
 آنها در خاک متعلق بدولت علیه عثمانی هستند و در اینجا اقامت دارند

باید خسارتی از آنها بنظر طرف نرسد و اگر برسد اولیای آن دولت
 منع و تخطیر کنند و اگر منع پذیر نشود دست از تصاحب آنها باز دارند
 و از تاریخ این معاهده مبارکه من بعد هر وقت این دو طایفه کلاً و بعضاً
 بالتلوع و الرضا من مراحبت بولایات ایران نمایند از دولت عظمیه
 هیچ وجه مزاحمت و مانع نشود و بعد ما که سخاک بنظر طرف داخل شد
 اگر خواهند که باز بنظر طرف راجع شوند از آن دولت قبول کنند
 و راوند دهند و اصلاً و قطلاً تصاحب نمایند و در حال اقامت بجا
 هر خسارتی بنظر طرف رسانند اولیای آن دولت در حال وقت هر
 و منع کنند و دست اقدار آنها را از ارتکاب اعمال نامرأطع ساقط
 نماید و راجع تصاحب فراری از دو جانب موقوف باشد

خصوصاً از عشار اگر آد که زیاد و ثبات یافته وند و باید فراری
 آنها را از هیچ طرف را وندهند مگر زانیه اموال و باب کسبه
 و تجارت مالک ایران که در دار السلطه اسلامبول و مدینه از شهر الزم
 و سایر بلاد محفوظ و موقوف است موافق ثبت دفتر و معروف شرع
 انور بکستخوار اچمان دولت قاهره ایران بی کسر نقصان تسلیم
 صاحبان شود و سوا می اموال محفوظه منورده اموال و ابی که بعضی
 از وزراء و ضابطان و غیره هنگام وقوع خصومت بین پادشاهین ارتجار
 و حجاج و عابرین سیل ایرانی جبر گرفته و غصب و تعدی ضبط
 نموده اند هر چه صاحبان اموال یا وکلای آنها تعیین کنند
 و تقاضا دهند در هر محل که باشد بعد اثبات شرعی حکم و فرمان

دولت زد و تسلیم شود و من بعد حکم اتحاد و دولت علی
 وجه جامعه اسلامی و لایحه حضرتین اراکلی ملکین انعم از تاجروزار
 و ساکن و سایر یکسان معامله و سلوک نموده در بلاد منازل
 و طرق و شوارع از هر نوع ایداء و اضرار و هرگونه تحجب
 و ماصواب محفوظ و مصون و مرفه و مأمون باشند و در باب کمرک
 مال التجاره اگر صد چهار مطالبه شود باید در تخصیص قسب زیاده
 روی نشود و تا آخر مملکت ازان متاع هیچ جا هیچ خبر هیچ اسم و
 رسم نگیرند و دیگر محاکمه هیچ جنس خلاف شرع منحصر یک شخص نشود
 و هر کس هر متاعی دارد موافق حکم خدا محارم و شعی باشد
 مانده ساومه و در محاکم طریقین اراکلی ملکین هر کس متوفی شود

اگر وارث وکیل و وصی شرعی حاضرند اشبه باشد و این معنی
 هم از آن دولت ظاهر نباشد مأمورین مال ترکه همان موقوف را
 بمعرف شرع و فکر و دقت بتجمل شرعی رسانند و آن مال را
 در محل نامی که مال حفظ نمایند و بدولت اعلام و جا کنند
 تا وارث یا وصی وکیل شرعی بیاید و بموجب ثبت شرعی اشیا
 متروکه تسلیم او شود و رسوم عادی و کرایه محل آن اشیا باید او شود
 و آن اشیا اگر در مدت کوره حریق شود یا بوجبی که منافی شرع باشد
 رود او عای از آن باید کرد و اگر در مدت یکسال وارث وکیل و وصی
 نرسد مأمورین مال ترکه محظوظ را با اطلاع معتمد دولت علیه ایران فروخته
 ثمن آنرا حفظ نمایند و بعد از تسلیم قبض بگیرند مادی را بوجه برای فرید و

حضرتین و اجرای شه و ط این الد ولتین هر کاه
معمودی تعیین شود و نوعی در آستانه دولتها افت
ورز و که در سلک تبعه همان دولت محسوب و در ترکیبی و کانی



با و اشل این نعمت که حق سبحانه و تعالی بابر و دیگر کلمه
امل اسلام را متفق ساخت و خصوصاً بنحوصیت مبدل کرد
جس ایم و معاصی هر جسم و عاصی که بواسطه این مجاز است
اثاثیه در آستانه دولتهای علیه به نبوت رسیده باشد
باید بصفو کر یانه و صنف ملوکانه مترون شود و بهیج وجه
در صدد معایبه و مواخذه بر نیاید و هر چه در زمان عداوت

بین الحاکمین از متوله ضایعات و منہیات و موارض چه باشد
 باید با غماض خسروانه بگذرد و او غایبی درین مواد ارجح طرف
 نشود مضی مضی باشد چاکه نوب صلیحت و دوستی غایت شمران
 گویم از آنچه در حکایت من ایرم آسماننا و ذری ما ما
 فلا کان ولا صار ولا فک ولا فلنا والسلام خیرینا

فضل این مساجد مبارکه چشم از راهش دور شود و در
 انضای بعدد دولت بر او ایستد و بایدین بعددین عود و شاد
 عبادی بین قرون پانچای عملن و در این حالت مستقیم
 خواجه در سیر این مقامی درین باب بسیار چه کار و در این باب

بی دریکم خود درین کلامم از هم میزنم و چنانستم که باریک
 دل لب در آنکه در جبهه بران نموده بفرست در یکم

آب صد شوی زرد	ترکی کو خمار بخت	خون چا آب رود شد	از دل بر یار بخت
خون دل یک شمر	چشم بر بخت رنج	رخا روین زشت بسم	آمین بر دانی تب
چون او نباشد هیچکس	ماله رخاوان است دهن	در کثر ایمان بسم	از کبر و ترسار بخت
خوابش زین ره بر نفس	سهر در کف پار بخت	خوگاه ایمان سوخته	شیخ جود انسر و خد
رویش ز خفت آید	بریش بخت پیسرای	چشم سیلان و دخت	خون سیما ر بخت
بر صبح رویش سایه	از شام طار بخت	آرست دین رایت	کوکان دریده پیسری
خورشید شمع ترکش	افلاک خاک در کش	از چشم یقوت و دمن	اشک زینت ر بخت
جان جان اندر میش	طوقا و کرم ر بخت	بکسته سوی مردشان	بشکسته جام بکشان
چرخ طلیحیا از میان	بکسته بند گنگشان	و آن باده کو بکشان	بر شک غار و بخت
آه که زار زار سان	زلف طلیحیا ر بخت	انگور با برنا کلاه	جو همیشه چون فنا کلاه
ادریس در دریس او	شید و دق در آب و	برک زران بر خاکها	از تاب گر ر بخت
دو دفتر خود آبر و	قطای لقا ر بخت	و قاجار پشت حزن	آه که با صد که دهن
او پرور انداخت	جنش و بد ذرات	در بخت جزیش	دو دشت حمار بخت
دشباع موجودات را	ادور بیولا ر بخت	ای دارش و بسم کی	سلطان می داری می
از خرم بریم جوشنی	بر کف می دخت	ای از حرم آورده می	دو دکل ر بخت
دو دفتر آدم عطی	بر خاک ترا ر بخت	در دولت شاه جان	آه است جشی کا ذرا
از خاتم احمد لبش	در لب می شربش	زین بخم از سفره دان	بر منق جواز ر بخت
بادت قدرت تابش	ایزد تعالی ر بخت	شاهی که طلیحش کمر	بارد بخور مشید و فر
ای مدی صاحب زمان	کز فلک نیست بیکان	بر منقش از غفر و ز	سعد و زبانا ر بخت
ذک شفق شد جادو	بر طاق خضر ر بخت	والا مفسر پادش	آن خضر و خسته پ
بسمبارخ چون ماه را	مرات و جبر ادر	کش آسمان در خاک ده	عقد شراب ر بخت
و آن مسره و لوا و را	کز چشم شلار بخت	ایم او کند آوران	بر شیده رخت و لرن
لحمی برونان نکرم	سوی جگر خوانان کر	دزد او او سوداگران	در کوچه کلا ر بخت
دسار و دنان کر	شخص مصفا ر بخت	تا بخت و دولت یار	تا حق معین در کار
تا فتح کلام از بسم غم	خوان شمر اب بسم	تا دت کو بسم بشار	دزدی نقاصا ر بخت
بخوان شمان دهم	صد کوزه طار ر بخت	خشن و قیل و نا قران	در بند بکبت جادو
داد از بجهان نابود شد	چرخ از دستم پرود شد	چون طاری کا جزای	از باد کما ر بخت

*
**

Issa Farahani, dit Mirza Bozorg, ancien précepteur d'Abbas Mirza et maintenant son ministre, s'était fait aménager une belle demeure à Ardebil. Issu d'une famille de clercs, dévôt, férù de traditions et ignorant la bonne grâce des hommes de cour, il semble avoir eu pour le prince, qu'il ne comprenait certainement pas, une affection sincère. Il lui rendait de grands services par son expérience dans le maniement des affaires et une sorte de rude sociabilité qui lui créait des attaches dans tous les milieux. Sa maison, hospitalière entre toutes, hébergeait pour de longs séjours des voyageurs et des derviches. Jaubert fut son invité et l'objet d'égards tout particuliers. Dès son arrivée, des plateaux de fruits et de douceurs, envoyés par le prince, affluèrent, ce qui ne pouvait manquer de hausser le niveau de la considération qui l'entourait. Bientôt, ayant été averti qu'il allait être reçu en audience, il se rendit avec autant d'émotion que de curiosité au pavillon où il était convié.

ABBAS - MIRZA

BUCHET/CHASTEL

PAKRAVAN

ACHEVÉ D'IMPRIMER
L'IMPRIMERIE AUBIN



SUR LES PRESSES DE
86 LIGUÉ / VIENNE

LE 25 AVRIL 1973

Imprimé en France

لطفاً تصحیح فرمائید

صفحہ	غلط	صحیح	سطر
۱۶	سلسلہا	سلسلہ	۱۹
۱۷	اطفال باید	شاهزادہ کامران میرزا	۲۴
۲۳	خانہ	خان	سطر آخر
۲۴	۲۸/ الی ۷۳	۷۷ الی ۹۹	۴
۶۴	فصل چہارم	فصل نہم	۲۲
۸۴	مدیرِست	مدبری است	۶
۸۴	صفت	صنعت	۱۲
۸۳	تور	نور	۱۹
۸۹	تحیطون	یحیطون	۹
۹۰	بالمفارقة	بالمقارنہ	۱۴
۱۰۲	انصنع	احضع	۱۸
۱۰۴	ضیاع	ضیاع	۲
۱۰۴	ملایب	ملاعب	۱۰
۱۰۵	(و) زاید	بعد از کلمہ روزگار	۱۶
۱۰۹	غموار	غم خوار	۷
۱۴۷	شاه	چاہ	۲۲
۱۴۸	بکدم	بگدام	۵
۱۴۸	یسارجم	بساوجم	۱۲
۱۳۵	روزگا	روزگار	۱۵
۱۴۸	یسارجم	بساوجم	۱۲

Administration Des Preuves et des Principes
de droit Islamique (Normes Sociaux et Bonnes Moeurs)
Mirza Moussa Ghemmagham Farahani,
dit Mirza Bozorg 2

par

GHAEMMAGHAM FARAHANI Seyed Abdol

Par:

Dr. Ghaemmagham Farahani

IRAN - Teheran

Juin 1990

Droit Penal de la Morale

« »

فیلم : درخشان

